

در صفحات دیگر:
از: منصور حکمت



✳️ بحث در پلنوم ۱۲ حزب کمونیست

ایران در باره: "بیانیه حقوق زنان ایران"

✳️ مقام زن در اسلام و مقام اسلام نزد زن

✳️ بخش دوم مباحثات

پلنوم ۱۶ کمیته مرکزی

حزب کمونیست ایران

✳️ پیش از دستور در پلنوم ۱۲

حزب کمونیست ایران در مورد:

موضع حزب در باره ذکر

نام "تواین" در لیست

جانباختگان سوسیالیسم

✳️ کنگره دوم حزب کمونیست ایران

گزارش کمیته مرکزی، موقعیت و دورنمای حزب

۱۰ اسفند ۱۳۶۲

فرصت را دریابیم!

"انتخابات" جمهوری اسلامی به زبان خودشان

به این ارزیابیها در روزنامه های رژیم اسلامی در باره "انتخابات" اخیر مجلس اسلامی و مجلس خبرگان، توجه کنید:

"چهلین انتخابات؛ شکستها و پیا مهی معنادار باتوجه به آمارهای منتشر شده به نظر سهم کلانشهرها در مشارکت پایین بود... به طوری که تا این ساعت آرای "محمود نبویان"، نفر اول انتخابات تهران، هنوز به ۱۲۰ هزار نرسیده است."

(آرمان امروز، گروه سیاسی- یکشنبه سوم مارس ۲۰۲۴)
دقت کنید که طبق آمار رژیم اسلامی، در استان تهران، ۱۰ میلیون نفر واجد شرایط رای دادن هستند.

" عضو مجمع تشخیص مصلحت نظام: بی تفاوتی مردم را نسبت به حضور در انتخابات جدی بگیرید..."

وی افزود: صبح که از منزل بیرون می آمدم در ذهنم چهل و چند سال گذشته را مرور می کردم و آسیبهایی که به نظام جمهوری اسلامی وارد شده، اوضاع صندوق های رای امروز نشان دهنده به نفس افتادن وضعیت جمهوریت در کشور هست. " (ابرار، یکشنبه سوم مارس ۲۰۲۴)

"حشمت الله فلاحت پیشه در گفت و گو با ستاره صبح: به رغم کاهش مشارکت عده ای انتخابات را حماسه می دانند و تبلیغات صدا و سیما و دیگر رسانه های حاکمیتی بی سابقه بود؛ نتایج نشان می دهد انتخابات مجلس شکست است نه پیروزی"

(ستاره صبح، یکشنبه سوم مارس ۲۰۲۴)

و بالاخره این تحلیل از "مدیر مسئول" همین روزنامه آخری:

"ارزیابیهای اولیه از ترکیب مجلس دوازدهم این که



دوری جستن از "افراط گرایی"، "سرنگونی طلبی" و "خشونت"، علانی از "عدم شرکت" لایه هائی از اصلاح طلبان حکومتی و از جمله آنان خود خاتمی، دریافت کرده بود که ایشان هم خطاب به "هم میهنان" اعلام کرد که با تحریم و براندازی و جور و جفا به "رای" نیستند. نوشتند: "شرکت نمیکنم".

اگر دقت کرده باشید، هیاهوها و جار و جنجالها از جانب خامنه ای و دوایر امنیتی و اطلاعاتی، در باره مشارکت حداکثری همزمان با پایان مهلت انتخابات کذائی، بطرز عجیبی فروکش کرد. اما "نتیجه" چنان آشکار و علنی بود که میدان را باز گذاشتند تا خودی ها چنین بنویسند که من بخشهائی را اینجا مثال آوردم. درست همجهت با این روند، تازه بی بی سی، رادیو آمریکا و از این قبیل، گزارشاتی از عدم استقبال جامعه را، آن هم با جملاتی شبیه "گفته میشود"، "گزارشهای تایید نشده حاکی است" ... در این مورد انتشار دادند.

به گمان من، جناح "باز"ها، از نتیجه این انتخابات، نه تنها خوشحال نیست، بلکه به یک حالت دیپرسیون سیاسی دچار خواهد شد. چون به گفته تحلیلگر فوق الذکر، این "انتخابات"، دفاع از تداوم بقاء سلطه اسلام سیاسی در ایران را از طیف بسیار وسیعی، سلب کرد. یعنی طرفداران وسیع و رنگارنگ و دگراندیش و گاه چپ و حتی انواع سوسیالیستهای "ملی" و "خلقی" قدیمی و جدید. طیف وسیعی که "ساختار سنتی انتخابات از مشروطه تاکنون"، ریسمان وحدت و ائتلاف رسمی و غیر رسمی آنها بوده و کماکان هست.

اما، تحلیل مساله فقط در بستر "تاریخ ایران"، و در این مورد تاریخ ایران از مشروطه تاکنون، محدود و گمراه کننده است. به باور من جناح "پان اسلامیست"، برخلاف توهمات تمامی این طیفهای مشروطه و مشروعه چی، به فاکتورهای منطقه ای، فرا جغرافیای ایران و عوامل بین المللی در بقاء خود دقیقاً توجه دارد. برای این جناح، از دست دادن یک لایه وسیع در طیفهای "پایه" اسلام سیاسی، به معنی از دست دادن توجیه "مشروعیت" سیاسی در معادلات منطقه ای و بین المللی است. به معنی مسدود کردن "فرجه" مذاکرات و رفع "تحریم" های بین المللی و برجسته شدن نقش جمهوری اسلامی در تقویت "نیروهای نیابتی" و نا امن کردن منطقه و خاورمیانه است. طیف وسیع موسوم به جریان دوحرداد ممکن است باز هم به پند و اندرزها در رعایت "سنت های انتخاباتی از مشروطه تاکنون" ادامه بدهند و مساله را به "نظریه اقتدارگرایانه استصوابی" محدود کنند. اما جناح پان اسلامیست و اسلام سیاسی در یافتن راهی برای بستن دهان اینها، نه در زمین

"مکتب محمدتقی مصباح یزدی" است که جبهه پایداری، پیرو او رأی مردم را مهم نمیدانست و با جمهوریت زاویه داشت دست بالا را دارد؛ بنابراین میتوان حدس زد که راست قوی و افراطی سکاتدار مجلس خواهد بود و احتمالاً کارنامه مجلس دوازدهم بهتر از کارنامه مجلس کنونی نخواهد بود. نکته قابل تأمل این است که این جریان حداقلی بدون برنامه، طرح و نقشه بوده و هست؛ اما همواره کوشیده تا مجلس و دولت را به چنگ آورد. این جریان تند و افراطی به راحتی از فیلتر شورای نگهبان عبور میکند؛ اما در مقابل اصلاح طلبان، ملی-مذهبی ها، دگراندیشان، منتقدین که قانون اساسی را قبول دارند حذف میشوند. رأی نیاوردن صادق آملی لاریجانی، رئیس مجمع تشخیص مصلحت نظام و نفر آخر شدن وی در زادگاهش مازندران برای مجلس خبرگان رهبری که برادرش علی لاریجانی سه دوره نماینده قم و رئیس مجلس بوده معنا و پیام دارد؛ زیرا او سا لها رئیس قوه قضائیه، عضو مجلس خبرگان، عضو فقهای شورای نگهبان بوده است، همچنین - نه - مردم کرمان به محمدرضا باهنر در زادگاهش کرمان در همین راستا ارزیابی میشود. مهمتر اینکه رأی پایین سردار قالیباف، رئیس کنونی مجلس در تهران نشان از نارضایتی مردم از او و مجلس دارد. - نه - مردم به ژنرالهای اصولگرا و کاهش مشارکت معنایش چیست و پیامش برای حاکمیت چیست؟ آیا این اتفاق نباید حاکمیت را وادار به اصلاحات اقتصادی و سیاسی کند؟ پرسش مهم این است که به لحاظ حقوقی و جامعه شناسی آیا زمانی که مجلس یا دولت رأی پایینتر از ۵۰ درصد شهروندان را دارد این دونهاد میتوانند به نمایندگی از اکثریت تصمیم بگیرند یا خیر؟ شهروندان چه اقلیتی که آمدند و چه اکثریتی که نیامدند هما نهایی هستند که در مجلس دهم ۶۲ درصد آمدند و برای انتخابات ریاست جمهوری هفتم (۱۳۹۶)، ۷۳ درصد آمدند. چه شد که آنها از صندوق رأی فاصله گرفتند؟! اگر می خواهید انتخابات حداکثری باشد لازم است ساختار سنتی انتخابات که از مشروطه تاکنون ادامه دارد را به روز و الکترونیکی کنید، نظریه استصوابی را بردارید."

تصور میکنم فکت ها، نگاه دقیقتر به این "ارزیابی" را ساده کرده است. زیرا به روشنی میتوان دید، که رژیم اسلامی، هر گونه سوپاپ اطمینان را مسدود کرده است. هیچ راهی برای دخالت و سهم کردن "اصلاح طلبان، ملی - مذهبی ها، دگر اندیشان، و منتقدین" که "قانون اساسی جمهوری اسلامی را قبول دارند"، باقی نگذاشت. این به معنی تنگ تر کردن فضای مشارکت طیف وسیعی از اپوزیسیون مجاز و "غیر مجاز"، و تمام شخصیتهای آنها در سرنوشت جمهوری اسلامی بود. شاید آقای "فرخ نگهدار" به عنوان شخصیت شاخص "اپوزیسیون" مدافع قانون اساسی جمهوری اسلامی، و یا بهر حال مدافع

آنها که در زمین و با تعبیر خود، باید راهی پیدا می کند.

اینکه نوشتیم از نتیجه انتخابات چندان احساس رضایت ندارند، به این معنی است که ممکن است شاهد برخی "احکام حکومتی" مقام معظم و یا حتی وعده "اعاده حیثیت" و رفع "ظلم" از عناصری مثل صادق لاریجانی، "باهنر" و... باشیم. در غیر اینصورت، جناح پان اسلامیت خود را علاوه بر مردم در صحنه، با پاره های تن خود که از "نظام" مایوس شده اند، در تقابل خواهد دید. بیم و هراس از ساقط شدن حاکمیت اسلام سیاسی در ایران، خشک شدن یکباره منبع و جاهت رژیم را در سطح بین المللی تواما به همراه دارد.

به نظر من، فرا تر از تلاش برای "همگرایی" بین جناحها و رگه های متنوع مشروطه و مشروعه طلبی؛ جمهوری اسلامی با این اوضاع، ممکن است به اقدامات و حرکات ماجراجویانه و جنون آمیز دست بزند. به این معنی که در جهت تغییر مسیر روند ایجاد شده، به ایجاد یک فضای هرج و مرج و بلبشو دست بزند که تحت شرایط آن به یک کشتار جمعی دیگر روی آورد. مثلا به تشنج با آمریکا و اسرائیل از طریق تحریکات نظامی دامن بزند و همزمان در توجیه "خطر دخالت نظامی خارجی"، موج سرکوب شدیدتر را در جامعه به منظور ارباب براه اندازد. شرایطی مثل دوره پس از سر کشیدن "جام زهر" توسط خمینی پس از قبول آتش بس در جنگ هشت ساله با عراق. بیاد داشته باشیم که عملیات احمقانه، نامسنولانه و ضد اجتماعی مجاهدین در این مقطع، بهانه ای شد برای یک سرکوب خونین، تشکیل "طاق بحران" توسط رفسنجانی و ترورهای چون ترور قاسملو در خارج کشور و قتل عام زندانیان سیاسی در تابستان ۱۳۶۷. در اوضاعی که جمهوری اسلامی به مراتب از موقعیت پائین تری به نسبت آن دوره، چه در انظار مردم ایران و چه در سطح منطقه ای و بین المللی قرار گرفته است، چنین حرکات جنون آمیز و توحش اسلامی و تحریک در جهت ایجاد هرج و مرج، بسیار جنایتکارانه تر خواهد بود.

تحریک جریانات و سکت‌های قوم پرست و "هویت طلب" کرد، بلوچ، عرب، ترک و... در چنان فضای هرج و مرج شتاب خواهد گرفت. ماهیت ارتجاعی و ضد مدنی آن سهم خواهی و باج خواهی های قومی، از چشم جریانات خلقی که ایران را کشور "چند ملیتی و چندین خلقی" تعریف کرده اند، نه تنها کمترین هشدار و زنگ خطر در تهدید شیرازه مدنی جامعه ایران را تداعی نمیکنند، که چه بسا نشانه صحت ارزیابی خویش از جامعه ایران بدانند. از این نظر هوشیاری سیاسی و محکم کردن گارد در برابر احساسات آنی و تحریک ذهنیت عقب مانده و ارتجاعی "توده ها" از

سوی دار و دسته های باند سیاهی و قوم پرست؛ در چنین اوضاعی، یک توقع واقعی و بسیار جدی از فعالان انقلابی و نیروهای پیشرو و مدافع مدنیت جامعه است.

برای ما مردم، انتظار از به سرانجام رسیدن این بند و بستها و "آشتی گرایشات ملی- مذهبی- ایرانی"، خود فریبی است و تکرار شکستهای پیشین.

عناصر مترقی و نیروهای انقلابی و سیاسی، باید از شکافی که در میان بالائی ها ایجاد شده است، به موقع، فکر شده و با احساس مسئولیت در جهت بزیر کشیدن کلیت رژیم اسلام سیاسی استفاده کنند. باید از هر حرکتی که این شکاف و تشنت و بهم خوردگی را در صفوف پایه اسلام سیاسی تشدید میکند، حمایت کنند.

این بار برعکس تجربه "انقلاب ۵۷"، نیروی ما در تعیین سرنوشت جامعه ایران، چون عامل غیر قابل چشم پوشی، باید به حساب آورده شود. این بار به اتکاء نیروی وسیعی که سالهاست به میدان سیاست ایران وارد کرده ایم، این ما هستیم که "دولت تعیین میکنیم" و نماینده مردم ایران در معادلات و "مذاکرات" بین المللی به حساب خواهیم آمد.

انجام این وظیفه و تعهد به حفظ مبانی و شیرازه مدنی جامعه ایران، مستلزم ایجاد و شکل دادن به یک حزب و نیروی سیاسی سوسیالیستی است. ادبیات تشکیل چنین تکیه گاه سیاسی، موجود و در دسترس جامعه است. فعالان انقلابی و نیروهای پیشرو باید همت کنند و یک بار برای همیشه، به سلطه موهومات خلقی و ملی و مشروطه و مشروعه چی بر اذهان مردم و در "حافظه" نخبگان جامعه و فعالان و پیشروان جنبش کارگری ایران، طی یک دوره طولانی از مشروطه تاکنون، نقطه پایانی گذارند.

در فقدان چنین اهرم سیاسی، هر سناریو سیاه محتمل است. تکرار دگر باره قربانی شدن دستاوردهای مبارزات مردم، دور از انتظار نیست. تشخیص "حس زمان" و نشان دادن مسئولیت خطیر در برابر شیرازه مدنی جامعه؛ و سد کردن تحریک احساسات عقب مانده "توده ها"؛ قبل از هر عامل دیگر در برابر فعالان انقلابی و پیشروان جنبش کارگری قرار گرفته است.

فرصت را دریابیم!

سوم مارس ۲۰۲۴

ایرج فرزاد

iraj.farzad@gmail.com

www.iraj-farzad.com

مبحث تصویب بیانیه حقوق زنان ایران

(مطالبات حقوق زن در ایران)

در پلنوم ۱۳ حزب کمونیست ایران

۲۰ تا ۲۵ دیماه ۱۳۶۷ (۱۹۸۹)

بدون تشریفات معمول، پلنوم سیزدهم را شروع میکنیم. موضوع بحث بررسی و تصویب دو سند قانون کار و بیانیه حقوق زنان است. اولین کاری که پلنوم باید بکند این است که تصمیم بگیرد کدام یک از این اسناد را اول باید بررسی بکند. بهر حال دستور معلوم است، اولین چیزی که باید تصویب کنیم ترتیب این دو تا است. رفقای که موافقت بیانیه حقوق زنان اول باشد دستهایشان را بلند بکنند. تصویب شد. وارد بحث بیانیه حقوق زنان میشویم.

اول رفقا در کلیات صحبت میکنند، بعد از بحث روی کلیات ما روی مبنا بودنش رأی میگیریم و وقتیکه بعنوان مبنا تصویب شد، بند به بند میرویم جلو. روی هر بندی یکبار رأی میگیریم و وقتیکه به آخر بندها رسیدیم و اصلاحات وارد شد، راجع به متنی که بدست آمده، دوباره در کلیت (برای جامعیتش) یکبار دیگر رأی میگیریم که آن رأی نهائی تصویب شده را مطرح میکنیم. بنابراین الان وقت میدهیم به رفقای که میخواهند در کلیاتش صحبت بکنند.

در کلیات دو تا نوبت است که یکی نوشته دکتر زهره را میخوانیم که در مورد کلیات است، من هم نوبت دارم که حرف بزنم، این دو تا است. من هم در مورد کلیات این (نوشته) چند تا نکته داشتم بدون اینکه مخالف، مبنی قرار گرفتن آن و تصحیحش بعنوان "مبنا" باشم!

به نظرم با این ملاحظات که من میگویم. این سند را از یک بیانیه ایده آل دور میکند. اول اینکه این بیانیه حقوق زنان است، ولی مثل یک "قانون مدنی" نوشته شده است؛ یعنی بیانیه نیست. بیشتر یک مفاد حقوق مدنی زنان است و هیچ جور خطابیه ای در آن نیست، که البته مقدمه اش میخواهد این نقص را رفع کند، ولی به نظرم در یک جا نمیشود این نقص را رفع کرد. این باید در هر بندی خودش را نشان بدهد و در هر تبیینی از مسأله نشان داده شود.

به نظر من در یک بیانیه حقوق زنان، تصویر زن در سوسیالیسم، در جامعه سوسیالیستی و موقعیت زن و مرد در آن جامعه و همینطور نقد ما به سرمایه داری و ریشه

های ستمکشی زن، به زبان عامه فهمی باید بیان شوند.

همینطور در بندهای مختلف، نقد ما و اعتراض ما به آن وضعیتی که هست، با شفافیت و صراحت بیشتری باید ذکر میشد.

به نظرم آن بحثی که میگوید هیچ عواطفی در این بیانیه منعکس نیست، منظورم یک چیزی شبیه همین است. در این بندها نفرت ما از فحشاء و تجاوز جنسی منعکس نیست. آن مبرمیتی که ما برای خاتمه دادن به این معضلات حس میکنیم، منعکس نیست. یک بند و مواد حقوقی است که به جای خودش درست است. من فکر میکنم در آن بیانیه ای که من میدادم (اگر بود خوب بود)، این بندها می آمدند. و با یک مقداری پشتوانه تهیجی و توضیحی بیشتری، جوری که آدمها را تکان بدهد. نشان میدهد که ما چقدر برنامه های پیشروئی داریم. ولی این سند کسی را به آن صورت تکان نمیدهد.

یک نکته دیگر به نظرم اینکه میگوئیم: "زن در سوسیالیسم"، باید تصویری از آن میدادیم.

باید میگفتیم: بنابراین به عنوان اقدامات فوری؛ ما این بندها را میخواهیم، یا بعنوان حداقل اقدامات ما اینها را میخواهیم. زن در جامعه سوسیالیستی اینطوری است و برای جامعه سوسیالیستی یک مبارزه خونینی باید کرد ولی ما از هر سرمایه داری این را میخواهیم و برایش مبارزه میکنیم. به نظرم این یک تصویر حداکثری از خواستههای ما برای زنان میدهد.

یک نکته دیگر علاوه بر لحن غیر تهیجی و این ترکیبی که دارد، مسأله قاطی کردن مسأله زن با مسأله کودکان است. به نظرم قاطی کردن مسأله کودکان با مسأله زنان از یک جایی زیادی شده دیگر! یعنی اینکه اتوبوس باید تسهیلاتی داشته باشد که بچه را بشود سوار و بُرد، نمیدانم ربطش به زن چه هست؟ بخصوص ما که داریم همه چیز را بین زن و مرد تقسیم میکنیم،

دیگر این مسأله جایش اینجا نیست. به نظرم ما بیانیه در باره زن و کودکان را نوشتیم، باید یک مقداری در بیانیه زنان بحث در باره کودکان را یک خورده خلاصه تر کنیم، چون در مورد کودکان بیانیه خودش را دارد. وهمینطور گره زدن بحث کودک به زن، به یک معنی از در بیرون کردن و از پنجره دوباره آوردنش است.

ما می‌خواهیم زن را از اینقدر تداعی شدنش بعنوان رابطه یگانه اش با بچه و مسئول بچه در خانواده، یک تصویر دیگری از او بدهیم. ولی از آنطرف باز می‌آوریم این تو، بعنوان اینکه؛ "این کار باید برای زن بشود در رابطه با کودک! ما یک جایی باید میگفتیم مسأله بچه داری، و اصولاً جایگاه کودک در جامعه از نظر ما چه است و تکلیف این مسأله را حل می‌کردیم. برای اینکه این را میگفتیم باید بیانیه مان آن شکلی میشد که الان توی ذهنم است. یعنی اینکه اصولاً راجع به خانواده اظهار نظر می‌کردیم، راجع به اختیار زن در اقتصاد اظهار نظر می‌کردیم، راجع به تربیت اطفال اظهار نظر می‌کردیم، راجع به کار خانگی نظر میدادیم. اظهارنظرهایی که که خودش محتوایی است. یک جایی باید این کار را در بیانیه ای می‌کردیم و بعد بندهایش را میگفتیم.

مثلاً میگفتیم که تربیت کودک در یک جامعه سالم سوسیالیستی وظیفه چه کسانی است و چه نقشی دارد برای جامعه، چرا در این جامعه فعلی نیست و بنابراین رابطه زن و مرد در رابطه با کودک از نظر ما چیست؟ آنوقت میتوانستیم از یک نکاتی کوتاه بیانیم، از مطالبه های معینی که مطرح کردیم کوتاه بیانیم.

بالاخره آخرین حرف من در کلیت نیست، ولی نقطه اعتراض، و انتقاد به این بیانیه بند "سقط جنین" است. که من علی الصول با این بند مخالفم نه با تیتزش، یعنی با "ممنوعیت سقط جنین باید لغو گردد"، یعنی ممنوعیتی که جمهوری اسلامی گذاشته روی سقط جنین. من با سقط جنین به عنوان یک اصل مخالفم و فکر میکنم حزب کمونیست باید مخالف باشد، بدون اینکه بخواهم آلترناتیوی روی آن بیاورم یا حتی سعی کنم این بیانیه بدون این بند تصویب شود. من معتقدم "آزادی سقط جنین"، یک اصل پرنسیپی کمونیسم نیست و فکر میکنم به کمونیسم تحمیل شده است.

روی این بند من رأی مخالف دارم، روی بقیه بندهایش با تمام این ملاحظات، مضمونش میتواند مبنا باشد. منتها اگر میتوانست یک درجه ای باتصورتی که گفتم؛ تکان بیشتری بوجود بیاورد، یک درجه ای شور بیشتر، نقد بیشتری تویش باشد و انتظارات بالاتری را از جامعه انسانی به شیوه ای در بندهای مختلفش مطرح کند و

بعد آن مطالبات را بگوید؛ به نظرم خیلی تیزی بیشتری داشت. من فکر میکنم به این معنی ما از نقطه قدرتهای سوسیالیستی مان در نوشتن این سند باندازه کافی استفاده نکرده ایم. کلاً مطالبات چی های پیگیری را نشان میدهد بدون اینکه منتقدهای خیلی دقیق و محرکی در جامعه باشیم. با این حال گفتم بعنوان یک سندی که همین مطالبات را هم بیان میکند خیلی مفید میدانم.

اول در کلیات رأی بگیرم. با یک رأی ممتنع بعنوان مبنا تصویب شد.

* * *

اول مقدمه اش:

اصلاحاتی که رفقای خارج جلسه در مورد مقدمه نوشته اند برایتان میخوانم.

نکته خسرو(داور) را تأیید میکنم که تأکید زیادش روی جمهوری اسلامی است که فکر کنم با این بیانیه سازگار است. یعنی این بیانیه در واقع مطالبات زنان ایران است علیه جمهوری اسلامی و اعتراض بیشتر به لبه های تیز آن است. بنابراین روی آن حرفی ندارم، ولی فکر میکنم اگر بخواهد بیانیه زنان باشد، سرمایه داری را بیشتر و بطور وسیعتری، هدف قرار میدهد.

یک جاهانی هم در بیانیه هست که از نظر نظری، غلط است. مثلاً: "نزدیک به یک دهه سلطه ارتجاعی -مذهبی رژیم جمهوری اسلامی بر حیات جامعه، تضیقات و بیحقوقی های وسیعی را به زنان تحمیل کرده و آنها را در همه سطوح اجتماعی و زندگی خصوصی و خانوادگی، در موقعیت فرودست و در شرایط سخت و حقارت بار قرار داده است!"

اینجا دیگر بحث حمایت از زنان، رسماً به ۱۰ سال حکومت جمهوری اسلامی حواله داده میشود. این یک نکته در بیانیه و در مقدمه یک نکاتی کم است. مثلاً فرض بکنید آنهایی که زن را، به دلایل فیزیکی یا اجتماعی فرودست می‌شمرند تحقیر نمیشوند و به آنها حمله نمیشود. فکر کنم اگر یک زن معترضی این بیانیه را مینوشت مثلاً مینوشت: "به ما میگویند چرا یک زن دانشمند وجود ندارد؟"

همانطور که مارکس میگفت: به ما میگویند؛ که میخواهید زنان را ملی کنید؟ جواب ما این است. * یعنی بحث واقعی

a ما را سرزنش میکنید که میخواهیم به استعمار والدین از اطفال خود خاتمه دهیم؟ ما به این جنایت اعتراف میکنیم. ولی شما میگویند که وقتی ما بجای تربیت خانگی تربیت اجتماعی را برقرار میسازیم، گرامترین مناسباتی را که برای انسان وجود دارد از میان میبریم. اما مگر تعیین کننده پرورش خود شما جامعه نیست؟ مگر تعیین کننده این پرورش آن

راجع به زنان چیست؟ شاید از این طرف باید می کشیدیم. مثلاً نکاتی مثل؛ اینکه "آزادی زن معیار آزادی جامعه است." این را چپ ها خیلی میگویند و به نظرم مفهوم خوبی است. برای اینکه نشان بدهد ما راجع به این مساله کجا ایستاده ایم. یک چنین نکاتی توی این بیانیه نیست.

در آخر بیانیه هم یک جمله است که میگوید: "باید از همین امروز پرچم حقوق زنان را برافراشت و آنرا بمیان توده های زنان زحمتکشان برد."

انگار این بیانیه را برای اکتیویستها نوشتیم، یکهو مخاطب از خود جامعه تبدیل میشود به اکتیویستهای جامعه، از خود زنان زحمتکش تبدیل میشود به یک کسانی که این را میبرند توی زنان. خلاصه حرفم این است که میشود نشست و در آن یک اصلاحاتی کرد. اگر بنا باشد تصویب شود باید یک اصلاحات در آن وارد کرد. ولی در کل با حرف خسرو موافقم، یعنی بیانیه ای است که توضیح بیشتر یک تکه اش، آن را "بیانیه" میکند. این ضعف آن است.

* * *

رفقا! چون پیشنهاد تغییر اسم در صحبت عبدالله (مهتدی) بود این را به رأی میگذارم و همینطور بازنویسی مقدمه. البته بازنویسی را وقتی به رأی میگذارم که خود همین مقدمه بشکل موجزش رأی نیاورده باشد. بنابراین میرویم سر اسمش.

مناسبات اجتماعی که در درون آن به کار پرورش مشغولید و نیز دخالت مستقیم و یا غیر مستقیم جامعه از طریق مدرسه و غیره نیست؟ کمونیستها تأثیر جامعه در پرورش را از خود اختراع نمیکنند؛ آنها تنها خصلت آن را تغییر میدهند و کار پرورش را از زیر تأثیر نفوذ طبقه حاکمه بیرون میکشند. هر اندازه که در سایه رشد صنایع بزرگ پیوندهای خانوادگی در محیط پرولتاریا بیشتر از هم میگسلد و هر اندازه که کودکان بیشتر به کالای ساده و افزار کار مبدل میگردند، به همان اندازه یاهه سراییهای بورژوازی درباره خانواده و پرورش و روابط محبت آمیز والدین و اطفال بیشتر ایجاد نفرت میکند.

بورژوازی یکصدا بانگ میزند: آخر شما کمونیستها میخواهید اشتراک زن را عملی کنید.

بورژوا زن خود را تنها یک افزار تولید میشمرد. وی میشنود که افزارهای تولید باید مورد بهره برداری همگانی قرار گیرند لذا بدیهی است که نمیتواند طور دیگری فکر کند جز اینکه همان سرنوشت شامل زنان نیز خواهد شد.

وی حتی نمیتواند حدس بزند که اتفاقاً صحبت بر سر آن است که این وضع زنان، یعنی صرفاً ابزار تولید بودن آنان، باید مرتفع گردد.

وانگهی چیزی مضحکتر از وحشت اخلاقی عالیجنابانه بورژواهای ما از این اشتراک رسمی زنان، که به کمونیستها نسبت میدهند، نیست. لازم نیست کمونیستها اشتراک زن را عملی کنند، این اشتراک تقریباً همیشه وجود داشته است.

بورژواهای ما، به این که زنان و دختران کارگران خود را تحت اختیار دارند، اکتفا نمیورزند و علاوه بر فحشاء رسمی لذت مخصوصی میبرند و قتیکه زنان یکدیگر را از راه بدر کنند.

زناشویی بورژوازی در واقع همان اشتراک زنان است. حداکثر ایرادی که ممکن بود به کمونیستها وارد آوردند این است که میخواهند اشتراک ریاکارانه و پنهانی زنان را رسمی و آشکار کنند. ولی بدیهی است که با نابود شدن مناسبات کنونی تولید، آن اشتراک زنان که از این مناسبات ناشی شده، یعنی فحشاء رسمی و غیر رسمی، نیز از میان خواهد رفت. (از مانیفست کمونیست)

اسم-پیشنهادی عبدالله:

"بیانیه حقوق و مطالبات زنان ایران"

همین را به رأی میگذارم!

رفقا! اینجا توسط ر. امیر(حمید تقوائی) توضیح داده شد که این بیانیه حقوق و مطالباتی است در شرایط فعلی و با توجه به نیازهای کنکرت زن ایرانی. و بعد ایرج(آذرن) توضیح داد؛ اتحاد عمل با جریانات دیگر حول آن. ترسیم مطالبات زنان در ایران نوشته شده و نه آن مانیفیست حقوق زن. میخواهید به این عنوانی که ر. امیر گفت این سند را در این پلنوم تصویب کنیم و برویم بیرون یا نه؟

با ۳ ممتنع تصویب شد. این بیانیه مبنا است و رفقا میتوانند اصلاحیه بدهند.

اصلاح راجع به تغییر نام دو تا است، ۱ - بیانیه حقوق مطالبات زنان ایران ۲ - مطالبات حقوق زن در ایران.

رفقا! یک توضیحی راجع به پیشنهاد خودم بدهم. به نظرم اینکه "بیانیه" نگوئیم بهتر است. معلوم شود مصاحبه با حزب کمونیست است و دیگر اینکه کلمه "فوری"، یا "پایه ای" را قید کنیم، یعنی معلوم شود که افق ما از این وسیعتر است. من پیشنهادم مشخصاً به این دلیل است. دو پیشنهاد است برای اسم سند؛ یکی پیشنهاد ر. عبدالله است: بیانیه حقوق و مطالبات زنان ایران، و یکی پیشنهاد من (نادر- منصور حکمت): حقوق و مطالبات فوری زنان ایران. رفقا روی این دو تا رأی میگیریم. اصلاحیه در مورد حذف "بیانیه" تصویب شد، یعنی الان عبارتی که پیشنهاد میشود این است:

"حقوق و مطالبات پایه ای زنان ایران."

- باتفاق آراء تصویب شد.

موضوع جلسه بحث حول بند اول است:

"زنان باید از حق اشتغال و آزادی در انتخاب شغل برخوردار باشند."

در جواب رضا به نظرم جالب نیست. برای اینکه میگوید: "کلیه محدودیتهای قانونی در مورد کار زنان که ناقض این حق است!"

گویا یک سری محدودیتهای قانونی هست که ناقض این حق نیست. این به نظرم اشکال اصلی این آلترناتیو است لااقل توی فرم.

ماده دوم - یک اصلاحیه انشائی داشت، با اتفاق آراء

تصویب شد.

ماده سوم - تیتراش این است:

"زنان باید در امر یافتن شغل فرصت و امکاناتی برابر با مردان داشته باشند."

من یک سنوالی دارم؛ واضح است که اگر نخواهیم خیلی اکلگرا باشیم دارم حرف میزنم؛ به نظرم آن "ی" که وسط بند است و پائین توضیح میدهد، اصلاً جوابگوی آن دردی که قبل از آن توضیح داده، نیست. یعنی دارد میگوید "به منظور رفع تبعیض در عرصه اشتغال"، دارد طرف عرضه را میگوید. بند بالا فقط تقاضا را میگفت، منظورم عرضه و تقاضا است.

در بند ۲ میگوید؛ آنکسی که میخواهد شغل را بدهد به آنکسی که کار را میخواهد، نباید تبعیض بین زن و مرد بگذارد. از اینطرف میگوید: "زن و مرد در کار کردن نباید فرق کنند، کیفیت و ظرفیت شان نباید فرق داشته باشد." بنابراین دارد میگوید: "باید عقب ماندگی هایی که به خود زن تحمیل شده‌ها، رفع کرد و بطور عینی پدیده دیگری از آن ساخت." برای رسیدن به این منظور میگوید یک سری دوره های سواد آموزی و تخصصی و نهادهای آموزشی و تشویق و ترغیب است. یعنی من فکر میکنم "عقب ماندگی زندگی اجتماعی زن" برای اینکه در یک نقش هانی ظاهر شود برمیگردد به یک فاکتورهای خیلی اجتماعی وسیع. موقعیتش و رابطه اش در کار خانگی و در کار اجتماعی، چگونه در "کار اجتماعی - در بازار کار"، فرو دست است بخاطر اینکه یک پایش در کار خانگی است برای مثال.

یا اینکه چطوری بطور وسیعی در آموزش و پرورش، نه فقط در "آموزشهای تخصصی" یا "اینکه چه شغلی را وقتی بزرگ شدی داشته باشی" کلاً زنان پائین تر بار میآورد. در ریاضیات برای مثال. کلاً در نقشی که برای خودش قائل است در جامعه پائین تر بارش میآورد، در اعتماد بنفسی که آن فرد حس میکند و خیلی فاکتورهای دیگر. به هر حال یک مسأله اجتماعی پشت این است که زن بطور عینی پائین تر به نظر میآید، کالیبر پائین تری در کارهای مختلفی از خودش نشان میدهد. با کلاس و دوره های ویژه و سواد آموزی تخصصی به نظرم این رفع بشو نیست. به این منظور من با تمام این حرفهایی که زدم، پیشنهادم خیلی از آن وری است. به جای "به این منظور"، بگوئیم: "به منظور تسهیل این امر." برای اینکه آن تسهیلات فقط میتواند مقداری کمبود را جبران بکند، نمیتواند دواي این مسأله باشد. در صورتی که با بند فعلی خیلی به سطح تعلیم و تربیتی خشک زنان رفتیم. متن اصلاحیه پیشنهادی بند اینطوری میشود:

"به منظور رفع تبعیض میان زنان و مردان در عرصه اشتغال باید عقب ماندگی هانی که شرایط اجتماعی موجود به زنان تحمیل نموده جبران شود. در جهت تسهیل این امر سطح آموزش، مهارت و تخصص های حرفه ای زنان باید ارتقاء یابد و شرایط اجتماعی و فرهنگی لازم برای از بین رفتن تقسیم شغل های مردانه و زنانه فراهم گردد. لازم است دولت کلاسها و دوره های ویژه سوادآموزی و آموزشهای تخصصی برای زنان ایجاد نماید و نهادهای آموزشی و ارتباط جمعی زنان و مردان را به ورود به عرصه های شغلی و تخصصی که تاکنون صرفاً و یا عمدتاً در انحصار جنس دیگر بوده است تعقیب و تشویق نماید"

- این اصلاحات باتفاق آراء تصویب شد.

بند ۴ - که عنوانش این است -

"کلیه مشاغل باید بر مبنای معیارهای یکسانی ارزیابی و طبقه بندی شود."

من راجع به این یک نکته ای دارم؛ اولاً اینکه "مشاغل زنانه" را ما نباید خارج از گیومه بکار ببریم و اینجا باید گیومه داشته باشد.

ولی نکته دیگری در رابطه با عبارت "به منظوری" دارم. اینجا طوری بیان شده است که گویا در تمام رشته ها و اساساً در هر رشته به اعتبار خودش، باید طبق معیارهای یکسانی سطح حقوق پایه و و از این قبیل را تعیین کنند. یک جوری بنویسیم که شاید منظور این بند است، یعنی "بین رشته ها". یعنی رشته ها در مقایسه با هم، با ملاکهای عینی قضاوت بشوند. اینطوری نباشد که توی معلمین معیارهای حقوق و پایه و غیره معلوم باشد، مثل سختی کار، شدت کار و غیره، اما تحقیر کار زنان معلم، برجسته نشود. چون مسأله این است که مثلاً در یک دوره ای زنان استخدام آموزش و پرورش میشوند و معلمین همه زن هستند، و به این ترتیب کار معلمی در جامعه تحقیر میشود. به این معنی اگر کار معلمی در همان ابتدا پائین تر محسوب نمیشد، بعد از ۶ سال، ۸ سال که حقوقها بالا نرفت و کسی به معلم خانه نداد و غیره، شغل معلمی به یک کار توسری خورده ای در جامعه تبدیل میشود.

مسأله این است که جامعه بتواند بین شغل معلمی بطور مثال با تکنیسین آزمایشگاه، یا با کارمند شهرداری یک استاندارد واحدی بشناسد. طوری اگر کسی که معلم است مثل این باشد که در فلان رده دولت یا فلان موقعیت در یک بخش خصوصی، یا فلان رده در ارتش قرار بگیرد. استانداردها را باید یکی کرد. من میگویم یک جوری بنویسیم که بگوئیم: "مقایسه

بین رشته ها"، و یا مقایسه "حقوق پایه" بر مبنای خود رشته ها باید تابع آن استاندارد واحد باشد.

- در جهت رفع این مسأله ر. عبدالله پیشنهاد کردند: "کلیه مضایای شغلی در تمام رشته ها"، بشود: "کلیه مضایای شغلی تمام رشته ها"

من معتقدم این مشکل را حل میکند.

میرسیم به بند ۵ - "در ازاء کار برابر باید مزد برابر پرداخت گردد."

من هم یک نکته داشتم، به نظرم هم بهتر است این از اینجا حذف شود یعنی برخلاف آذر(ماجدی) که میگوید: "اگر جای دیگر اضافه نکردیم، اینجا اضافه کنیم"، من میگویم؛ اینجا نباشد. به خاطر اینکه ما داریم در مقابل کار برای مزد حرف میزنیم.

اینکه چه کسی اولاد دارد و دولت به کسانی که اولاد دارند، و یا ندارند از سر تشویق بچه دار شدن دارد یا هر چیز دیگر، حقوق در نظر بگیرد، به کار زن و مرد مربوط نمیشود. حق اولاد را یک مرجعی به کسانی میدهد که با ولاد، رابطه ای دارند.

اگر صحبت برسر مسأله اولاد باشد؛ مسأله این است که چه کسی آن مزایا را دریافت میکند؟ بحث برمیگردد به بحث ریاست خانواده که فقط به اولاد محدود نیست، که ریاست خانواده در آن تعیین کننده است. مثالهای بیشتری در مورد "ریاست خانواده" وجود دارد، مثل قرارداد بستن ها با مهد کودک و یا تعیین مدرسه بچه تا هزار و یک چیز دیگر از جمله مسکن که ریاست خانواده نقش دارد. من پیشنهاد میکنم در بحث "ریاست خانواده" از جمله میتوان حق اولاد را گذاشت و یا همینطور میتوان در بحث "بیمه ها" به آن پرداخت.

من نظرم این است که بگوئیم بیمه های اجتماعی، مانند حق اولاد، حق مسکن و کمک هزینه ها و غیره و غیره که اساساً به رئیس خانواده(مرد) پرداخت میکنند، باید بطور یکسان پرداخت شود یا به خانواده پرداخت میشود. باید زن هم همان اندازه طرف حساب باشد که مرد. ولی به نظرم جایش اینجا نیست، یعنی حق مسکن و حق اولاد را ما دیگر به زور قاطی "دستمزد در ازاء کار برابر" نکنیم، من میگویم حق مسکن و حق اولاد، ربطی به دستمزد ندارد.

پیشنهاد من حذف یک بند، بند ۲۱ - میگوید: «کلیه قوانینی که مرد را در موقعیت برتر و مقام ریاست خانواده قرار میدهد، باید لغو بشود.» به محل زندگی، حق اجازه سفر و، نام خانوادگی به عنوان مثال اشاره کرده است.

من در مقابل میگویم: "زن و مرد در دریافت کلیه بیمه های اجتماعی نظیر حق مسکن و حق اولاد و غیره و غیره که اساساً به رئیس خانواده پرداخت میکنند، شرایط یکسانی داشته باشند."

اینکه "ایران ناسیونال" اسم بخشی از مزد کارگر را گذاشته "حق اولاد" و با این عنوان به کارگر پرداخت میکند، مشکل من نیست، من نمیخواهم این را از ایران ناسیونال قبول کنم. من میگویم در مقابل کار برابر دستمزدش چقدر است؟ همان را به او بدهید.

اگر طرف حق اولاد دارد، مشکل دیالیز کلیه دارد یا هر مشکل دیگر که باید یک کمکهائی بگیرد، آن دیگر به نظرم در بحث "حقوق زنان" نیست. بحث این است که هرچقدر اولاد دارد همانقدر بهش حق اولاد بدهید دیگر.

جوهر بحث این است؛ بحث مزد برابر در برابر کار برابر در تشکیلات ما، به خاطر وضعیت ایران، دارد تبدیل میشود، به "دریافتی های" برابر در برابر کار برابر!

ما داریم در باره مزد صحبت میکنیم! در کاپیتال مارکس یک فصل به آن اختصاص داده شده است. هیچ فصل "دریافتی ها" در کتاب کاپیتال نداریم که تعریف آن بشود سرمایه ثابت به اضافه سرمایه متغیر (V + C) یعنی دریافتیها! یک V داریم که شکل اساسی مزد است. در همین سطح کلی و محکم راجع به آن حرف بزنیم، وقتی ما این مزد را تبدیل میکنیم به "دریافتیها"، به نظرم زیر پای خودمان را جارو کرده ایم.

توی این بند که میتوانیم بگوئیم: "در ازاء کار برابر مزد برابر بدهید دیگر!" حق اولاد و مسکن در این رابطه بحث فرعی است. من به این دلیل فرعی بودنش بیشتر میخواهم حذف بشود، حتی اگر هیچ جای دیگر این بیانیه نیاید به نظرم عیب ندارد.

مسأله من این نیست که این بیان از نظر "دریافتی" یک زن معین کارگر در ایران ناسیونال چه تفاوتی ایجاد میکند، من میگویم این برخورد، چه بر سر شعارهای کمونیستی ما میآورد آخر؟!

یکی اسم مزد کارگر را گذاشته "دریافتی"، میخواسته اسم کارگر را هم بگذارد "اجیر"، ما که قطعنامه نوشتیم راجع به اجیر و در باره آن اظهار نظر بکنیم که! گفتیم کارگر، ما باید بگوئیم دستمزد. آن اسمش را گذاشته دریافتی، من هنوز میگویم: کارگر! مجموعه دریافتی ها دستمزد است، مجموعه اینها باید بین زن و مرد برابر باشد. من نمیآیم قبول کنم که یک بابائی بیاید اسم

به این ترتیب از فردا زندگی رفاهی کارگر تابعی از فروش نیروی کارش نیست، تابعی از مجموعه فاکتورهای پیچیده است: چند تا بچه دارد؟ چند متر مربع خانه اش است؟ فاصله خانه اش تا محل کارش چه قدر است؟!

می‌آید برایمان تئوری اقتصادی می‌دهد که: اینطور نیست که تئوری دستمزد یعنی کارگر باید خودش را بازتولید بکند، می بینید که همانقدر کار میکند، اما دو تا بچه بیشتر دارد قدری بیشتر میگیرد!

من میگویم آن "قدری بیشتر گرفتن" ها، یک "اصلاحات اجتماعی" است که کارگر تحمیل کرده است.

راستش ممکن است دریافتی های کارگر بالاخره زندگی اش را تأمین بکند، ولی سرنوشتش را مزد دارد تعیین میکند، یعنی مزدش چقدر است؟ اینکه بر سر "حق مسکن" و "حق اولاد" و هر حق دیگر مبارزه کنیم، اینها مبارزه ای است در حاشیه مبارزات بر سر دستمزد. برای همین من فکر نمیکنم که ما دستپاچه بشویم و بدویم که اسم مزد را بگذاریم "دریافتی" و به هرچه دریافتی است بگوئیم "مزد"!

بحث من در یک سطح دیگری است، هر چقدر هم مهم باشد که آن ۴۰۰ تومن را به زن و یا به مرد هم بدهند، یک جای دیگر بنویسیم. این شعار مهمتر از این حرفها است که ما بیاییم با پراتیک ج مهوری اسلامی معنی اش را عوض کنیم. بعد در مقابل این انتخاب قرار بگیریم که این بخش "دریافتی" را زن و مرد بگیرند، و اگر یکی شان نگیرد و آن یکی بگیرد چه میشود؟! به این سوال جواب بدهیم که چی؟

در بحث "مزد برابر در ازاء کار برابر"، برای این موارد آوانسی بدهیم.

اگر بحث رئیس خانواده نیست که به نظرم هست، چون به همین خاطر به زن و مرد متفاوت برخورد میشود، توی بحث بیمه ها بگذاریم یا در یک فصل دیگری بگذاریم.

مجموعه بیمه های اجتماعی که توسط کارفرماها یا دولت، تحت عناوین مختلف به کارگرا داده میشود یا بخشی از دستمزد که تحت عناوین مختلف به کارگرا پرداخت میشود و ماهیتاً از جنس بیمه است، مثل حق مسکن - حق اولاد - حق دیگر، اینها باید به زن و مرد به یکسان پرداخت شود. جای این مطالبات در یک بند دیگری است.

بحثم این است: "مزد برابر در ازاء کار برابر" یکی از دو - سه تا شعار اساسی ما روی مسأله زن است.

دستمزد را بگذارند "سود ویژه"، "حق اولاد"، "حق مسکن" و... بعد شروع کند هر تیکه اش را با یک مبارزه کوچک از سوی کارگر از دست او در بیاورد.

من میگویم یک شعار پایه ای حقوق اقتصادی زن، کار - دستمزد، داریم که در یک سطح تجرید بالاتری از این مقولات حرف میزنیم. بحث ما بر سر "مزد - روز" فلان کارگر معین و "کار - روز" فلان کارگر ماهر در یک جامعه معین نیست.

کار یک مقوله اقتصاد سیاسی است، مزد یک مقوله اقتصاد سیاسی است و در یک سطح تجریدی تری داریم میگوئیم این دو تا برای زن و مرد نباید فرق کند.

حق اولاد یک پدیده خیلی کنکرت تری است در یک کشور. در بالای خلیج فارس یک بخشی از دستمزد را میخواهند به اسم حق اولاد بدهند و بگیرند! این نباید من را خلع سلاح بکند که اسم دستمزد را از روی "دستمزد" بردارم و قبول بکنم به آن "دریافتی" بگویم و شعارم را: "مزد برابر در ازاء کار برابر" تبدیل کنم به "دریافتی های برابر در ازاء کار برابر"! این یک عقب نشینی از شعارها و پرنسیپ های ما است. یعنی هر کجا میخواهید جایش بدهید، جایش اینجا نیست.

خیلی نکته مهمی است؟ یک جای دیگر بنویسید. اصلاً یک بند دیگر به آن اختصاص بدهید.

"کلیه دریافتی های متفرقه باید به زنان و مردان به یکسان تعلق بگیرد."

این را در بند ۶ یا بند ۷ بگذارید. دستمزد برابر در ازاء کار برابر، یک شعار اقتصادی سیاسی است، یک شعار پایه ای تری است، مربوط میشود به یک تبیین از کار در مقابل مزد. گفتیم "جامعه مزدی" دیگر! ما که نگفتیم سرمایه داری مبتنی است بر کار دریافتی! گفتیم کار مزدی. اینجا هم به نظرم در همان سطح تجرید داریم حرف میزنیم.

اولاً بطور طبیعی توی دل آن است اگر دریافتی همان مزد است. اگر هم نباشد هم جایش اینجا نیست.

من میگویم شما میخواهید بگوئید بردگی مزدی؟ میخواهید بگوئید مزد؟ میخواهید بگوئید بالا رفتن دستمزدها و پائین رفتن دستمزدها، مبارزه بر سر افزایش دستمزد؟ برای همه اینها به مقوله "مزد" که معنی آن پولی است که کارگر میگیرد احتیاج دارید. حالا یک بابائی شروع کند و اسم مزد را بگذارند "سود ویژه" و فلان و بهمان، دارد زیر پای من را جارو میکند. دارد زیر پای هر شعاری که دارم را جارو میکند.

من هم حرف عبدالله را تکرار میکنم، تا آن حدی که ما لازم است راجع به چنین بندی حرف بزنیم گفتیم، که کلیه مزایای شغلی هم بر آن مبنا محاسبه شود.

جمله آخر بند ۵ از این بند حذف شد، باتفاق آراء. رفقا بند بعدی بند ۶ است.

اینکه " زنان و مردان باید به یکسان از بیمه های اجتماعی برخوردار باشند"، که بدون هیچ اصلاحی با اتفاق آراء تصویب شد.

بند ۹ - سپردن هر نوع کار زیان آور به زنان باردار و یا هر نوع کاری که به تشخیص مراجع پزشکی سلامت مادر یا جنین لطمه میزند ممنوع است.

بند ۹ باتفاق آراء تصویب شد.

بند ۱۰ - اخراج زنان باردار ممنوع است. باتفاق آراء تصویب شد.

بند ۱۱ - زنان باید از مرخصی کافی برای زایمان برخوردار باشند.

یک سوال دارم و آن این است که چه اصرار خاصی است که ۸ هفته قبل و ۸ هفته بعد را ما حتماً بگنجانیم؟ ممکن است یکی تا دو هفته قبل از زایمانش واقعا سرحال باشد و بخواهد مرخصی اش را بپردازد آنور و یا یکی از قبل حالش بد بشود.

ر. امیر: حقش را میگوید پس حق این را دارد، دست خودش است.

نه! میگوید ۸ هفته قبل و ۸ هفته پس از زایمان، یعنی این را گفته؛ باید به درست تقسیم کند.

ماده ۱۱ باتفاق آراء تصویب شد.

ماده ۱۲ - من یک صحبت داشتم اینجا. راجع به " مرخصی بدون کسر دریافتی ها"، من معتقدم اینجا باید بشود: "کسر حقوق"

برای مثال اصلاً مرخصی بدون کسر حقوق چرا کافی نیست، چرا باید حتماً مزایایش را هم بگیرند؟

بند ۸ تصویب شد.

بند ۹ - سپردن هر نوع کار زیان آور به زنان باردار و یا هر نوع کاری که به تشخیص مراجع پزشکی به سلامت مادر یا جنین لطمه میزند، ممنوع است.

بند ۹ تصویب شد.

بند ۱۰ - اخراج زنان باردار ممنوع است. باتفاق آراء تصویب شد.

بند ۱۱ - زنان باید از مرخصی کافی برای زایمان برخوردار باشند.

یک سوال دارم و آن این است که چه اصرار خاصی است که ۸ هفته قبل و ۸ هفته بعد را ما حتماً بگنجانیم؟ ممکن است یکی تا دو هفته قبل از زایمانش واقعا سرحال باشد و بخواهد مرخصی اش را بپردازد آنور و یکی از قبل حالش خراب بشود.

ر. امیر: حقش را میگوید پس حق این را دارد، دست خودش است.

نه! میگوید ۸ هفته قبل و ۸ هفته پس از زایمان، یعنی این را گفته؛ باید به درست تقسیم کند.

ماده ۱۱ باتفاق آراء تصویب شد.

ماده ۱۲ - من یک صحبت داشتم اینجا. راجع به "مرخصی بدون کسر دریافتی ها"، من معتقدم اینجا باید بشود: "کسر حقوق". اگر دریافتی حق ایاب و ذهاب را هم می پوشاند، این یکی که اصلاً سر کار نمیرود و طبعاً ایاب و ذهاب هم نمیکند.

و مسائلی از این نوع. فکر میکنم اگر افراد را بخواهیم به میل خودشان، واگذاریم، خیلیها نمی گیرند و بعضی ها این ۶ ماه مرخصی را میگیرند و بچه هایشان را نگه میدارند. فکر میکنم همان "بدون کسر حقوق" کافی باشد. ما این دریافتی ها را وارد نکنیم، پیشنهاد همین بود.

رفقا! دو تا اصلاحیه اینجا هست: یکی تبدیل کردن "دریافتی ها" به "حقوق" و دیگری اضافه کردن این جمله به "برخوردار شود": "حداقل ۸ هفته از این مرخصی را شوهر میتواند استفاده بکند."

باتفاق آراء تصویب شد، "دریافتیها به "حقوق" تغییر یافت.

بند ۱۳ - " مادران شاغلی که به نوزادان خود شیر میدهند باید باین منظور حداقل دو نوبت نیم ساعته در روز فراغت داده شود. "روز کار مادرانی که به نوزاد خود شیر میدهند نباید از ۶ ساعت تجاوز کند" و اینجا هیچ توضیح بیشتری نیست.

بند ۱۳ تصویب شد، با یک ممتنع.

بند ۱۴ - "زنان در امر ازدواج و انتخاب همسر آزادند."

اینجا ر. ایرج (آذرین) صحبت از این میکند که: "سرفصل حقوق زن در خانواده مناسب نیست و روی خود این سرفصل هم بحث است چون بعضی از این حقوق مربوط به خانواده نیست."

ما الان راجع به دسته بندی اش صحبت نمیکنیم، ماده ها ساختمان این قضیه را تشکیل میدهند. ماده ها را تصویب کنیم بعداً یک جواری فکری بحال دست بندی آنها میکنیم.

میرویم سر ماده ۱۴ - "زنان در امر ازدواج و انتخاب همسر آزادند." رحمان (سپهری) از این صحبت کرد که: در این بند تأکید به "جرم محسوب شدن و قابل تعقیب و مجازات بودن مجرم"، چه ویژگی دارد که این حتماً اینجا بیاید؟

اینجا نوشته شده است: "تحلیل هر نوع فشار". من فکر میکنم هر نوع فشاری را نمیشود ممنوع کرد. یکی فشار اخلاقی - عاطفی میگذارد، یکی فشار فیزیکی میگذارد.

این فشارها را نمیشود ممنوع کرد! مثلاً پدر یا مادری با دخترش حرف بزند، که در نتیجه دارد به او فشار وارد میکند. "هر نوع فشار"، به نظرم خیلی وسیع است تا جرم محسوب شود. مثلاً میگویند این بابا سعی کرده این دختر را از عواقب ازدواج نکرده شدنش با این آدم یا از عواقب ازدواج نکردنش بترساند. مثلاً گفته است: این بابا هر وینینی است، تو نباید با او ازدواج کنی، بدبخت میشوی. اگر یکی بیاید بگوید: این دارد فشار میگذارد روی دخترش که با فلانی ازدواج نکند. بنابراین "هر نوع فشار"، درست نیست. من اینجا فکر میکنم باید بشود: "تحلیل ازدواج ناخواسته" و یا "ممانعت از ازدواج دختران بر خلاف میل شان." یعنی این به معنی تحلیل کردن است. که واقعاً دست طرف را بگیرند و بنشانند سر سفره عقد. وگرنه هی با دختر چانه بزنند، به نظرم تا موقعیکه میگوید "نه"، ما مسئولش نیستیم.

بالاخره آدم در مقابل خودش یک مسئولیتی دارد دیگر، داریم راجع به آدم بالغ ۱۸ ساله حرف میزنیم، راجع به دختر کم سن و سال حرف نمیزنیم. یک آدم ۱۸ ساله که میتواند رأی بدهد دارند به او فشار میآورند که بیا زن فلانی بشو، میگوید نمیشوم. تا اینجا به نظرم هیچکسی هیچ جرمی مرتکب نشده است. اما اگر او را بگیرند و ببرند بنشانند سر سفره (عقد)، این جرم است. به هر حال منظورم این است که این "هر نوع فشار"، مناسب نیست. "وادار کردن دختر به ازدواج ناخواسته". یا "ممانعت از ازدواجی که مورد نظر دختر است."، دقیقتر است. بنابراین "تحلیل هر نوع فشار" را میشود خط

زد. ممانعت از ازدواج مورد تمایزش، و قاعدتاً ازدواج ناخواسته ممنوع است و جرم محسوب میشود.

من فکر میکنم یک چیزی ما اینجا کم داریم: اگر بگوئیم "شاکی"، اولین کسی که از آنجا رد شد میگوید: آخه بابا جان آن کسی که توانسته یارو را بنشانند سر سفره عقد" جلوی شکایتش را هم گرفته است! دانی خیرخواهی هم ندارد که حالا توی این وسط بیاید و واسطه شود و شکایت کند.

من میگویم اینجا یک نقصی توی کار ما هست، که مثلاً مقوله ای مثل مددکار اجتماعی برایمان جانی ندارد. دادگاهها یا مراجعی که مسئولیت دارند که مثلاً از طریق مدرسه، ببینند به بچه ها در خانه چه میگذرد و واقعاً چه رفتاری با آنها میشود. هیچ جانی برای آنها نداریم. برای همین چه بگوئیم شاکی و چه نگوئیم شاکی، به نظرم این مسأله نقص پیدا میکند. من الان این جمله "مجرمین قابل تعقیب اند" را نمیفهمم راستش! ممکن است معنی درست ظریف و حقوقی اش این باشد که برعکس؛ اگر کسی شکایت نکند نمیرویم سراغش، "قابل تعقیب اند!" نگفتیم: "تعقیب شان میکنیم."

ولی حالا وقتی که آدم متن را میخواند فکر کنم که احتمالاً خواسته محکم کاری کند و بگوید: حتماً میگیریم اش! راستش من خودم طرفدار این هستم و این را دخالت پلیسی نمیدانم. که یکنفر مطلع شود که در فلان کوچه، فلان خانه، فلان دختر را بر خلاف میل او شوهر دادند یا نمیگذارند زن فلانی شود و به هزار و یک توطئه متوسل شدند و دختر را بردند یک شهرستانی انداختند و نمیگذارند بیاید شهر خودش. مامور دولت برود بگوید: که اطلاعاتی به ما رسیده، ببینیم قضیه چیست؟ و اگر برایش مسجل شد واقعاً برود توقیف کند، من این را دخالت پلیسی نمیدانم. ولی فکر میکنم تا همینجایش که گفته؛ "جرم محسوب میشود"، کافی است.

در عمل در این جمله ای که نوشتیم "مجرمین قابل تعقیب و مجازات هستند"، یک پله این را در ظاهر غلیظ کرده است، که میشود حذف کرد. "جرم محسوب میشود" دیگر! هر جرمی هم بالاخره برای اینکه پیگیری شود، باید به اطلاع مقامات رساند. نه از طرف شاکی، بلکه اطلاعات موثق راجع به وقوع جرم به نظرم باید کافی باشد برای دخالت دولت. به هر حال اصلاحیه من این است.

"تحلیل هر نوع فشار" حذف شود، تا "برای". به نظرم "ممانعت از ازدواج و یا واداشتن دختر به ازدواج ناخواسته از جانب هر شخص و مرجعی" را وارد کنیم. که یک موقعی است خود اداره پلیس این کار را میکند، به دختر تجاوز کردند، بالاخره به زور در یک کلانتری شوهرش میدهند.

یا مدرسه متوجه میشود که یک جانی اتفاقی افتاده است، دختر را به زور و تحت تهدیدهایی میگیرند که مجبور است برود زن یکی بشود. میخوام بگویم فقط خانواده نیست، بگوئیم از طرف هر شخص و مرجعی. "ممانعت از ازدواج دختران و یا واداشتن آنان به ازدواجی ناخواسته از جانب هر شخص و مرجعی، ممنوع است." با یک مخالف تصویب شد.

بند ۱۵ - معامله گری در ازدواج ممنوع است. کلیه قوانین، سنن و رسومی که ازدواج را به یک معامله بدل میکند، از جمله شیر بهاء و مهریه و هر نوع رسم آئین و قانون دیگری از این قبیل ممنوع است.

بند ۱۵ باتفاق آراء تصویب شد.

بند ۱۶ برای برسمیت شناخته شدن ازدواج تنها ازدواج مدنی کافی است، مراسم و سنن ازدواج امر خصوصی افراد است.

فکر میکنم اینجا ثبت در دفاتر باشد بهتر است، برای اینکه ازدواج مدنی، سطح بالایی از درک حقوقی میخواد برای کسی که این تیترا را میخواند. "ازدواج مدنی"، یعنی چه؟ ما میخوایم بگوئیم ازدواج کردن چقدر ساده است، لازم نیست واسطه های متعددی در آن تراشیده شود. "ازدواج مدنی"، ممکن است باز یک پروسه پیچیده ای به نظر بیاید، بنابراین برای به رسمیت شناخته شدن ازدواج، "تنها ثبت در دفاتر دولتی کافی است". به نظرم خیلی گویا است.

راجع به "تنها"، یکی - دو جای دیگر هم این لغت هست. فکر میکنم معنای دقیقترش، "صرف" است، "صرف" ثبت در دفاتر دولتی کافی است، چیزی شبیه این. یعنی "کافی" باعث میشود که این معنی را برساند. اگر شما بگوئید: "تنها ازدواج مدنی رسمیت دارد"، اصرار دارید که ملت حتماً ازدواج مدنی بکنند، آن معنی حد پانینی را میرساند. ما اصراری نداریم مردم ازدواج بکنند راستش. دو نفر بخواهند با هم زندگی کنند، همه جای عالم با هم زندگی میکنند. خودشان اگر میخوانند از یک آوانتاژهای معینی، که با ازدواج رسمی ممکن میشود، استفاده بکنند، میگویند ازدواج میکنند. در غیر اینصورت هر دو نفر میتوانند با هم زندگی کنند. و باید قاعدتاً حق اولاد و اسم بچه و همه حقوق شان عین حقوق آدمهای ازدواج کرده باشد. منتها این بند به نظر میآید اصراری دارد که مردم حتماً بیایند ازدواج کنند.

در مورد خط سوم (این بند) - که میگوید: "تعالیم مذهبی مبلغ و اشاعه دهنده افکارند"، معلوم نیست چرا تعالیم اینجا آمده است؟! چون کسی را در پروسه

ازدواج تعلیم نمیدهند. مسأله خود مذهب است دیگر! مذهب مبلغ و اشاعه دهنده هر کاری است. منتها خود فورمولبندی یک اشکالی دارد. مثل اینکه ما از سر لاج با مذهب شروع کردیم ببینیم کجا اینها هستند تا یکجائی یقه شان را بگیریم. یعنی ربط مذهب را با پروسه ازدواج نشان نمیدهد که این ازدواج معین چه جوری زن را در خود خانواده در انقیاد نگه میدارد. مذهب بطور کلی مبلغ اینچیزها است، "برسمیت شناختن ازدواج کمک میکند دست مذهب از خانواده کوتاه بشود!"

من از خودم میپرسم چطوری؟ یعنی با چه مکانیزمی؟ یک "راضی" کردن شرعی یا غیر شرعی انجام شده و رفته پی کارش. چه جوری بعداً دستش از خانواده کوتاه میشود؟ این خیلی روشن نیست اینجا. اگر منظور تعهداتی است که در مراسم مذهبی به دوش زن میگذارند تا "بله" بگویند به مرد، باید یک جوری صریح گفته شود. اگر منظور آن است که بطور کلی مذهب هیچ حقی ندارد در امور دیگری غیر از امور مذهبی دخالت کند، این هم یک جور دیگری باید گفته شود. فکر میکنم این دومی است، که این یک عرصه ای است که مذهب نباید در آن دخالت بکند. که آنهم باز گفته نمیشود که ازدواج رابطه ای است بین دو انسان و دولت باید برسمیت بشناسد. و مذهب هیچ نقش و امتیازی ندارد که بیاید از آن استفاده بکند. اینجا اگر این کار را بکنیم بیشتر جلوی "جنبه ترویجی مذهب" را گرفته ایم. بحث از یک طرف خلع ید کردن بیشتر از یک بیزنس است و از طرف دیگر غیر قانونی دانستن تعهداتی است که "طرف" در ازدواج مذهبی بعهده زن میگذارد. حتی بصورت اخلاقی هم شده آن تعهدات وجود دارند، اگر ازدواج شرعی بکند.

من فکر میکنم راجع به ازدواج شرعی میشود یک لحن تند و تعرضی بیشتری را در این بند گنجانند و هدف را گفت. که ازدواج و طلاق و کفن و دفن شده یک قلمرو زندگی اقتصادی مذهب.

رفقا! اینجا در حاشیه، در ۵ دقیقه بحثهایی شد راجع به زندگی مشترک آزادانه دونفر بدون ثبت. ر. ایرج (آذرین) قرار شد بنویسد.

بند ۱۷ - ازدواج زنان و مردان زیر ۱۸ سال ممنوع است، افراد و مراجع مذهبی که افراد زیر ۱۸ سال را عقد شرعی میکنند مجرم محسوب میشوند.

سئوالی دارم! این را آن دفعه هم داشتیم، منظور از این عقد شرعی چیست؟ همان مراسم شرعی ازدواج است؟

من یک توضیحی می‌خواهم. چون این یک مراسمی است مثل "پختن آش پشت پا"^b لابد هیچ اتفاق مادی نمی‌افتد، یک بابانی می‌آید در یک خانواده ای یک اورادی می‌خواند و می‌رود. این ممنوعیتش از کجاست؟!

بند ۱۷ با ۲ ممتنع تصویب شد.

بند ۱۸ - رابطه جنسی افراد بالغ، بالای ۱۸ سال با دختران زیر ۱۵ سال ممنوع است.

بحث ر. ایرج جواب مسأله را نمیدهد، چون بنا به تعریف اگر کودک را در این بند تعریف نکرده باشیم و نوجوانان را گفتیم، آدم ۱۷ ساله جزو نوجوانان است. من فکر نمی‌کنم سوء استفاده جنسی از کودکان و جوانان، شامل سوء استفاده جنسی نوجوانان از نوجوانان هم بشود. یعنی به هر حال هر بندی راجع به سوء استفاده جنسی از نوجوانان بنویسید، باز با این مسأله روبرو می‌شوید که؛ آیا آدم ۱۷ - ۱۶ ساله که خودش نوجوان محسوب می‌شوند، تابع قانون سوء استفاده جنسی از نوجوانان به عنوان مرتکب یک جرمی می‌شود یا نه؟ بنابراین بحث اینجا "سن ارتکاب جرم" است بیشتر، در مورد "سن رضایت"، مسأله ای نداریم. با هر قانونی بالاخره "سن ارتکاب جرم" چند است؟

من پیشنهادم این است که این را ۱۶ سال تعیین کنیم و بگوئیم در مورد افراد بین ۱۶ تا ۱۸ مثلاً چه جوری رفتار می‌شود، با افراد بالای ۱۸ چه جوری رفتار می‌شود، اینها را تفکیک کنیم.

جواب صحبت ر. ایرج را بدهم: از اول بحث گفت: "توی این بند فی الواقع ما رابطه جنسی زیر ۱۵ سال را ممنوع کردیم!"، که من همانجا با او مخالف بودم.

ایرج: نگفتم ممنوع، گفتم برای یک سنی ممنوع کنیم.

خیلی خُب! بهر حال تا زیر ۱۵ را ممنوع کردید دیگر!

رابطه جنسی زیر ۱۵ را ممنوع کردیم، یعنی اصلاً از اینجا یعنی رابطه جنسی شروع می‌شود. بنابراین آن وقفه ای که شما می‌گویید نمی‌خورد.

ولی به فرض هم که ممنوع نکرده باشیم، که معتقدم نکردیم، فوق حرف شما این است که فقط مسأله را یک پله آوردید پایینتر. من می‌گویم یک جوان ۱۶ ساله که با یک

b آش پشت پا یکی از آش‌های سنتی در «فرهنگ ایران» است که به آداب و رسوم خاصی پیوسته است. معمولاً سه روز پس از رفتن شخص مسافر یا خروج دختر از خانه پس از ازدواج، خانواده‌اش این آش را تهیه می‌کند و سپس آن را به «نیازمندان» اطراف اهدا می‌کند. این عمل به اعتقادی که برای مسافر و یا دختر ازدواج کرده «شگون» می‌آورد و به رسم و آیینی به نام «پشت پا» شناخته می‌شود.

دختر ۱۲ ساله رابطه جنسی دارد، وقتی که پسر می‌شود ۱۸ سالش دختر می‌شود ۱۴ سالش، باز دوباره یک سال وقت نمی‌کند. هر سنی را مبنا بگذارید، یک جانی پسر از آن رد می‌شود بدون اینکه دختر از حد پائین رد شده باشد، شما نمیتوانید تضمین کنید. هر سنی بگذارید، ۳۲ سال هم بگذارید باز این اتفاق ممکن است بیفتد، مگر حد اصل آنقدر زیاد بشود که دختر دیگر وجود نداشته باشد!

و بالاخره دختر ۱۳ ساله با یک پسر ۱۷ ساله ممکن است رفیق باشد، سال بعد پسر ۱۸ سالش است و دختر ۱۴ سالش است. و بالاخره سن دختر به زیر حد پائین این قرار می‌افتد. بنابراین، آن بحث استدلال نمی‌شود، یعنی جواب مسأله را نمیدهد.

فکر می‌کنم ضعف ما این است که در اسلام و در رژیم ایران دختر ۹ ساله را شوهر میدهند و رابطه جنسی هم با او داشتند و ظاهراً هم هیچ مسأله اخلاقی - نظری در جامعه اسلامی نیست. ما می‌خواهیم "سن رضایت" دختر در رابطه با رابطه جنسی را بیاوریم بالا، و بکنیم ۱۵ سال. منتها لغت "سن رضایت" را نداریم چون اصلاً سن رضایت دختر در فرهنگ اسلامی و فرهنگ ایرانی معنی نداشته است.

ما اینجا داریم برای اینکه سن رضایت که همه جای لغت برایش دارند و در همه قوانین در یک جمله مینویسند - سن رضایت دختر را ۱۵ سال، تعیین کنیم. رابطه جنسی با دختر زیر سن رضایت، جرم محسوب می‌شود.

راستش من هنوز هم بحثم این است، من می‌گویم: ببینید! راجع جنسی با یک بچه ۱۰ ساله - پسر یا دختر - بالاخره خطا و جرم است. منتها اگر این کار را یک آدم ۱۲ ساله در مدرسه با بغل دست خودش کرده باشد، این دیگر جرم نیست. اینجا ما داریم راجع به تربیت اخلاقی کودکان حرف می‌زنیم و مشکلات ناشی از این مسأله.

یعنی دختر و پسر هم سن، قاطی هم می‌روند! پیش آهنگی"، نمیدانم فیلم دیدند یا عقشان رسیده و دارند یک کارهایی با هم میکنند. ما نمیتوانیم پلیس و قانون را وارد این ماجرا بکنیم، باید در این مورد، معلم و امور تربیت کودکان را مبنی بگیریم.

یک جا میرسد که طرف باید مسئولیت بپذیرد. بچه ۱۳ ساله هیچ مسئولیتی نمی‌پذیرد و نمیتواند جلوی غرایز خودش را کنترل بکند.

ولی باید یک سنی بگذاریم و بگوئیم باید خودتان را کنترل بکنید، نه در هر موردی، در مورد آدمهای کوچکتر از این سن، بگوئیم دیگر حق ندارید این کار

را بکنید. تا دیروز بچه بودی و امروز بچه نیستی.

همه رأی دادند به ۱۸ سال، ولی به نظرم در رابطه جنسی ۱۸ سال خیلی بالا است. من میگویم ۱۶ سال، که به آن رأی بدهید. برای اینکه یک آدم ۱۶ ساله دیگر باید بفهمد که یک قانونی در مملکت گذاشتند که نمیتواند او را که آدم حسابش میکنند برود با دختر زیر ۱۵ سال رابطه جنسی برقرار بکند. از او استنطاق میکنند.

ممکن است جرمش سبک باشد، چون دقیقاً ۱۶ سالش است نه ۱۸ سالش. ممکن است به او تذکر بدهند، ممکن است ببینند دختر شکایتی دارد یا ندارد، واقعاً رضایت دختر را ببینند که چه نقشی داشته است.

بگوئیم برقراری رابطه جنسی افراد بالای ۱۶ سال با دختر زیر ۱۵ سال ممنوع است، درست است؟ یا در زمره سوء استفاده جنسی از کودکان و نوجوانان قرار دارد. در موارد افراد مرتکبین بالای ۱۸ سال، قوانین جزائی مملکت حکم میکند. در موارد ۱۶ تا ۱۸ سال قوانین مربوط به بزهداران نوجوان (حالا نمیدانم لغتش چه است). بنابراین کافی است بگوئیم ۱۶ سال. من فکر میکنم آدم ۱۷ ساله خیلی مسئول است توی این قضیه. ما میخواهیم روابط جنسی بچه ها و دختر پسر ها را از یکطرف ممنوع نکرده باشیم و از طرف دیگر به آدمهای بالغ و مسئول اجازه نداده باشیم سوء استفاده بکنند از مصونیت بچه ها. به این معنی به نظرم سن ارتکاب جرم را بیاوریم پایینتر، تا ۱۸ سال به بالا، بحثم هنوز این است.

فکر کنم رفقا راجع به بندی که نوشتند یک جایی یک تصویر دیگری میدهند. اینجا اولاً بحث "یکسری ممنوعیت ها" است، که من نمیدانم چه جوری این "بحث ممنوعیتها" میتواند آزادی رابطه جنسی را القاء بدهد؟! بنابراین هدف این بند نمیتواند آزادی رابطه جنسی باشد.

با توضیح یک سری ممنوعیتها ما میخواهیم آزادی جنسی را بگوئیم؟ خب آزادی جنسی را بگوئیم، چرا با بحث "ممنوعیت یک کاری"، برعکس خود آزادی جنسی را در یک رده هائی میخواهیم القاء کنیم؟!

وقتی میگوئیم دقیقاً تا ۱۶، میگویند خب اگر با ۶ ساله یا ۹ ساله رفت چه؟! خب ۱۷ هم بدتر از آن است که رفته باشد.

من میگویم بالاخره داریم این حدها را یک کاری میکنیم که کمتر اتفاق بیفتد. کمتر کسی سراغ دختر ۱۰ ساله را میگیرند ولی یقه دختر ۱۲ ساله را خلیها میگیرند. اینطوری نیست که اگر ما این سن را بکنیم ۱۳ سال، پس با دو ساله چی؟! بالاخره یک

حدی دارد که آدمها جلوی خودشان را میگیرند.

ما از تجاوز جنسی حرف نمیزنیم، تجاوز جنسی جای دیگری دارد. ما داریم راجع به کسی که رضایت داده ولی رضایتش قبول نیست، حرف میزنیم. این یک طیف سنی دارد در بین دختران. دختر ۶ ساله نمیتواند رضایت داده باشد یا نداده باشد، تجاوز است. در چهارچوب تجاوز جنسی، آن قانونی که ایرج میگوید، اتفاقاً آنجا جای آن جور چیزها است. که زیر ۱۲ سال چیزی جز سوء استفاده معنی ندارد، رضایتی در آن نیست.

به کسی که ۱۸ سال داشته و با دختر زیر سن که رضایت داده باشد نمیشود گفت تجاوز کرد، میگویند اغفال کرد. میگویند سوء استفاده کرد.

اگر تجاوز است، که مثلاً ممکن است ۷ تا ۱۵ سال حبس محکومیت داشته باشد، به یک جوان ۱۸ ساله که با دختر ۱۴ ساله، که خود راضی بوده است، رابطه جنسی داشته تجاوز نمیگویند. میگویند سوء استفاده کرد. همین شهادت را هم در دادگاه میدهد، به او نمیگویند تجاوز کرد.

تصویب شد

قرار شد جمله اول این باشد "سن رضایت" برای رابطه جنسی ۱۵ سال است.

بند ۱۹ - تعدد زوجات ممنوع است.

در موافقت با این نکته ای که آذر گفته بود، وقتی این را میخوانیم راستش می بینم ما علیه رسم عشیرتی داریم یک بیانیه میدهیم بدون اینکه ربط آن به زن معلوم باشد، مگر اینکه خواننده خودش از قبل بداند این رسوم یک چیز بدی است برای زن.

یعنی به این اعتبار که چون عشیرتی است و حتماً بد است ذکر شده است، حتی یک جمله نیست آنجا که بگوید آن رسوم زن را تحقیر میکند یا در جامعه و در خانواده، زنان را به انقیاد میکشند.

یک چیز اینطوری به نظرم باید گفته شود.

اگر هم چنین توضیحی داده نمیشود، عشیرتی و فنودالی بودنش هم چیزی به اطلاعات و موضع ما اضافه نمیکند. به اضافه اینکه یک تنوری هم توی خود دارد که یکی باید بیاید آن را ثابت کند. یعنی گویا این رسوم عشیرتی است که مذهب فقط تعدد زوجات آنها را تحکیم کرده است.

چون یکی سوال میکند خب بار عشیرتی و فنودالیش چقدر است؟ در صورتی که این اسلام است که

این رسوم را تبیین کرده، راه انداخته است.

باتفاق آراء ماده ۲۰ تصویب شد.

برای مثال در فلان قوم مونوگامی وجود داشته، و در فلان قوم دیگر مونوگامی وجود نداشته است، هر دو هم عشیرتی بوده اند. در فلان قوم فنودالی حاکم بوده ولی مونوگامی رایج بوده است. کما اینکه تمام عشایر و فنودالهای انگلستان در عهد بوق برای اینکه یک زن دیگر بگیرند باید زن اولش را طلاق میدادند یا روانه دیوانه خانه میکردند. یا مثلاً در روسیه اصلاً یک چنین رسمی نبوده است. در مسیحیت که، همان عشیرتی و فنودالی بوده، تعدد زوجات وجود داشته است.

میخواهم بگویم یک تئوری در این نکته آذر هست که نقش نیروی محرکه را میدهد به عشیرتی- فنودالی؛ و نقش تثبیت کننده و توجیه کننده را میدهد به مذهب که این خودش اثبات نشده است.

به نظرم پس از وارد کردن اصلاحات، متن خیلی بهتر شد. اما اکنون هنوز دارد به عنوان "رسم" به تعدد زوجات برخورد میکند. یعنی فکر میکنم باید گفت؛ "این اقدام باید ممنوع شود، باید تعدد زوجات ممنوع شود."، چون "رسم" نیست که با تشریفات آنرا میگیرند. یک کار معین "غیر قانونی" است که دارد انجام میشود. رسمی نیست که باید ورپیقت، بیشتر کاری است که باید غیر قانونی بشود. اگر این غیر قانونی شده باشد مجازات کسهانی که موجبانش را هم فراهم میآورند به نظرم منتفی است، چون کسی نمیتواند موجبات یک کار غیر قانونی را فراهم کند.

رفقائی که موافقت "و تحقیر" به بعد

از "ستمکشی" اضافه شود. باتفاق آراء با وارد کردن ملاحظات مطرح شده تصویب شد.

ماده ۲۰ - صیغه ممنوع است.

فکر کنم یک فعل و انفعال معین و تعریف شده ای در جامعه دارد اتفاق میافتد که جلوی آنرا میخواهیم بگیریم. اینکه یک زن و مردی با هم میروند، اصلاً راه رفتنشان جرم نیست یا با هم زندگی کردنشان جرم نیست. دلیلی نباید بیاورند برای آن.

ولی به فرض هم صیغه شده بودند هیچکس حق ندارد کسی را توقیف کند، باید عوامل و کارگزارهای صیغه را، آن هم حین عمل، گرفت. باید رفت و آن مراسم را متوقف کرد و جلوی دست کارگزار و واسطه ها را گرفت.

پس از بحث و رای گیری در باره پیشنهادت و اصلاحیه های عبدالله مهدی، ایرج آذرین و حمید تقوانی

ماده ۲۱ - کلیه قوانینی که مرد را در موقعیت برتر و مقام ریاست خانواده قرار میدهد باید لغو گردد.

من راجع باین بند یک صحبتی دارم.

فکر میکنم اینجاریاست خانواده را یک امر درون خانوادگی فرض کرده است، در صورتیکه ریاست خانواده، بیشتر یک رابطه خانواده با دولت و رابطه خانواده با جامعه است. معنی مادی و اجتماعی اش عمدتاً آنجاست و این باید قید شود.

بعلاوه و در همین رابطه پیشنهاد میکنم در همان سطر اول توضیحات که نوشته شده است: "در قبال فرزندان و در تمام جنبه های زندگی خانوادگی و نیز در رابطه خانواده با دولت و سایر نهادهای اجتماعی و نیز در رابطه خانواده با دولت و سایر نهادهای اجتماعی."

فقط نهادهای دولتی نیست، شرکتهای مسکن و دیگر شرکتهای مختلف است که رئیس خانواده را برای رسمیت دادن به سند و یا امضاء قراردادها، مرجع میشناسند.

یک نکته دیگر و قبل از آن خط تیره ها باید اضافه شود: زن و مرد باید در رابطه با دریافت بیمه های اجتماعی مربوط به خانواده نظیر حق مسکن و حق اولاد از حقوق یکسانی برخوردار باشند.

من یک پیشنهاد دیگر هم دارم که اگر وقت بود شاید یک جور دیگر میگفتم. الان باید گفت: کلیه قوانینی را که چه "تلویحاً و چه صریحاً"، مرد را در یک موقعیت برتری در خانواده قرار میدهد... چون ممکن است یک قانون، یک جایی صریح بگوید: "رئیس خانواده پدر است." ولی صدها مقررات و بند و قانون دیگر وجود دارد است که پدر را "تلویحاً" رئیس خانواده قلمداد میکنند. مثلاً میگویند "ولی" باید برای گرفتن و نوشتن این اسناد بچه اش بیاید، یا با اجازه "سرپرست خانواده" میتواند یک کاری انجام شود و غیره.

"کلیه قوانینی که مرد را، صریحاً، یا تلویحاً در موقعیت برتر قرار میدهد." تصویب شد.

ما میگوئیم هر جوری بخواهیم، به هر کسی، حق مسکن و حق اولاد و کمک هزینه های مربوط به خانواده بدهیم باید زن و مرد یکسان باشند. اگر هست که فیها، اگر نیست باید، باشد! بحث این است! ما نمیتوانیم الگوی خودمان را بگذاریم روی الگوی مشخصی که جمهوری اسلامی برای خودش ابداع کرده، حرف بزنیم.

یک توضیحی در جواب ایرج (آدرین) بدهم؛ آن تکه ای که ایرج دفاع کرد تکه اول بند است که کسی با آن مخالف نیست، محل زندگی شان باید مشترک باشد. بعد حالا مرد منتقل میشود به علی، اینکه خانواده اش را نگهدارند یا نه امر خصوصی شان است. بالاخره ما باید بیانیم بگوئیم زن مجبور نیست از این تبعیت کند. به شوهر ممکن است مأموریت بدهند و برود و بخواهد برود و احتیاج داشته باشند برود، زن مجبور نیست برود، شوهر اگر اصرار کند همسرش میتواند بگوید نمیآیم. میتواند بگوید نمیآیم، خانه ما اینجا است زندگی ما اینجا است، اینجا نشسته ایم.

من یک اصلاحیه ای دارم روی اصلاحیه ایرج:

"هر قانونی که در عمل محل سکونت خانواده را صرفاً بعنوان حق مرد برسمیت می شناسد و یا زن را موظف به سکونت در محلی که توسط شوهر تعیین شده مینماید، باید لغو شود".

- من یک ضعفی که در بحث است این میبینم که میگوید: "تبعیض بین زنان و مردان در محل سکونت انجام نشود".

بحث من این است که ما باید خود قانون، یعنی ان قانون فعلاً موجود یا پراتیک فعلاً موجودی که زن را مجبور میکند برود در محل سکونتی که شوهرش تعیین کرده است، لغو بکنیم، این تکه در بحث رفقا نیست.

میتوانید فرض بگیرید اینجا سوند است که داریم روی آن اصلاحیه میدهم، در سوند هم این حرف درست است. "هر قانونی" که به معنی تبعیض زن و مرد در محل سکونت باشد و شما بخواهید آنها را لغو بکنید، اینجا هم- در ایران- دو، سه تا قانون پیدا میکنید. به نظرم باید اینجا به جای "قوانینی"، بگوئیم؛ "هرقانونی" و این نقطه قدرت آن فورمولبندی است که من با آن اصلاحیه ام آن را تدقیق کردم. هر قانونی که این کار را بکند یا میکند، لغو شود. یعنی اینجا قوانین برای ما معرفه تر است، من میگویم من نمیدانم چه قانونی است، هر قانونی که این کار را میکند.

الان اصلاحیه به اینصورت در آمده است:

۱- هر قانونی که بطوریکه جانبه حق مردان را در تعیین سکونت خانواده دربر داشته باشد و یا زن را موظف به سکونت در محلی که توسط شوهر تعیین شده مینماید، باید لغو شود.

۲- قوانینی که به هر نحو مبین تبعیض بین زنان و مردان در تعیین محل سکونت هستند باید لغو شود.

"هر قانونی که بطوریکه جانبه حق مردان را در تعیین محل سکونت خانواده دربر داشته باشد و یا زن را موظف به سکونت در محلی که توسط شوهر تعیین شده مینماید، باید لغو شود".
تصویب شد.

بند ۲۱- زن و مرد باید در رابطه با دریافت کمک هزینه ها و بیمه های اجتماعی مربوط به خانواده نظیر حق مسکن و حق اولاد از حقوق و مسئولیت یکسانی برخوردار باشند.
تصویب شد.

ماده ۲۲ - هرگونه اهمال زور و خشونت در خانواده از قبیل کتک زدن زن ممنوع است.

ماده ۲۲ بایک ممتنع و با اصلاحات مربوطه تصویب شد.

من میگویم اگر میخواهیم آن چیزی که عبدالله (مهدی) میگوید و قبول دارم و باید منظور این باشد، آن را یک جوری بنویسیم.

من میگویم قوانین موجود که با فوت پدر، مادر را از سرپرستی کودکان محروم میکند و این امر را به سلسله پدری واگذار میکند، باید لغو شود. یعنی از روی محرومیت مادری حرف بزنیم.

من فکر میکنم در صورت تمایل و واجد شرایط بودن هر دو، الویت سرپرستی فرزند با مادر است.

ما اینجا میخواهیم بگوئیم که بین دونفر که هر دو نفر آن شرایط را دارند، الویت با کی است؟ وضعیت "متعارف" اینطوری است: دادگاه اول کار شروع میکند ببیند مادر دوست دارد بچه را بخواهد، بعداً نگاه میکند ببیند شرایط او تأمین است. واجد شرایط بودن، مثل کنکوری است که مادر شروع قضیه است.

در صورت واجد شرایط بودن هر دو، الویت با سرپرستی مادر است.

برمیگردم به کلمه "مستقل!"

به نظرم این بند هیچ چیزی نمیگوید، هیچی، یعنی شروع این جمله یک چیز خاصی را نمیگوید. "مستقل از ازدواج" یعنی چه؟ یعنی مستقل از کیفیت ازدواج، مستقل از تاریخ ازدواج، مستقل از نفس ازدواج؟ مستقل از یک چیز ازدواج؟

من میگویم شما بنویسید: "حقوق مادری باید مستقل از اینکه زن ازدواج کرده است یا خیر برسمیت شناخته شود."

من به این رأی میدهم، ولی "مستقل از ازدواج"، یک جمله روشنفکری است که اتفاقاً در کتابهای فلسفی میشود نوشت.

مستقل از فلان، شما الان بروید توی خیابان و بگوئید؛ "مستقل از فصل هندوانه، آمد به بازار"، هیچکس نمی فهمد. مستقل از اینکه ازدواج کرده یا نه را هم مردم عادی نمیفهمند. بحث این است!

"صرفنظر یا اعم از اینکه ازدواج کرده باشد یا نه"، یک چنین چیزی بگوئیم، من مشکلم با این "مستقل از ازدواج" است، با مفهومش ابهام دارم نه با جمله اش.

در صحبت غلام میخواستیم بگویم؛ خیلی جمله گویایی است فقط اشکالش این است که عین همین جمله را پائین آوردیم.

من فکر میکنم مستقل از آن رأی بدهیم به این. برای اینکه گویاترین حقوق مادری به زنانی تعلق دارد که صاحب فرزند میشوند، یک چیزی از این روشن تر نمیتواند باشد.

ولی مسأله به نظرم در این سطحی که در اینجا در دو سطر میگوید فراتر است. باید بطور اثباتی علیه تعصبات و علیه محدودیتهای اخلاقی و اجتماعی مبارزه کرد، نه بطور قانونی، بلکه از طریق مناسبات اجتماعی. نه فقط اینکه باید از کلیه حقوق فردی برخوردار باشند.

در رابطه با بند مربوطه چنین استنباطی: "آگاهانه باید با تعصبات و فلان و فلان، توسط دولت و نهادهای آموزشی و غیره مقابله شود." من بیشتر فکر میکنم جای چنین عبارتی در آن کم است.

من الان راستش خوشحال میشوم اگر کسی بگوید زمان شاه چه حقوقی را از مادری که بچه خارج از ازدواج داشت دریغ میکرد.

من همین حرف را میزنم باز و آلترناتیوی ندارم و بیشتر جواب میخواهم.

ببینید! ما اینجا قوای قانونگذاری قضائی - اجرائی را گفتیم؛ نهادهای اجتماعی را نگفتیم. برای مثال در مسیحیت نمیگذارند زن کشیش شود، انتخاب شود به فلان مرجع بعنوان کشیش. یا در مذهب اسلام نمیتوانم تا چه مراتبی زن میتواند برود بالا. یا در فلان کلوپ که یک اساسنامه ای دارد برای خودش، یک پست های ویژه زنان نیست. چون ممکن است ارگان یک مجمعی را نشان بدهند که هر مناسباتی را که بگذارد زن داخل شود، تعریف کند، ولی پست رئیس جمهور را حاضر نیست بدهد به زن.

من فکر میکنم اصلاً ورود از سر لباس خیلی جالب نیست، ما با یک واقعیتی روبرو هستیم به اسم حجاب که معنی سیاسی دارد، معنی اخلاقی معینی دارد.

در رابطه با "تحمیل لباس" ممکن است واقعاً یک مقرراتی بگذارد که لباس همه تمیز داشته باشند، کسی حق ندارد با لباس پاره یا آلوده و کثیف بیاید توی شهر. در خیلی از کشورها این کارها را میکنند، تأثیر مثبت دارد.

بالاخره عمامه را از سر یارو بر میدارید و یک کلاه مُد روز میگذارند روی سرش که منظره شهر بهتر شود. من میگویم از سر لباس نباید وارد این قضیه شد، باید از سر حجاب وارد شد و در این بند، به حجاب تعرض کرد. فکر میکنم اگر به آن مقاله مجاهد و مقام زن نگاه بکنید روی این مسأله خیلی تکانه‌دهنده تر و برحق تر خودش را بیان کرده بود تا اینکه بنویسد: "کسی حق ندارد به کسی بگوید چه جور لباس بپوش!" آیا هیچ جا نگوئیم مثلاً حجاب گواه بردگی زن در جامعه "اسلامی" - سرمایه داری "است و هیچ جایی تعرض نکنیم!؟

به نظرم این بند را از سر حجاب باید نوشت. از سر حجاب است و بعد آن جا و در ادامه اش گفت تحمیل هر نوع لباسی به زنان ممنوع است.

به این ترتیب میخواهم بگویم این بند من را راضی نمیکند.

پاسخ ر. ایرج (آدرین) جواب من را نداد برای اینکه به نظرم مکانها وسیعتر است.

مگر فضای کره زمین یک سلسله مکانها است؟ من تا حالا نشنیدم که در ادبیات اداری یا حقوقی - اجتماعی مکانها را به این معنی عامی برای جاهانی که مردم در آن راه میروند و صف می بندند به کار میبرند. معمولاً میگویند اماکن عمومی، اجتماعات، مؤسسات. راجع به مؤسسات من موافقم باشد، ولی راجع به مثالی هم که زد به نظرم ر. ایرج برای ما تعیین کرد که حد اخلاقیات تفکیک زن و مرد چقدر است؟! گفت دستشویی ها را دیگر من قبول نمیکم. ولی ما میگوئیم باشد! این نظر شما است. ولی ما میگوئیم نباید تبعیضی باشد دیگر.

اینکه خود مردم نمیروند به دستشویی هانی که روی آن علامت زده اینجا مال مردها است، اینجا مال زنهاست یک بحث است، اما اینکه اگر یک کسی برود داخل آنها، و جرم نکرده یک بحث دیگر است. الان شما در یک مملکتی همینطوری هم ولت کنید، نمیروید توی حمام زنانه حمام بگیرید. ولی مسأله این است که اگر رفتید تو، دیگر آخوند نمیتواند بیاید شما را به صلابه بکشد و

قاضی بگوید: چرا رفتی توی حمام زنانه یا چرا اشتباهی رفتی توی دستشویی زنانه؟ خب رفتم و آدمم بیرون.

من میگویم ما تا حالا خودمان را قاطی این مسأله نکردیم که؛ "چه کسی چی دوست دارد و چی دوست ندارد!" الانش هم نباید خود را قاطی بکنیم. منتها این حد اخلاقی که ر.ایرج کشید با مرزهای من، میتواند فرق کند.

به نظرم این مسأله فقط در برخی کشورها نیست، حتی در کشورهای اسکاندیناوی هم یک خانواده ترک میتواند بطرق مختلف جلوی تحصیل بچه اش سنگ اندازی کند.

یعنی میخوام بگویم؛ گویا نمیشود به حریم خانواده وارد شد و بچه را از زیر دستش کشید بیرون و برد پی تحصیل!

تا آنجا که تحصیل اجباری گذاشتیم تا یک سن معین، مثبت است، ولی بالاترش را هنوز مسکوت گذاشته است که دختر از حدی بیشتر تحصیل بکند و در جامعه ادغام شود. این به نظرم مهمترین بند آموزش و پرورش ما به حساب میآید.

بند ۳۴ راجع به مهد کودک است که به زمین بازی زمین بازی هم درست کنند، توی خانه هم به آنها مشاوره بدهند، از نظر پزشکی هم به آنها برسند، همه اینها در رابطه با نگهداری اطفال است. یعنی چند خواست زیر تیر مهد کودک آمده است، چند تای دیگر تا دیگرش رفته زیر کار خانگی!

من معتقدم بالاخره باید یک تفکیکی قائل بشویم. اگر باز هم راجع به کودکان مسأله ای داریم یک جانی باید بگذاریم که نگهداری کودکان تسهیل شود و جامعه در مقابل کودک مسئولیت بپذیرد.

اصلاً زن هم توی تیر نباشد.

من پیشنهادم این است که لااقل تا این درجه جرح و تعدیل کنیم که "چه مناسب اند" برایش پیدا کنیم.

من در دفاع از پیشنهادهای تقی (غلام) و آذر میگویم بگذارید ما حرف خودمان را بزنیم و بعد اگر کسی مبارزه ای خارج از شعارهای ما کرد، از او دفاع کنیم. از جمله مثلاً از فردا میتواند مهد کودک در محل کار یکی باشد، ما از آن مبارزه معین حمایت کنیم. ولی همانطور که عبدالله گفت جنبش کارگری را سوق بدهیم به اینکه شهروندان یک مطالباتی را از دولت بخواهند، من این را درست تر میدانم.

اینکه ما کلاً "همه جا"، یک مهد کودک میخوایم ما را غیر جدی و بی خط نشان میدهد روی مسأله.

اولین اصلحیه ای که لازم است فکر کنم این است که تیترش بشود: "نگهداری کودکان باید هر چه بیشتر توسط جامعه

صورت بگیرد و تسهیلات کافی مراقبت از کودکان بوجود آید." یک چیزی شبیه این که نوشتنش زیاد سخت نیست.

- شبکه وسائل نقلیه عمومی حذف شود.

به نظرم عرضه محصولات، نگهداری کودکان را در خانواده تسهیل میکند، جزئی تر از این است و همینطور نا مشخص است، فکر کنم مناسب و در این سطح نیست.

راجع به بهداشت و پزشکی حرف میزنید، درست است ولی راجع به این حرف میزنید که یک نوع محصولات ویژه ای است که آنها را باید تولید کنند و دولت مثلاً باید کارخانه اش را بزند، چکار بکند؟ اینها مشخص نیست.

در مورد شبکه وسائل نقلیه عمومی هم به نظرم خواست خیلی ظریفی است و جایش اینجا نیست. یعنی در مطالبات ما دیگر وارد این سطح بشویم که "به مسأله مراکز بهداشتی در زمین بازی" اشاره میکند. من میگویم در این سطح شماتیک بحث کودکان را بکنیم.

و به همین دلیل فکر میکنم زمینه مشارکت فعال زنان در زندگی اجتماعی اساساً برود در کنار جانی که بحث کار خانگی میکنیم.

یک چنین عبارتی: "تحصیلات کافی برای مراقبت و نگهداری از کودکان باید ایجاد شود و بخش هر چه بیشتری از امر مراقبت و نگهداری کودکان را جامعه و دولت بعهده بگیرد." زیرش هیچ توضیحی ندهد، بنویسد: "خط تیره، و "در واحدهای کار باید مهد کودک درست کرد."

من میگویم به این ترتیب وقتی شما نسخه دارو برای یک درد را می پیچید و میگویند این دواش است، عیناً شبیه به حالتی است که شما یک اقداماتی را میگویند؛ از جمله انجام آن اقدامات به این منظور، در جهت این، در راستای این، آدم میفهمد که شما فقط ادعا نمیکنید، اینها جواب اجتماعی شدن نگهداری کودکان است.

اگر بخواهیم همه مسأله واقعا اجتماعی شود، برای اجتماعی شدن نگهداری کودک، باید خانواده را ملغی کرد. این ریشه در بحثهای پایه ای فلسفی اجتماعی ما راجع به خانواده، آموزش و پرورش و غیره دارد.

میگویم وقتی میگوئیم "به این منظور"، باید توجه کنیم ما داریم راه حل هایمان را تعریف میکنیم. من میگویم در "این راستا"، یا "از جمله باید"؛ دقیق تر است.

ببینید! ما داریم راجع به یک چیزهایی که نگهداری کودک را تسهیل میکند حرف میزنیم، نه اینکه چقدر

بهداشت کودک بهتر میشود. که جانی دیگر دارد مرز بین بهداشت و نگهداری کودک، آشفته میشود.

من میگویم بالاخره کودک شیر خشک یا هر جور شیری بخورد، مسأله این است که شما میتوانید وقت شیر دادنش را کم کنی یا نه؟ من بحثم این است! اینجا خیلی وارد رفاه خود کودک بعنوان یک کودک میشویم. یک اقدامی را بگوئیم که کار را تسهیل میکند. پوشک، باز یک حرفی است ولی سؤال این است که اینرا چه جوری در خانواده تسهیل اش میکند؟ من سؤالم این است. پوشک نباشد، "کهنه" می بندند.

اگر منظور این است که بالاخره بچه داری آسان شود باید خیلی مشخص گفت که؛ "یک کالاهایی هست که بچه داری را آسان میکند توی خانه". شیر خشک به نظرم از این مقوله نیست. این بچه داری را امن میکند، در خانه یا بیرون ندارد، اگر شیر خشک نباشد بچه را توی خانه یا توی جامعه نمیشود بزرگش کرد.

کلاً این بند میگوید که؛ دولت را موظف به سرمایه گذاری در این نوع کالاها بکنیم، از سطح بحثهای دیگر ما خیلی فراتر است، خیلی کنکرت تر است به نظرم.

پیشنهادم این است که "مرکز خرید متمرکز" را حذف بکنیم. خرید مایحتاج روزانه؟ انگار خیلی اصرار داریم که ما حتماً بخریم، نمیتوانیم بگوئیم:

اولاً- بیاورند دم خانه مان یا تعاونی یا ترتیبات دیگری باشد؟

ثانیاً - بیشتر مسأله خانواده هانی که وقتشان گرفته میشود گیر آوردن جنس به قیمت مناسب است. وگرنه در هر راسته بازار، مغازه ای که در یک روز آدم نانش را بخرد پیدا میشود.

یک جاهائی به "امور منزل" اشاره شده است، شاید سلیقه ای یا یک تلقی از یک لغت است. فکر کنم کار خانگی یا کار در امور خانه، شبیه این بگوئیم. منزل برایم یک خورده مهجور به چشم میرسد.

یک ترتیبی اگر بدهیم و بگوئیم برای فراهم کردن زمینه مشارکت فعال زنان در زندگی اجتماعی که جمله خوبی است به نظرم اگر بتوانیم یک جانی بکنجانیم.

دو تا پاراگراف دیگر هست، یکی کار خانگی امرمشترک زن و مرد است، یکی دیگر اینکه انجام امور خانه و مراقبت از خانواده، انرژی زنان را میگیرد.

ما هیچ ربطی بین این دوتا برقرار نکرده ایم.

فکر میکنم باید گفت: کار خانگی امر مشترک زن و مرد است اما در جامعه موجود اساساً این کاری است که به زن احاله شده است. به این منظور اجتماعی کردن کار خانگی و تسهیلات اجتماعی بطور بالفعل یک راهگشائی جدی برای زن و امکانات و تسهیلات مشارکت فعال زنان را در جامعه بوجود میآورد.

یعنی این اجتماعی شدن کار خانگی خیلی کار مردها را سبک نمیکند، چون بطور واقعی امر مشترک آنها نیست. این ترتیبی که ما اینجا چیدیم کلاً موضعش را روی کار خانگی میگوید، آنطور که من میگویم میرود روی "مسأله زن" بیشتر.

یک نکته دیگر اینکه آیا لازم نیست که مردها (یک بند دیگری شاید جانی خواندم) در کار خانگی در مورد ضرورت شریک شدن با این آموزش داده شوند؟ بالاخره یک بند دیگری است، خوب اگر آنجا است دیگر حرفی ندارم. "فی الواقع کار زنها است!" باز همان ضعف همیشگی که این کار با زنان تداعی میشود.

پیشنهاد میکنم پاراگراف دوم حذف شود. پاراگراف اول یک جمله اینطوری بیاید اولش: "کار مشترک امر مشترک مرد و زن هر دو است، اما در جامعه موجود این امر تماماً بعهد زن گذاشته شده است."

ببینید! اینکه کار خانگی امر مشترک مرد و زن هر دو است، اعتقاد ما است و باید هم اینطوری بشود. باید یک کاری بکنیم که مردم بروند سهیم شوند، در همین کار خانگی.

بحثم این است که فشار کار خانگی باید از روی زنها برداشته شود، از روی زنها. مشکلی که الان در این مطلب میخواهیم به این جواب بدهیم این نیست که کلاً چه جوری فشار کار خانگی از روی جامعه برداشته شود، از روی مرد و زن. اما از آن ور هم نباید این تبیین را بدهیم که یکی از موانعی که باعث میشود مرد در کار خانه شرکت نکند ما قبول کنیم و آن را برسمیت میشناسیم که؛ "مرد از سر کار آمده و خسته است و کار خانگی زیاد است!"

چون به احتمال قوی هر دو از سر کار آمده اند. مشکل از اینجا خیلی حاد میشود که هر دو از سر کار آمدند و باز هم کار خانگی بر عهده زن است. ما باید مشخصاً فشار کار خانگی را از روی زن برداریم، این را بگوئیم میخواهیم در این بیانیه تاکید کنیم. باقی استنتاج ها به نظرم در سایر بندهای بیانیه و توی مبارزه با شوونیسم و تسهیلات دیگر مستتر است.

خود این جمله به این صورت بماند خیلی به ضرر است،

یعنی هر جوری رأی بدهیم باید این جمله نباشد که:

"برای اینکه مرد و زن در کنار انجام کار خانگی از فراغت برای کار اجتماعی هم برخوردار باشند."

همانطور که ایرج گفت از آنطرفی اش درست است چون همین الان هم، در کنار آن باید بتوانند در کار خانگی فعال شرکت کنند. اما اگر آنطوری بگوئیم دیگر به نظرم از حیطة تعریف این بند خارج است. یعنی رفتیم سر آن تنوری که چرا مردها کار خانگی نمیکنند.

به هر حال یک بحث غیر کلاسیکی است راجع به کار خانگی اگر بگوئیم: "مرد و زن هر دو" اینکه: "مردان بتوانند در کار اجتماعی شرکت کنند، حالا بعد نوبت آنها بشود که از کار خانگی خلاص بشوند". این یک بحثی است در حاشیه خیلی پیشرفته تری از جامعه میشود در مورد آن حرف زد.

"مراکز متمرکز خرید"، یک ایده ای است که از اروپا گرفته شده است، آنهم از یک جاهائی در اروپا. من هنوز مطمئن نیستم اینها از نظر انسان شناسی، مردم شناسی و روانشناسی اجتماعی به نفع است یا نه.

ممکن است ما یک جور دیگری برای توزیع کالاها در ذهنمان باشد، چرا ما باید با توجیه دفاع از حقوق زنان برویم راجع به شیوه شهر سازی و شیوه توزیع کالا، رأی بدهیم؟ مراکز متمرکز خرید شاید مناسب نباشد، شاید تعاونی های مصرف بهتر باشد، شاید راسته بازارهای هائی که در آن همه جور مغازه ای هست و هیچ چیزی از آن یکی تفکیک نمیشود، خوب باشد.

اصلاً خیلی از رفقای ما توی این جاهائی که مراکز متمرکز خرید دارد نمیتوانند یک روز طاقت بیاورند. میروند یک جائی که شهر باشد، کوچه اش به یک جائی ختم شود، بین مغازه قصابی و فلان مغازه یک پارک باشد. من میدانم چرا باید بر این مبنا رأی بدهم که حتماً مرکز متمرکز خرید باشد؟!

بگوئیم "تسهیل دسترسی به کالاها"، من دوست ندارم اینجا به یک شکل معینی از توزیع کالا، رأی بدهم.

من از مسگر و غیره و فلان دفاع نکردم، از این صحبت کردم که مراکز خرید یک چیز معینی است. شاید من بخواهم تعاونی توزیع داشته باشم، شاید میخواهم به شیوه ای که الان به کامپیوتر میزنند و از سوپر مارکت مورد نظر، یکی میآورد درب خانه. در خیلی از شرکتهای کاپیتالیستی همین جوری است.

من مجبور نباشم که اگر دم دستم، دیدم یک مرکز خرید است،

بکنم شیوه زندگی خودم، من از بقالی و چقالی دفاع نکردم.

اگر بخواهیم سر نخ بحثهای بعدی را در این بند بگذاریم آنوقت من اصرار میکنم که حتماً راجع به شوونیسم حرف بزنیم. داریم راجع به کار خانگی حرف میزنیم و یک کلمه راجع به شوونیسم حرف نمیزنیم، ولی امیدم به این است که در بند ۳۶ این پائین چیزی گفته شود که خواسته من را تامین کند.

من میگویم کودکان را بگذاریم و آنوقت بعد سر نخ بندهای بعدی مان را روی کار خانگی هم بگذاریم.

من در دفاع از حرف خسرو میخواستم بگویم؛ ما اینهمه مصائب شمردیم برای زن. اگر با یک کسی رابطه داشته باشد او را میبرند و می کشند و به اسم جنایت ناموسی تبرئه میشوند. نمیگذارند سفر کنند، نمیگذارند از خودش مسکن تهیه کند. نمیگذارند بروند مدرسه درس بخوانند، در انتخابات نمیگذارند کاره ای شوند.

میخواهیم بگوئیم، اولاً در این بند مردها باید خط بخورد. کاملاً با خسرو موافقم که بگوئیم: باید آموزش داد و باید با فرهنگ و تفکر عقب مانده نسبت به زن مقابله کرد، فعالانه. باید پول خرج کرد و بودجه به این اختصاص داد. باید رسانه های جمعی - دولتی برای این کار بکنند. آموزش و پرورش برای این کار بکند.

ثانیاً آن تکه آخر حذف شود. من تا حالا نشنیدم که بطور جدی بحث این باشد که: "علت اینکه مردها کار خانه نمیکنند این است که بلد نیستند!"

من فکر میکنم این خیلی خرد است که در بحثی که داریم میگوئیم باید با شوونیسم بمثابة تفکر مبارزه شود و آموزش ببینند، از این حرف بزنیم که، مردها بچه داری، آشپزی و خیاطی یاد بگیرند که در کارخانه دخالت بکنند.

زن هم هیچ دوره ای ندیده برای خیاطی و آشپزی و بچه داری، ولی نود درصد آن کارهای خانگی با اوست.

جمله اول بند ۳۶ هم میگوید: "برای مقابله با مرد سالاری، مردان باید آموزشهای ویژه ای ببینند"

الان ممکن است اینجا منظور این باشد که مردها باید برای مقابله با فرهنگ مرد سالارانه تجهیز شوند.

مثل اینکه بگوئید برای مبارزه با مواد مخدر، پلیس باید آموزشهای ویژه ای ببیند. خود همین جمله این اشکال را دارد که، یک نفر را نمیگذارد بماند با حزب.

من به دلیل اینکه آن توضیح نوشته شده مخالفم وگرنه

موافق یک چنین بندی هستیم که سنن و رسومی که زن را مورد و تحقیر و تعرض جسمی و روحی قرار میدهد ممنوع باشد. منتها به نظر من توضیحی که اینجا میدهد دو تا مثال معین در آن برجسته است: ختنه زنان و مبادله پایپای. اگر بدون مثال بشود گفت بگوئیم، اگر نه حذف شود اشکال ندارد.

راستش به نظر من این بند تمام مسائل مربوط به تجاوز را دور زده و با موفقیت به هیچ کدام از مسائل مهم این قضیه نپرداخته است. یکی این است که مسأله تجاوز چی هست و کجا انجام میشود؟ تجسمی که از تجاوز در جامعه وجود دارد این است که یکی را بگیرند در یک جایی و چاقو را بگذارند بیخ گلوییش و مثلاً در کوچه یا باغی به او تجاوز کنند. در صورتیکه باید تجاوز را تعریف کرد.

در همه موارد مربوط به تجاوز یک تعریفی میدهند. که مثلاً هم خوابگی با یک زنی برخلاف میل، با بکار بردن زور یا بدون بکار بردن زور. مثلاً یک کشوری آن زور را دارد یک کشوری آن زور را ندارد. یا مسلح باشد یا نباشد؟ تهدید به آزار فیزیکی در آن باشد یا نباشد؟ یا فقط تحمیل فیزیکی ساده ای باشد؟

این تعاریف باید معلوم باشند. در خانواده قبول است یا نه؟ یعنی شوهر میتواند به زنش تجاوز کرده باشد؟ که این در ایران معنی ندارد، یا فکر کنم موارد زیادی وجود دارد. اینها هیچکدام در این بحث نیست.

نکته دیگر اینکه چه جوری این جرم ثابت میشود؟ شهادت زن کافی است یا نیست؟ در چه پروسه ای بالاخره این جرم ثابت میشود، چه کسی آن را ثابت میکند؟ چون خیلی تجاوزها گزارش نمیشود، بخاطر اینکه پروسه اثباتش پدر زن را بیشتر از خود تجاوز در میآورد. یعنی ۱۰ دفعه آن صحنه را زنده میکند و آبرویش را میبرند و به او اتهام هرجائی بودن و اینها می بندند. و بعد هم زن برای اینکه ثابت کند باید هزار و یک تحقیر دیگر را تحمل کند، آنهم اینجا مورد بحث نیست.

نکته دیگر اینکه باید مجازات سنگینی باید برای تجاوز گذاشت. گفت که: "تجاوز باید در زمره جرایم جنائی کیفر داده شود." و نکته دیگر اینکه باید به قربانی تجاوز سمپاتی داشت.

اینجا نوشته: "رسیدگی به موارد تجاوز باید به دور از رفتار تحقیرآمیز صورت بگیرد." این خیلی کم است. اینکه باید تشویق شوند که گزارش بدهند و عاملین تجاوز را معرفی بکنند و نترسند و از حمایت برخوردارند، چنانکه این کار را بکنند. هیچکدام اینها نیست.

یک نکته دیگر این است که بند ۲ پر از تناقض و ابهام و دو پهلوگونی است. میگوید: "تجاوز به عنف از وحشیانه ترین چیزها است" و یک پاراگراف میآید جلو بعد میگوید "تحقیر و توهین به زن و ضرب و شتم اش". آدم فکر میکند اینها را هم میخواهد بگذارد توی لیست تجاوز! بعد: "چه از سوی مردان خانواده و چه از سوی مقامات رسمی و غیره". هنوز نرسیدیم به مسأله، آخرش میرسیم به اینجا که: "اینها پیامدهای تجاوزند!"

یعنی از آن وری جمله ای گفته نشده است که: "نه فقط زن در مواردی که مورد تجاوز قرار بگیرد مورد حمایت نیست، یک چیزی هم بدهکار از آب در میآید، که تازه بعد از تجاوز توسط مقامات مختلف تحقیر میشود یا مورد تعرضهای بعدی قرار میگیرد."

به نظر میآید این به درد دوره اصلاحات ارضی میخورد که اقوام طرف نریزند بکشند یا کاری بکنند. داریم برای ایلات و عشایر و جاهل های بازار قطعنامه میدهیم و وکیل داریم که آقا جان:

"اگر به یکی تجاوز شد، نریزید بخواید آن زن را بکشید، یا آن زن را نه، نکند آن کسی که تجاوز کرده را بگیرید بکشید، خودمان توقیفش میکنم، شما دخالت نکنید!"

یک چنین چیزی در این بند مستتر است که مال یک دوره دیگر تاریخ ایران است. الان نرم اش این است که میبرند کلانتری، بالاخره مواردش خیلی کم است که برادرها و "قیصر"ها بریزند توی صحنه. الان آن نرم جامعه نیست.

یک نکته دیگر: جمله "خونخواهی های خانوادگی است"، که بیشتر شبیه روستاهای دور افتاده ترکیه به نظر میآید. خونخواهی های خانوادگی بر سر مسأله تجاوز، آنهم در جامعه شهرنشین که عده زیادی در شهر زندگی میکنند و بیشتر موارد تجاوز در شهر اتفاق میفتد!؟

این بند هم به نظر من از ضعفی که بقیه "بندها"ی ما داشته رنج میبرد و آن اینکه از کنار مسائلی که باید صریحاً راجع به آن اظهار نظر کرد، میگذرد.

پس از بحث بر سر اصلاحیه ها و رای گیری در مرد همه آنها، این متن:

"تجاوز جنسی در هر شکلی یک جنایت بزرگ محسوب میشود و باید به همین عنوان مجازات سنگینی برای آن تعیین گردد. زنانی که مورد تجاوز قرار گرفته اند باید بسهولت به مقامات قضائی دسترسی داشته باشند. هر نوع تشریفاتی که امر دادخواهی قربانیان تجاوز را برای آنها دشوار سازد باید لغو گردد. هر نوع تحقیر

و اهانت به زنان در جریان دادخواهی ممنوع است و قربانیان تجاوز باید مورد حمایت کامل قانونی قرار بگیرند و از خدمات پزشکی و روانپزشکی برخوردار باشند." به اتفاق آراء تصویب شد.

در باره تن فروشی

بالاخره تن فروشی برای تن فروش معین، جرم است یا نه؟ یا بالاخره ما باید جلوی فحشاء را بگیریم یا نه؟

فحشاء را می‌خواهیم ورهیندازیم یا نه؟ اینجا آمده است "باید بازمینه های اجتماعی فحشا مبارزه بکنیم." که هر دولتی در هر کشوری تقریباً میتواند ادعا کند که دارد این کار را میکند. ما می‌خواهیم فحشاء را برچینیم یا یک چیز صریحی راجع به برچیدنش بگوئیم؟ یا بالاخره دولت تن فروش را مورد حمایت قانونی خودش قرار میدهد یا نه؟

آنها بدهکارند، سفته دست این و آن دارند، هزار و یک وضعیت - بضاعت اقتصادی و اینها است.

- میدانم اینها زمینه های اجتماعی است! آیا دولت رسماً جواز میدهد که کسی حق نداشته باشد از تن فروش باج خوری بکند یا نه؟ آیا دولت باید این شغل را برسمیت بشناسد تا وقتیکه هست و مورد حمایت قانونی قرار بگیرند که وقتی حفش را خوردند برود شکایت بکند یا نه؟

اینها نکاتی است که بالاخره در باره مسأله فحشاء و تن فروشی، صریح مطرح است برای ما.

من میدانم که محظورات ما روی این روی اینجور صریح حرف زدن چه است، ولی می‌خواهم بگویم؛ در نتیجه بند ما پخ میشود.

من این را می‌خواهم بگویم؛ تن فروشی را اگر یک فرد دارد انجام میدهد و در رابطه شخصی خودش دارد انجام میدهد، خیلی پیچیده است که جلویش را بگیرید. برای اینکه خودش میداند و آن استفاده مالی که میکند.

ما به عنوان یک کسب، بعنوان اینکه آر آن سرمایه می‌رود و از آن سود درمی‌آید، باید خواهان براندازی آن باشیم. وگرنه هیچ تضمینی نیست که خانم ایکس با آقای ایکس یک معامله ای را صورت ندهند.

برای همین به نظرم وقتی ما می‌گوئیم فحشاء باید بعنوان کسبی که زنان محورش است، محکوم کنید، وگرنه نفس اینکه یکنفر در ازاء رابطه جنسی با کس دیگری امتیاز مادی بخواهد یا پول نقدی بخواهد؛ به نظرم ورنداختن آن به این سادگی نیست. منظورم

این است که باید یک جور مشخصی باشد.

فحشاء یک نهاد اجتماعی است، بعنوان یک نهاد اجتماعی باید ورهیندازید، بعنوان یک عرصه کسب و کار باید ورهیندازید. پیشنهاد میکنم بگوئیم: " مادام که تن فروشی وجود دارد، باید تشکل هایی برای دفاع از تن فروشان ایجاد شود و زنان و مردان باید به یکسان از عضویت و فعالیت در این تشکلهای برخوردار باشند و به طور یکسان در احراز مقامات مختلف این تشکل ها، حق داشته باشند."

اصلاحیه ای که من دادم این بود که بعد این جمله را هم اضافه کنیم: "تشکلهای و مؤسسات و نهادهایی که این حق را نقض کنند مورد تعقیب قانونی قرار میگیرند."

علاوه بر این یک چیزهای دیگر هم است، ما باید بگوئیم این مطالبات را فوراً می‌خواهیم، بقدرت برسیم میدهم. مبارزه وسیع فرهنگی علیه خرافات و باورها می‌کنیم که موانع اینها را رفع کنیم. یک چیزهایی بالاخره باید بگوئیم و این بیانیه را تمام کنیم.



زحمت پیاده کردن نوارهای این بحث و تایپ آن را مثل همیشه رفیق بسیار نازنین "دنيس مر" تقبل کردند. من یک بار دیگر به دقت، کل متن پیاده شده را ادیت کردم و در بسیاری موارد، لحن را از گفتاری به نوشتاری تغییر داده ام. متن فعلی کل متن تایپ شده توسط دنيس عزیز را در بر نمیگیرد. به تشخیص خود، برخی موارد که در جزئیات وارد پروسه رفت و برگشت اصلاحات و پیشنهادات شده بودند، را حذف کردم. و در موارد دیگر از میان بخشهایی که تکراری بودند، آن قسمتها را که به نظرم نتیجه نهایی بحث ها را بیان میکردند، انتخاب کردم.

زیر نویس ها، از من اضافه شده اند و وارد کردن اسامی شناخته شده تر را در پراگم نیز، من اضافه کرده ام.

سپاس فراوان از دنيس گرامی

ایرج فرزاد

۴ مارس ۲۰۲۴

مقام زن در اسلام و مقام اسلام نزد زن

مجاهدین و مساله زن

مساله زن مجاهدین را کلافه کرده است. «آزادی زن در جامعه» برآستی در اذهان میلیونها مردم محروم ایران، اعم از زن و مرد به «معیار آزادی جامعه» و آزادیخواهی هر نیروی سیاسی بدل شده است. در این میان سازمان اسلامی ای که میخواهد دمکرات نمائی کند چه کند؟ اگر اسلامش را نگاهدارد چگونه در برابر تجربه زن در اسلام، یعنی در برابر تجربه دردناک میلیونها زن محروم و بی حقوق در ایران امروز، موضع بگیرد؟ اگر سخن از آزادی زن بگوید اسلامش را کجا پنهان کند؟ اسلامی که ماهیت ضد دمکراتیک خود را بالاخص در رابطه با حقوق اجتماعی زن، به روشنی در عملکرد جمهوری اسلامی به ثبوت رسانیده است. باید اذعان کرد که این بن بست هولناکی است و خروج از آن به نبوغ توحیدی حاصی در وارونه جلوه دادن اسلام و آزادی زن هر دو نیاز دارد.

خانم مریم رضوانی و آقای مجید شریف دو نابغه این چینی اند که ظاهرا بر خلاف میل خود به عرصه بحث حول مساله اسلام و مجاهدین و رهایی زن پرتاب شده اند.

اسطوره اسلام «راستین» مدافع حقوق زن

خانم رضوانی («زن مجاهد چگونه تولد یافت» و بررسی مساله زن در دو دیدگاه: «اسلام خمینی و اسلام مجاهدین») مدعی است که آنچه توسط رژیم اسلامی خمینی پیاده میشود اسلام واقعی نیست بلکه تفاسیر عقب افتاده و فنودالی از اسلام است. حال آنکه مجاهدین با حرکت از خود قرآن و آموزشها و پراتیک محمد و صدر اسلام، نمایندگان راستین اسلام اند. آقای شریف («زن ایرانی قربانی

دو نظام») اضافه میکند که «در دیدگاه سنتی و ارتجاعی زن موجود شکننده، قابل ترحم و حمایت است و نه تنها از نظر اقتصادی و اجتماعی، که از نظر عاطفی، شخصیتی و روانی نیز، مرد تکیه گاه، پناهگاه و حامی وی شمرده میشود». و علی الظاهر قرآن از چنین دیدگاه سنتی و ارتجاعی مبرا است. محک زدن این ادعاها برای هر زن ایرانی چند دقیقه بیشتر فرصت نمیخواهد. رجوع به قرآن و بالاخص آیاتی که بطور مشخص در باره زن و حقوق اجتماعی او است. برای تسهیل کار، ما صرفا فهرست وار چند آیه را بطور نمونه ذکر میکنیم تا مقام زن در اسلام به زبان خود قرآن و محمد روشن شود:

سوره نساء آیه: ۳۸ مردان را بر زنان تسلط و حق نگهبانی است، بواسطه برتری که خدا بعضی را بر بعضی مقرر داشته و هم بواسطه آنکه مردان از مال خود باید به زنان نفقه دهند(۱).

سوره بقره آیه: ۲۲۸ مردان را بر زنان افزونی و برتری خواهد بود.

سوره بقره آیه: ۲۲۴ زنان شما کشتزار شمایند، برای کشت به آنها نزدیک شوید، هرگاه معاشرت آنها خواهید.

سوره نساء آیه: ۳۸ و زنانی که از مخالفت و نافرمانی آنها بیمناکید، باید نخست آنان را موعظه کنید. اگر مطیع نشدند از خوابگاه آنها دوری گزینید. باز اگر مطیع نشدند، آنها را به زدن تنبیه کنید. اگر اطاعت کردند، دیگر حق هیچگونه ستم ندارید...

سوره نساء آیه: ۳ اگر بترسید که مبادا با یتیمان مراعات عدل و داد نکنید، پس آنکس از زنان به نکاح خود درآورید که شما را مناسب باشد، دو، سه یا چهار، و اگر بیم ستم میرود یک زن برگزینید...

سوره بقره آیه: ۲۲۱ با زنان مشرک ازدواج نکنید، مگر ایمان آرند و همانا کنیزکی با ایمان بهتر از زن آزاد مشرک است...

سوره نساء آیه: ۲۴ و نکاح زنان محصنه نیز

بر شما حرام شد، مگر آنکه متصرف و مالک شده اید.

آب و گل بر زن تعریف شده است. در این دیدگاه زن جزء اموال مرد و اسباب تلذذ اوست.

سوره نساء آیه ۱۹: در مورد زنا هر گاه چهار شاهد مسلمان گواهی دهند باید زن را تا پایان عده در خانه نگه داشت، اگر توبه نکرد حد مقرر را در باره او اجرا کرد^(۱).

در این دیدگاه زن نه یک انسان آزاد، بلکه یک برده تمام عیار است. خاتم رضوانی، آقای شریف! سرتان را از زیر برف بیرون بیاورید. کار از این حرفها گذشته است.

و اگر هنوز کافی نیست اجازه بدهید به «خطبه وداع» خود محمد گوش کنیم:

یکی از خواص اسلام راستین مجاهدینی (یعنی یکی از ارکان استدلال شتر مرغی آن) اینست که اگر کسی گریبان خود قرآن را بگیرد، بلافاصله به «پویایی و دینامیسم قرآن» یعنی ایده «نسخ» متوسل میشود. کسانی که خود را به قرآن منسوب میکنند، وقتی قرآن را برایشان شاهد مثال میآورید، اعلام میدارند که مجاهدین معتقدند که «قرآن متحول و به هر عصر و دوره ای قابل کاربرد است. از اینرو دستورالعمل هائی که در زمان خاصی صادر شده و متأثر از شرایط اقتصادی- اجتماعی و تاریخی آن دوره بوده منسوخ میدانند» (مجاهد ۲۲۹، ص ۲۰ تاکید از ماست). و لابد آیات مربوط به بردگی زن جزء آیاتی است که «از شرایط تاریخی معینی» تاثیر گرفته و امروز منسوخ است. یعنی در صدر اسلام با زن باید به سان برده رفتار میشده، از هر حقی محروم میگشته، اما امروز، بدلیل دینامیسم قرآن!، این آیات ارزشی ندارد. خانم رضوانی به این ترتیب حرف خود را در باره قرآنی بودن اسلام مجاهدین پس میگیرد و برای دلجویی از زنان شوکه شده از قرآن و اسلام با ملایمت زمزمه میکند که:

«ای مردم، اینک من راجع به زنهای شما صحبت میکنم، زنهای شما بر شما حق دارند و شما هم بر زنهای خویش حق دارید. وظیفه آنها اینست که نگذارند شخصی وارد بستر شما شود (جز خود شما) و کسانی که مورد محبت شما نیستند به خانه راه ندهند. اگر آنها به این وظایف عمل نکردند، خداوند به شما اجازه داده است که در بستری جداگانه استراحت کنید و آنها را کتک بزنید، ولی نه بشدت و همینکه از شما اطاعت کردند و وظیفه خود را به انجام رسانیدند، به آنها غذای مناسب بخورانید و لباس مناسب بر آنها بپوشانید. شما باید با زنهای خود به بهترین وجه رفتار نمائید، چون آنها در خانه شما یک محبوس هستند و از خود اختیاری ندارند و با یک محبوس باید با محبت رفتار کرد. زنهای شما امانتی هستند که از طرف خداوند به شما سپرده شده و به شما اجازه داده اند که با کلام خداوند به آنها نزدیک شوید و از خدا بترسید و با زنهای خود به بهترین طرز رفتار نمائید^(۲)».

«با توجه به اینکه در دیدگاه توحیدی مجاهدین تفاوت های مبتنی بر هوش و استعداد تنها حاصل تاثیر قرنهای عقب ماندگی تاریخی زنان است، پس باید سوال کرد که آیا در نظام آینده مجاهدین، زنها مجددا می توانند از حرفه هایی مثل قضاوت و وکالت کنار گذاشته شوند؟ آیا با داشتن زنان قاضی و قانون گذار میتوان در باره آیاتی که بفرض (عجبا!) درباره تنبیه و حتی زدن زن است احساس نگرانی کرد؟ . . . بهمین ترتیب تفسیر برتری مرد بر زن از برخی آیات، میتواند محلی از اعراب داشته باشد؟ در حالیکه شرایط مساوی رشد زن و مرد فراهم باشد و هر دو بیک نسبت در جهت

آیا موضوع به اندازه کافی روشن نیست؟ آیا دیدگاهی ارتجاعی تر از این در مورد زنان قابل تصور است؟ قرآن و اسلامی که مجاهدین قصد رجعت به آنرا دارند، قرآن و اسلامی که زن محروم ایرانی به آن حواله میشود اینست. اسلام «راستین یا دروغین»، این منشاء مشترک هر دو است و این منشاء و سرچشمه است که مشحون از ارتجاعی ترین و عقب افتاده ترین نظرات و احکام در باره حقوق زن است. در این دیدگاه، مرد نه تنها «حامی و قیم» زن، بلکه بهره کش مستقیم و دارای حق

قانونگذار» خانم رضوانی که قرار است سر خود حکم محمدی تعدد زوجات را لغو کند از چه کسی باید اجازه بگیرد؟!)

تطبیق اسلام با تاریخ یا تاریخ با اسلام

اما همین ایده «دینامیسم و پویایی» اسلام و فلسفه نسخ در اسلام مجاهدینی را هم نباید زیاد جدی گرفت. در واقع در پس این فرمولبندی نیت «خمینی گونه» ای نهفته است. مجاهدین از تطبیق اسلام با نیازهای تکامل تاریخی سخن میگویند، اما، بعنوان مسلمانان راستین، خواست واقعی آنها، دقیقا عکس این است. در واقع آنان خواستار آنند که جامعه، لابد در سیر تکاملی خود، به آن درجه از «رشد» برسد که اسلام قرآنی بتواند بدرستی پیاده شود. اسلام، از زبان مجاهدین موقتا خود را، آنهم به این وضع رقت بار با جامعه امرز تطبیق میدهد، تنها با این امید که جامعه را در تحلیل نهائی با خود تطبیق دهد. مجاهدین در این امر کاملا صراحت دارند.

خانم رضوانی، در تلاش برای اثبات دفاع مجاهدین از زنان، ما را به مطالعه مقاله «لایحه قصاص، اهانت به مقام انسانیت، بویژه زن قهرمان ایرانی در عصر کبیر آگاهی خلقها» (مجاهد ۱۲۰ دوره اول) دعوت میکند. در این مقاله، و بطور کلی در برخورد مجاهدین به لایحه قصاص، هیچ کجا جمله ای در دفاع از حقوق واقعی زنان و یا رد اصولی قوانین قصاص نمی یابیم، اما آنچه می یابیم، یعنی بیان روشن موضع مجاهدین در باره قوانین بظاهر «قابل نسخ» اسلامی، بسیار با ارزشتر است. اعتراض مجاهدین به لایحه قصاص اینست:

«جاری کردن خودبخودی این حدود (یعنی دست و پا بردن و سنگسار کردن و چشم درآوردن) منتزع از شرایط اجتماعی، سیاسی و فرهنگی ای که جرم در ظرف آن صورت گرفته، روح قوانین اسلام را خدشه دار ... میسازد». (صفحه ۸، تاکید از ماست)

همچنین در مقاله «بررسی لایحه قصاص» (مجاهد ۲۲۳) مجاهدین در پاسخ به این سوال که «چرا صدور و اجرای چنین احکامی در شرایط کنونی یک عمل ارتجاعی است» (صفحه ۸) چنین مینویسد:

شکوفایی استعدادهایشان حرکت کنند و توانایی های لازم را کسب نموده به سطح رهبری برسند، آیا مجاهدین نمی توانند چنین آیاتی را در چهار چوب شرایط اقتصادی-اجتماعی-فرهنگی جامعه و مقتضیات عصر حاضر قرار دهند؟ ... باین ترتیب با داشتن قضات زن در شوراهای عالی قضایی، آیا نمیتوان مساله چند همسری، متعه، قیمومیت فرزند و کلیه قوانین اسارتبار مربوط به زنان را اصلاح کرد؟ (همانجا)

نشد! از یکسو صفحات زیادی را سیاه میکنید تا به زنان آزادیخواه بقبولانید، که اسلام خمینی اسلام نیست. اسلام مدافع برابری زن و مرد است و اصلا خود قران و محمد برای نخستین بار پرچم رهایی زن را بدست گرفته اند و وقتی خود قران را جلوی رویتان میگذارند، تضمین میدهند که اگر زنان قاضی در شوراهای عالی قضایی باشند کسی جرات نخواهد کرد قوانین ارتجاعی اسلامی و قرآنی را پیاده کند! به خانم رضوانی باید گفت، اولاً قطعاً میتوان تمام این قوانین اسارتبار (و البته متکی به اسلام) را نه تنها «اصلاح» بلکه بطور کلی ملغی کرد، اما نه تحت نام اسلام بلکه علیرغم اسلام، نه به نیروی سازمانهای بورژوا - اسلامی، بلکه به نیروی انقلاب کارگران و زحمتکشان و نه با تشکیل یک دولت اسلامی دیگر، بلکه با جدائی قطعی دین و اسلام از دولت بطور کلی، ثانیاً، مساله ابداء بر سر این نیست که یک زن «قانونگذار» باشد یا یک مرد. باید پرسید کدام رژیم سیاسی، با کدام آرمانهای اجتماعی در جامعه مستقر خواهد شد. زن مجاهد فمینیست هم پدیده غریبی است - کسی که میپندارد، شونیسم در قوانین ناشی از جنسیت بیولوژیک قانون گذاران است! باید پرسید آیا گوهرالشریعه دستغیب، شمس الملوک صاحب، مارگارت تاچر و یا خود خانم رضوانی، با آرمانهای بورژوانی و ارتجاعی که با خود حمل میکنند و نظامی که پاسدار آنند، چگونه قوانینی را بر زن تحمیل کرده و خواهند کرد. ثالثاً، کدام مرجع عالیقدر شیعه راستین علوی، یا کدام اداره از ادارات مجاهدین و شورای ملی مقاومت در آینده مرجع تشخیص آیات منسوخ و غیر منسوخ خواهند بود و «زن

قرار داده اند که جامعه ای بسازند که در آن احکام قرآنی قابل اجرا باشند، پاسخ مردم زحمتکش و رنج کشیده ایران از هم اکنون روشن است: با تمام قوا در مقابل این نیت ارتجاعی خواهیم ایستاد.

تا آنجا که به مساله زن بر میگردد، اضافه میکنیم که به این ترتیب حرف حساب مجاهدین این است: آیاتی که پیش از این در مورد بردگی زن آوردیم، همه قرآنی، اسلامی و لازم الاجرا است، اما جامعه اکنون برای اجرای همه آنها به تمام و کمال آمادگی ندارد (یعنی در مقابل آن مقاومت میکند)، باید از لحاظ اقتصادی، سیاسی و فرهنگی بر روی مردم کار بشود (این مقاومت تخدیر و تضعیف شود) تا مقام واقعی زن در اسلام بتواند مبنای مقام واقعی زن در جامعه قرار گیرد. و این تماما یعنی احیا و بقای بردگی زن نه یک کلمه کم و نه یک کلمه زیاد.

فوائد اسلام «راستین» برای رشد سازمانی!

اما علیرغم این ضدیت آشکار اسلام با حقوق زن، مجاهدین در «محاسبات» خود اسلامیت خود را تماما به «ضرر» نمی بینند. اگر زن آزادیخواه و آگاه از اسلامیت مجاهد می رمد، در عوض مجاهد امید بسته است تا با عرضه اسلامیت خود به «والدین» و «شوهران» زنان برای شرکت آنان در فعالیت سیاسی (یعنی همکاری با مجاهدین) اجازه بگیرد. نام این چرتکه انداختن کاسبکارانه برای جلب هوادار «مجاز»، در فرهنگ سیاسی مجاهدین «انطباق فرهنگی - اجتماعی ایدئولوژی مجاهدین با فرهنگ حاکم بر جامعه است. گوش کنید:

«میزان درگیری زنان و دختران در شهرها و مناطق دورافتاده و محروم میتواند تائیدی بر انطباق و هماهنگی ایدئولوژی مجاهدین بر فرهنگ خانواده ها و نیز بر ارزشهای مناطقی باشد که فعالیت زن در خارج از خانه بطور کلی و فعالیتهای سیاسی و نظامی بطور اخص با مشکلات و موانع بسیار زیاد اجتماعی روبرو میباشد. مگر اینکه فعالیت ها زمینه های پذیرش در چهارچوب فرهنگ مورد قبول مردم آن مناطق را داشته باشد». (مجاهد ۲۳۲، ص ۲۰)

«همانطور که میدانیم در عصر پیامبر نیز احکام جزائی اسلام (و منجمله احکام قصاص) بهیچ وجه ابتدا به ساکن وضع و جاری نشدند، بلکه همگام و هماهنگ با دگرگونی انقلابی و بنیادی نظام منحن جاهلی به اجرا گذاشته شدند.

...تا وقتی که اقتصاد و سیاست و اداره کشور تحت سلطه انحصاری حزب ارتجاعی حاکم همچنان در بن بست راه حلهای عقب مانده فعلی در جا میزند، اجرای احکام قصاص و حدود دزدی و زنا و ... آنها با استنباطات دگماتیک و بسیار بسیار ساده لوحانه ای که قشریون از این مسائل دارند اساسا نتیجه ای نخواهد بخشید.

...به همین ترتیب اصل قرآنی «قصاص» نیز در شرایط کنونی، اساسا جز در مورد گردانندگان و سرسپردگان رژیم سابق و آمرین و عاملین دستگاه سرکوب و شکنجه او و همچنین کسانی که در این رژیم با دست زدن به قتل و جرح فرزندان مجاهد و انقلابی خلق، روشهای اسلاف خود را دنبال میکنند، مصداق پیدا نمیکنند». (صفحه ۳۳، تاکید از ماست)

بسیار خوب، روشن شد. «قصاص» یک اصل قرآنی است و مجاهدین به خود این اصل نه تنها اعتراضی ندارند، بلکه، بعنوان یک اصل آرمانی اسلامشان، خواهان اجرای آن هستند. اما نه در هر شرایطی. جامعه باید برای اجرای این قوانین «نجات بخش» از لحاظ سیاسی و اقتصادی و فرهنگی آماده شده باشد، همانطور که محمد، ابتدا جامعه را آماده کرد (حال به روایت مجاهدین) و سپس اسباب حدزنی را بکار انداخت. لاقلا لازم است حزب حاکم و «ساده لوحان» قشری کنار بروند و مسلمانان اپوزیسیون و تیزهوش و دینامیک جای آنها را بگیرند تا احکام قرآنی قصاص بتواند به عمل درآید. واقعا که به مردم ایران علی العموم و زنان ایران بطور اخص وعده ای هولناکتر از این نمیتوان داد. تمام بحث در مورد «دینامیسم قرآن» و «نسخ» برای آنست که سر و صدای اعتراض مردم ایران و بویژه زنان به عملکرد اسلام خوابانده شود و الا، این قوانین قرآنی، با آماده شدن جامعه به موقع خود عملی خواهند شد. اگر مجاهدین هدف خود را این

یا:

و تمامی ذرات وجودشان خواهان رهائی از این زنجیرهای اقتصادی و سیاسی و فرهنگی اسارتبار است، سازمان مجاهدین بر روی این عقب ماندگی سرمایه گذاری میکند. بنابراین طبیعی است که پروسه آزادی زن و آزاداندیشی او (و خانواده و شوهرش نیز) دقیقا در خلاف جهت «رشد» مجاهدین و سیاست جذب نیروی آن سیر کند. از اینرو مجاهد خود، برای حفظ پایه جذب نیروی خود به مدافع و تحکیم کننده فعال افکار عقب مانده حاکم (افکار حاکم همواره افکار طبقات حاکم است) بدل میشود. او باید سرمایه اش، نقطه امیدش برای جذب نیرو از زنان را پاسداری کند. تبلیغات جمهوری اسلامی راه این تلاش ارتجاعی را نمایانده است. مجاهد، پای در راه کوفته میگذارد. باید رهائی زن را غرب زدگی نامید و آزادی زن را میراث فرهنگ بیگانه خواند. پس خاتم رضوانی، بدنبال حضرات خمینی، بنی صدر و رفسنجانی بخود اجازه میدهد که بنویسد:

«آیا عمده کردن ارزشهای فرهنگ بیگانه تحت نام «رهائی» زن آنهم در این مقطع تاریخی و با وجود نیازهای اساسی دیگر، همان سطحی نگری های آکادمیک و نهایتا عدم کارائی تئوریهای «آزادی» خواهی نیست؟ ... آیا این سوالات بما نمیگوید که مساله درجه اول ما انقلاب رهائی بخش عمومی است و نه عمده کردن مذهب و قوانین آن؟ ... آیا میتوان تغییرات مورد نظر را در جامعه به توده ها تحمیل کرد در حالیکه سنن و آداب و رسوم و فرهنگ آنها را با حمله به اعتقادات آنها زیر پا میگذاریم؟» (مجاهد ۲۳۴، ص ۲۰، تاکید از ماست)

حنای این عوامفریبی دیگر رنگی ندارد. آزادی زن «فرهنگ» ناشی از مبارزه زنان و مردان کارگر و زحمتکش و آزادیخواه است. اگر یک صدم حقوقی که حق زنان است در «غرب» حاصل شده باشد، این تنها مدیون سالها مبارزه و استقامت و گسست از اندیشه های خرافی مذهبی و غیر مذهبی است. هیچکس دیگر نمیتواند با هياهو در باره «تضاد عمده و فرعی»، «مبارزه علیه غرب زدگی» و با تحریکات ناسیونال اسلامی اهانت آمیز بر سیمای دمکراسی مورد نیاز مردم زحمتکش ایران و بر آرمان رهائی زنان خاک بپاشد. تجربه جمهوری اسلامی «اول» به اندازه کافی گویا و آموزنده بوده است. برای تکرار این تجربه، عقب ماندگی

«گسترده‌گی طیف درجه تحصیلی و شغلی بین این زنان علیرغم اجحافی که تحت نام اسلام بویژه به زنان تحصیل کرده وارد شده، یکبار دیگر میتواند دلیلی بر انطباق فرهنگی- اجتماعی این ایدئولوژی در جامعه ما باشد. زیرا طبیعی است که حتی خانواده هائی که با فعالیت های سیاسی دختران و یا شوهرانی که با فعالیت های سیاسی همسران خود مخالفت میکنند در شرایط مساوی یک سازمان اسلامی را بر دیگر سازمانهای سیاسی ترجیح میدهند. (ص ۱۷)

واقعا باید به این آزادی و آزاداندیشی و این ارج گذاری به مقام زن مباحثات کرد! سازمانی که اندر خواص اسلام خود این را بر میشمارد که «خانواده ها و شوهرانی که با فعالیت سیاسی دختران و همسران خود مخالفت میکنند» در شرایط مساوی (!) یک سازمان اسلامی را بر سازمان دیگر ترجیح میدهند، برآستی از ابتدائی ترین اندیشه های مربوط به رهائی زن بونی نبرده است. ظاهرا این «خانواده ها» و «شوهرانند» که باید سازمانی را که قرار است دختر و زنشان در آن «مبارزه» کند، انتخاب کنند. این واقعا به آن معناست که اتفاقا زنان تنها در شرایط «نامساوی» (یعنی در شرایط انقیاد و ستمکشی) ممکن است به کار با سازمان مجاهدین روی آورند. اگر اسلام بطور اعم زن را در زندگی صغیر و ناقص العقل میشمارد، اسلام مجاهدینی یک گام فراتر میرود و برای زن در «مبارزه» «قیم میترشد، آنهم قیمی که با فعالیت سیاسی او «مخالف» است! شاید این پروسه ای باشد که خاتم رضوانی در انتخاب سازمان مجاهدین از سرگذرانده است، این امر خصوصی ایشان است، اما اولین گام در رهائی زن زحمتکش و محروم ایرانی اینست که خود بدوا با این افکار «عقب مانده» حاکم بر جامعه، که سازمان مجاهدین تطبیق با آنها را جزء افتخارات خود محسوب میکند، تسویه حساب کند. مجاهد صریح و روشن میگوید که اسلام راستینش او را قادر میسازد تا با افکار مرد سالارانه حاکم بر جامعه (یعنی افکار طبقات حاکمه که در ایران آب و رنگ اسلامی ویژه ای دارد) تطبیق یابد. این برای جذب نیرو خوب است! چرا که نباشد، مگر اسلام همین خدمت را به خمینی و شرکا نکرد.

اگر زنان از این افکار عقب مانده حاکم در رنجند

بسیار بیشتری از آنچه خانم رضوانی و مجاهدین به آن امید بسته اند، باید در جامعه حاکم شود.

از نظر مجاهدین، فحشا آزادی تعمیم یافته زن است.

بورژواها و خرده بورژواها در ایران و در راس همه مجاهدین هرگاه از آزادی زن سخن میگویند بسیار حساسند که فورا و همانجا مرزبندی خود را با پدیده **فحشا** نیز اعلام بفرمایند. هرگز مقاله ای از مجاهدین نخواهید یافت که به آزادی زن پرداخته باشد و ضدیت جدی خود را با فحشا تاکید نکرده باشد. چرا؟ چرا تا سخن از آزادی زن میشود حضرات بیاد فحشا می افتند؟ علت روشن تر از روز است در اسلام مجاهدین (مانند هر اسلام «دیگر» و هر تفکر مردسالارانه دیگر) زن منشاء فساد است. فحشا که دقیقا وجهی از **ستمکشی و بی حقوقی** زن است، برای این حضرات ناشی از ولنگاری و لاقیدی (آزادی) زن است. برای اینان فحشا نقطه ای در امتداد آزادی زنان است، معادل **زیاده روی** در آزاد گذاشتن زنان و غایت آن است. بنابراین طبیعی است که هر جا میخواهند دفاع خود از آزادی زن را تعدیل کنند، با فحشا مرزبندی میکنند. این تفکر موهن، این استنباط بیمارگونه، این ریاکاری اخلاقی بورژوانی، از هزار منفذ در مقالات مجاهدین بیرون میزند، از جمله آقای شریف چنین به آزادی زن اهانت میکند:

«با در نظر گرفتن اینکه هر عملی عکس العملی و هر افراطی تفریطی در پی دارد، قدر مسلم و واقعی اینست که بر اساس این تجربه (یعنی تجربه تفریط کاری های جمهوری اسلامی پس از افراط کارهای زمان شاه) پس از سرنگونی رژیم ولایت فقیه نیز جامعه ما میتواند با بحرانهای اخلاقی و فرهنگی روبرو گردد که سوار شدن بر آنها و پیدا کردن راه حل های مناسب برای آنها نیاز به آمادگی و پیش بینی و نیز صبر و بلند نظری دارد و در این زمینه نیز نقش و جایگاه زنان دارای جنبه ای محوری و تعیین کننده است. البته چنین بحران هایی در حال حاضر بشکل سرسام آور و تصاعدی فساد، فحشا... وجود دارد که بخاطر خشونت، سرکوب و سانسور کمتر شکل علنی و صریح پیدا میکند ولی با برداشته شدن فشار نظامی-پلیسی و در غیاب عوامل کنترل کننده به آسانی بروز علنی پیدا خواهد کرد». (شورا ۱، ص ۳۰، تاکید از ماست)

اینجا آقای شریف با یک تیر چند هدف میزند:

اولا، با دیگر به شیوه اسلامی خود جامعه را با هیاهو در باره فساد و فحشاز آزادی زن بطور کلی میترساند. چرا نقش و جایگاه زنان در بحرانهای اخلاقی آتی (یعنی فحشا) محوری است؟!

ثانیا، جنایات رژیم خمینی علیه زنان و حقوق اجتماعی آنان را با تعریف آن بعنوان عکس العمل «تفریط آمیز» جمهوری اسلامی در برابر «افراط کاری» رژیم شاه تطهیر میکند. علی الظاهر آقای شریف انگیزه رژیم جانی کنونی را درک میکند و تا حدودی به آن حق میدهد.

و ثالثا، در مقابل حرکت آتی زنان در صورت برداشته شدن فشار «پلیسی» هشدار میدهد. و شورا را به تدارک عوامل «کنترل کننده» مشابهی فرا میخواند.

فحشا محصول جامعه طبقاتی است. امروز نظام بورژوانی عامل بقاء این وحشیانه ترین شکل بردگی و بی حقوقی زن است. مبارزه با فحشا نه تنها نیازمند عوامل کنترل کننده «آزادی» زنان نیست، بلکه دقیقا مبارزه برای آزادی قطعی زن، جزء حیاتی کل مبارزه ای است که باید برای رهائی سوسیالیستی جامعه صورت بگیرد. افکار عقب افتاده و رقت انگیز امثال آقای شریف نیز تنها با چنین جنبشی از سطح جامعه رخت خواهد بست.

حجاب، سند بردگی یا «مد» اسلامی؟

موضع مجاهدین در قبال حجاب نیز بسیار جالب است. اول نسخ! آنها میگویند حجاب «به هیچ عنوان محصول دستورات قرآنی و سنت های اصیل اسلامی نبوده، بلکه عمدتا بوسیله نهادهای فکری باقیمانده از جوامع فنودالی... در فرهنگ جامعه ما تحت نام اسلام تحمیل شده بود». (مجاهد ۲۳۲ ص ۱۶)

اولا، این ادعا دروغ محض است. قرآن (مگر آنکه چاپ جدیدی از طرف مجاهدین منتشر شده باشد) در باره لزوم رعایت حجاب زنان مسلمان حرف زده است و در این باب آیاتی به سر زنان نازل نموده است. بطور مثال، سوره ۳۳ احزاب، آیه ۵۹ در باره لزوم حجاب میگوید: «ای پیغمبر با زنان و دختران خود و زنان مومنان بگو که خویشان را به چادر فرو پوشند که اینکار برای اینکه به عفت و حریت شناخته شوند و از تعرض و جسارت آزار نبینند بسیار بهتر است».

سوره نور، آیه ۲۱ نیز بر همین مساله تاکید میکند.

در ثانی، یکی از نهادهای فکری باقیمانده از جوامع فنودالی (و ماقبل فنودالی) همان اسلام است که تفکر مسلط بر جامعه را طی قرون متوالی تزئین کرده است. اینکه زنان مسلمان حجاب را رعایت میکنند و زنان مسیحی نه، یک تصادف صرف نیست!

ثالثاً، اگر حجاب سنت اسلامی نیست، به چه دلیل زنان مجاهد خود حجاب را رعایت میکنند و از فرق سر تا نوک پای خود را میپوشانند؟ آیا اینهم برای تطابق یافتن با «فرهنگ حاکم بر توده ها» است؟ در اینصورت باید یادآوری کرد که «توده ها» خود بیش از هر کس دیگری از شمایل نوظهور زنان مجاهد یکه خوردند و امروز دقیقاً برای خروج از این شمایل تحمیلی به مبارزه خونینی دست زده اند. شیوه لباس پوشیدن زنان مجاهد به لباس زنان هیچیک از اقشار جامعه ایران در هیچیک از دوره های تکاملی تا کنونی شبیه نیست و بیشتر ظاهر راهبه ها و زنان میسیونر مسیحی در آفریقا را تداعی میکند.

موضع دیگر مجاهدین اینست که حجاب نباید به زور و اجبار به زنان تحمیل شود، بلکه باید در باب محاسن آن تبلیغ شود تا زنان به اختیار خود آنرا برگزینند. به عبارت دیگر مجاهدین طرفدار حجاب و مخالف تحمیل آن هستند. اولاً اگر این یک سنت اسلامی نیست، چرا باید تبلیغ شود؟ ثانیاً، کجای این موضعگیری دمکراتیک است؟ این حداکثر معادل موضع «شوهرانی» است که با «بی حجابی» زنان خود مخالف اند، اما با کتک زدن زن بر سر این مساله موافق نیستند! مجاهدین میکوشند مساله حجاب را به انتخاب «پوشش» تنزل دهند. گویا حجاب اسلامی یک «مد» لباس است در رقابت با «مد» های دیگر و همانطور که خیاطخانه فلان در باره محسنات کت و دامن خود تبلیغ میکند، مجاهدین هم باید فوائد حجاب اسلامی را تبلیغ کنند، و زن را در این میان مخیر بگذارند. واقعیت اینست که حجاب، نه یک مد پوشش، بلکه سند و نشانه بندگی، ستمکشی و ابزار تحقیر زن است. پیدایش حجاب با تشدید ستمکشی زن و تبدیل او به مال و ثروتی که باید از تعرض و «جسارت» مصون بماند، همراه بوده است. تداوم حجاب تداوم این موقعیت فرودست است. تنزل دادن حجاب به مساله انتخاب پوشش، یک ریاکاری است.

هیچکس نمیتواند خود را دمکرات بنامد به این عنوان که انسانها را در انتخاب آزادی و اسارت مخیر کرده است، اما خوداسارت را تبلیغ میکند! آن دیدگاهی که زن را عامل فساد و آزادی زن را منشاء فحشا میداند، آن دیدگاهی که زن را ملک مرد و ابزار شادمانی او میشمارد، همان دیدگاه، زن را در حجاب میپوشاند. حجاب ادامه منطقی تفکر اسلامی و سمبل گویای مقام نازل زن در اسلام است. موضع دمکراتیک، تبلیغ بر علیه حجاب و در همان حال قائل بودن به اصل عدم تحمیل بی حجابی است، نه بر عکس. آنچه مجاهدین میگویند، تحریف موضع دمکراتیک در برخورد به مساله حجاب است.

خانم رضوانی به سهم خود میکوشد اینچنین مساله حجاب را کم اهمیت جلوه دهد. او میگوید، حملات گروههای مختلف به مجاهدین بعلت «عدم درک ابعاد ایدئولوژی این سازمان و تفاوت های آن با «اسلام» آیت الله ها است که نهایتاً باعث برداشتهای روبنایی و فرمالیستی از اسلام شده و مثلاً میبینیم که مساله «حجاب» در راس آن قرار میگیرد. . . . حاصل کار آنکه آنقدر توجه به «روسری» زن مجاهد جلب میشود که «محتوای» زیر روسری بکلی فراموش میگردد». (مجاهد ۲۲۹، ص ۱۴، تاکید از ماست). اما واقعا محتوای زیر روسری زن مجاهد چیست؟ هزار و یک چیز ممکن است باشد، اما دقیقاً از آنجا که این محتوی آن فرم را با اشتیاق بخود پذیرفته است، وجود یک چیز در زیر آن روسری ها قابل تردید نیست، پذیرش عقب ماندگی، نابرابری و بندگی خود. تفاوت زن مجاهد با زنان با حجاب دیگر در اینست که اگر این دومی به این مصائب تمکین میکند و از آن رنج میبرد، زن مجاهد برای تثبیت این بندگی و نابرابری فعالانه تلاش میکند.

اویزان شدن به مارکسیسم برای دمکرات نمائی

اگر مجاهد را موظف کنید که تنها با احکام منتج از دستگاه اسلامی خود سخن بگوید، آنگاه حتی یک کلمه در دفاع از آزادی زن نمیتواند بر زبان بیاورد. وام گرفتن از مارکسیسم و نسبت دادن ماتریالیسم تاریخی و اندیشه های سوسیالیستی علمی به قرآن دیگر یک عادت مجاهدین شده است. خانم رضوانی نیز در مقاله خود به همین شیوه توسل میجوید:

«فلسفه مجاهدین بطور کلی در باره عقب ماندگی زن چنین است: بر اساس قرآن، در ابتدای خلقت همه افراد بشر مساوی بوده و از برابری اجتماعی برخوردار بودند، با توسعه و تکامل وسائل و ابزار تولید و تولید مازاد بر احتیاج، استثمار گروهی از گروه دیگر آغاز شد، مادر که محور امور بود و قدرت کافی در جامعه داشت با تقسیم کار به عقب رانده شد و پدر قطب و محور خانواده گردید. با شروع جوامع پدرسالاری و بروز تضادهای اجتماعی استثمار بشر شروع شد و در طول تاریخ به اشکال و شیوه های مختلف در دوران برده داری، زمین داری و سپس سرمایه داری ادامه یافت». (مجاهد ۲۹، ص ۲۹)

هر کس کمترین آشنائی با مارکسیسم و بویژه کتاب منشاء خانواده، مالکیت خصوصی و دولت، اثر انگلس داشته باشد به وضوح در می یابد که این تحلیل قرآنی با مقداری تغییرات و اسلامیزه شدن از این کتاب به عاریت گرفته شده است. وگرنه در قرآن و اسلام نه از ایده کمون اولیه، نه از مفهوم وسائل تولید و محصول اضافه، نه از نظام مادرشاهی، نه تقسیم کار و کار خانگی و نه مبانی پیدایش جامعه پدرسالاری و تکامل جوامع از برده داری تا سرمایه داری خبری نیست. براستی اگر یک پاراگراف انگلس برای پوشاندن اینهمه عقب ماندگی کافی است، آیا صحیح تر این نیست که اگر کسی یک جو صداقت انقلابی دارد، تمام این عقب ماندگی را به نفع پذیرش کل مارکسیسم و سوسیالیسم علمی رها کند؟

امروز دیگر کسی نگران تاثیر اندیشه های اسلامی، خمینی یا مجاهدین، بر زنان ایران نیست. در واقع مساله دیگر نه بر سر مقام زن در اسلام، بلکه مقام اسلام در نزد زن است. این آن فشار واقعی است که مجاهدین را به تکاپو و امیدارد تا ظاهر خود را مطابق نیاز روز بیاریند (۴). و در این میان دوراهی «اسلام، آری یا نه» نه بر سر راه زن ایرانی بطور کلی بلکه فراروی «زن مجاهد» بطور اخص قرار گرفته است. زن جزئی از جامعه و بخشی از هر طبقه ای است که به آن تعلق دارد. اما در عین حال زن یک قشر تحت ستم متمایز است. به این عنوان، حتی زن مجاهد نیز، هر قدر منافع سیاسی - طبقاتی خاصی که مدافع آن است او را به همسویی با طبقه حاکم و لاجرم تحکیم افکار و اعتقادات عقب مانده این طبقه سوق بدهد، باز هنوز این امکان را دارد که بعنوان جزئی از یک قشر

تحت ستم به موقعیت عینی نابرابر خود بیاندیشد.

شاید برای بسیاری از آنان، خلاصی از افکار عقب مانده و مردسالارانه حاکم، مقدمه ای برای پیوستن به صف مبارزه برای رهائی کل جامعه، به صف سوسیالیسم باشد.

توضیحات

(۱) در اینجا صرفاً ترجمه فارسی آیات را به نقل از کتاب تاریخ اجتماعی ایران، بخش «حقوق فردی و اجتماعی زنان بعد از اسلام» جلد چهارم، نوشته مرتضی راوندی درج میکنیم.

(۲) کتاب نهج البلاغه نیز سند خوبی برای اثبات این نظریه ماست که نظرات ضد دمکراتیک و مردسالارانه اسلام در همان صدر اسلام فرموله و تثبیت شده اند.

(۳) بخشی از «خطبه وداع» که محمد در آخرین سفر حج ایراد کرده است، نقل شده در کتاب تاریخ اجتماعی ایران.

(۴) از جمله این اقدامات یکی هم ابداع پست «همردیف مسئول اول» سازمان مجاهدین و اعطای این مقام به «ذیصلاح ترین زن تشکیلاتی» در این سازمان است. منطق ساده لوحانه این حرکت نمیتواند بر کسی پوشیده مانده باشد. اگر مقام زن در اسلام چنگی بدل نزد، شاید سر هم بندی کردن سمبلی برای مقام زن در سازمان مجاهد، همانطور که مقام زن در کابینه هویدا، مساله را رفع و رجوع کند. همانطور که انتظار میرفت، همردیف مسئول اول در بدو ورود کار خود را با پیامی به زنان در آستانه روز تولد فاطمه زهرا آغاز کرد، که دست بر قضا حوالی ۸ مارس (یعنی روز جهانی زن که به پیشنهاد و توسط کمونیستها برقرار شده است) اتفاق افتاده است! در مورد موعد و مناسبت روز جهانی زن، لااقل، اسلام «فقاہتی و راستین» ظاهراً اختلاف نظری ندارند.

با امضاء

آذر ماجدی - نادر بهنام (منصور حکمت)

در

کمونیست شماره ۱۷ - ۲۷ اسفند ۱۳۶۳

منتشر شد

بخش دوم مباحثات پلنوم ۱۶ کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران

۲۹ اکتبر ۱۹۸۹ - ۷ آبان ۱۳۶۸

رئیس جلسه (حمید تقوائی): اولین مبحث گزارش کمیته اجرائی است.

منصور حکمت: ما حرفهای اثباتی خودمان را زدیم، فقط یک چیزهایی را در جلسه شنیدم، که به آنها میپردازم. میخواهم بگویم، بهتر است بیخودی با این جلسه وقت همدیگر را تلف نکنیم. من با بحث امیر (حمید تقوائی) موافقم. یک لایه از برخوردها را میشنویم که برای گوینده اش یک خاصیت هائی دارد، اما وقتی توی بحث میرویم میفهمیم که قضیه چی هست.

رفیقی خیلی روشن دارد میگوید: "من رفتم و فکر کردم همه با این بحثهای منصور حکمت موافقت دیگر، اما رفتم داخل و دیدم رفیق حسین (جواد مشکئی) و سید ابراهیم مثل اینکه با این بحث ها مخالف اند، حساب هایم را کردم و دیدم باد از آن طرف میآید و رفتم با آنها! پیش خودم گفتم: خب اگر جواد مشکئی و سید ابراهیم موافق این بحث ها باشند، من پایش هستم، اگر اینها نباشد من که با اینها هستم، گفتم هر چه شما میگویند!"

من میگویم این یکی از این گرایشات در حزب ما است، خب هست. خیلیها در بسیاری موارد به همین شکل و بر مبنای تشخیص جهت باد موضع گرفتند. این گرایشها هنوز میتوانند درون حزب باشد، میتوانند یک جایی جلوی من هم باشند، اما در رهبری حزب چرا؟ رفتم دیدم باد از این ور میآید آنوری شدم، آدمم اینجا دیدم باد از اینجا میآید اینوری شدم! آخر چند دفعه؟! چرا باید در کمیته مرکزی حزب کمونیست یک چنین کسانی عضو باشند؟

ر. عمر (ایلخانیزاده) استدلالش خیلی جالب است، در حقوق سابقه دارد، به آن میگویند: جنون آئی. میپرسند: چرا رفتی آن خانه را آتش زدی و آن زن و بچه و همه چیز را کشتی؟

میگوید: میدانی چه بود؟ خیلی دوستشان داشتم، رفتم توی بیابان قدم میزدم و یک خرگوش دیدم خیلی گرسنه ام بود، فقط حس کردم من را دارد. برگشتم و زیر خانه اش را آتش زدم و دیدم پیدا نکردم، کبریت را انداختم و همه چیز را آتش زدم!

میگویم: بابا جان این که نشد استدلال! اولاً نمیدانم تو خرگوشی را دیدی یا نه، یا خیال کردی دیدی! معلوم نیست کسی خرگوشی را دیده باشد، چون هیچکسی آن خرگوش را ندیده، که تازه عزا گرفته بود و فکر کرد تنها است.

ما این استدلال ناخودآگاه را قبول نداریم! باز هم الان دوباره دارد میگوید: "اینها (آدمهای اردوگاه) یک عده بی پناه هستند آنجا، من آنها را آوردم، دارند بیچاره میشوند، گفتم که من با اینها میمانم گور پدر هر کسی هرچه میخواهد بگوید!" این یک استدلال جنون آئی است، میگوید: "زد بسرم واقعاً!"

من میگویم فقط یک راسیست وقتی میزند به سرش به سیاهها فحش میدهد، یک ضد کارگر است که وقتی میزند به سرش به کارگرها فحش میدهد و یک ضد کمونیست است که وقتی میزند به سرش به کمونیستها فحش میدهد و گرنه کسی که خودش را کنترل کرده، فحش نمیدهد.

باز هم میفهمم که یک چنین کسی ممکن است فرصت داشته باشد در حزب باشد و راه برود، ولی چرا در کمیته مرکزی حزب و در کمیته مرکزی کومه له؟! ر. حسین (جواد مشکئی) هم موضعش دقیقاً همان موضعی است که ر. امیر میگوید: "نمیدانم چرا نمیروند سر اصل مطلب". ر. حسین نمی رود سر اصل مطلب.

من میگویم پشت نیامدن سر اصل مسأله، یک موضع است، موضع خیلی واقعی. تاکتیک این جریان این بوده که: "بستگی به زورمان حرف میزنیم!"

همانطور که امیر گفت؛ این مسأله که جلسه: "کمیته رهبری کومه له اشتباه بوده"، خیلی روشن است.

تیسمار فلانی آمده به دادگاه، و بعد از کودتائی که شکست خورده، از او می پرسند چرا حمله کردید به فلان پادگان؟ میگوید اشتباه بود، قبول دارم واقعاً! همینجا است که باید بگویم خودشان و در این توافق، موافقت که اشتباه بود؛ ولی این همفکریشان را نشان نمیدهد. بیخود این کار را کردید برای اینکه فکر میکردید تشکیلات با یک اشاره شما، این "روشنفکرهای الکی" را از بامی که روی سرتان گذاشته میاندازند پائین؟! دیدند آنها آدمهای واقعی هستند، اینها را هم آدمهای واقعی میدانند، حرفهایشان تأثیر گذاشته است. جامعه واقعاً به چپ چرخیده، واقعاً در این تشکیلات کومه له کانون کانون سوسیالیستها شده. است یک عده زیادی سوسیالیست انترناسیونالیست اند که به ملیت من و شما نگاه نمیکنند، به اینکه سعی کنند کردی حرف بزنند نگاه نمیکنند، حرفمان را گوش میکنند.

ممکن است یک سیاه پوست یا یهودی باشند بعنوان یک عده انقلابی. جاخوردید از این، بگویند اشتباه کردید دیگر! این بحث پایان نمیپذیرد، چون حالا هم نمیروید سر اصل مسأله. من جلوی هر ناسیونالیستی که حرفش را بزند، سر تعظیم فرود میآورم. اتفاقاً میگوئی من ناسیونالیسم نیستم! بنظرم ناسیونالیست هستم، اما ناسیونالیست های خوبی نیستید.

صریح بگویند: "من ناسیونالیستم، ناسیونالیسم تناقضی با بشردوستی و برابری و عدالت اجتماعی ندارد". بگویند: "من یک چنین ناسیونالیستی هستم؛ یا من به ملیتها و حقوق ملی اهمیت میدهم، تو بمن میگوئی ناسیونالیست؟"، من خودم را چنین سوسیالیستی میدانم. "اگر حرفش را چنین بزند، آدم به او تعظیم میکند. اما شما ناسیونالیستهای بدی هستید، ناسیونالیست هایی که حاضر نیستید بروید زیر آن پرچم، اما در عین حال مثل ستون پنجم آن در بین ما و جاهای دیگر کار میکنید، بس است دیگر!

از یک اعتماد از پیشی خودمان سوء استفاده کردید و گفتید کومه له تشکیلات دارد، چون کرد است دیگر! ناسیونالیست هستید ولی از نوع بد آن. من قربان آن ناسیونالیستی میروم که بگوید من ملت را دوست دارم. من برای همان آدم احترام قائلم و برای خودم در استراتژی انقلاب جا باز کردم دیگر، میگویم این یکی از اشکال ستم است که دارم با آن مبارزه میکنم. اسم خودش را مارکسیست نگذارد و مزاحم کار مارکسیستها نشود دیگر.

مگر ناسیونالیست چه هست؟

آیا شما علیه ما به عنوان غیرکرد، کار نکردید؟ علیه ما به عنوان کسهائیکه اینجائی نیستند کار نکردید؟ ناسیونالیسم به چه چیزی متوسل میشود بجز حقوق ملی؟ جنگ زدن به حقوق ملی، به مسأله ملی، به شکاف ملی و به هویت های ملی و قومی؟

شما به چه چیزی جز بر این تعلقات ملی سرمایه گذاری کردید؟ چه چیزی باید در ذهن یک عضو کومه له شما را بر من ترجیح میداد جز تعلق به ملت کرد؟! همین کار را کردید دیگر! به همین ها متوسل شدید که فکر کردید بعضیها در حیاط خلوت شما هستند و شما نفع می برید.

به نظرم رفقای که اینجا مورد بحث هستند یک بار دوگانه ای روی دوش شان است. اینها در جلسه تک تک پلنومها بوده اند، اگر کسی بخواد تاریخ تکامل ما را در کردستان بنویسد باید برود به پلنومهای کمیته مرکزی کومه له و کمیته مرکزی حزب کمونیست رجوع بکنند،

این رفقا میدانند روی چه مسائلی بحث شده است. میدانند دقیقاً کی چه نقشی دارد بازی میکند و در کومه له چکار میکند. اما رفقای مورد بحث این مباحث از آن اعضایی که نمیدانند پنهان کردند، به آنها گفتند: هیچ میدانی، من که به زبان تو حرف میزنم، اینها یک عمر است که میخواهند سر ما را بپزند!

این که نشد جان من! اگر حقیقت را میخواهی برو به او بگو:

در جنگ با حزب دمکرات میخواستم این کار را بکنم، اینها جلوی دست من را گرفتند. به او بگو؛ من میخواستم در رابطه با زنان این کار را بکنم، اینها جلوی دستم را گرفتند. به او بگو؛ بحث سر کومه له شد، اینها این الگو را برای کار ما آوردند. کومه له واقعی آن است.

این کار را که نکردید. از بی اطلاعی تشکیلات، در مورد اینکه چه چیزی درون کمیته مرکزی گذشته، استفاده کردید و هر چیزی که رفیق خودت در خارج کشور دارد، میکند بحساب من نوشتی دیگر، این الگوی کی هست؟!

من میگویم بحث کمونیسم کارگری چیز عجیب و غریبی نیست، یعنی کمونیسم. اگر مصاحبه ام را خوانده باشید میگویم من این را بجای کلمه کمونیسم بکار میبرم. بنابراین وقتی میگویم شما کمونیسم کارگری را قبول ندارید، دارم بشما میگویم که کمونیست نیستید. اگر کمونیسم را در نظر بگیریم دو تارکن بیشتر ندارد. یکی مارکسیسم است بمثابة یک تنوری و جهان بینی، پیکره ای از افکار و غیره و قابلیت فهمیدن و بکار بردن و دفاع از آن در جامعه بعنوان یک متفکر یا هر چه. دیگری یک انسانهایی که بطور روزمره آن دیدگاه بر زندگیش ناظر است یا شرکت در اعتراض ضد سرمایه داری کارگر. سوسیالیسم یک چیز ثالثی نیست، این ارکانش است.

شما نه مدافع تنوری مارکس هستید و نه در قبالتش مسئول اید. در مورد گورباچف هم که حرف میزنم میگویند: "حرفهای صد من یک غاز" یا گفته اید: "بحث شوروی شان را نتوانستند جواب بدهند!!" خلاصه بحث شما این است، شما همیشه باید جواب بحث ملی من را بدهید!

ده سال است در دفاع از مارکسیسم به عنوان یک تنوری، یک اندیشه، یک نگرش یک تائیه ظاهر نشدید. در جنبش کارگری هم که نیستید. چرا من باید قبول کنم که با شما در یک اردو هستیم با یک سرنوشت؟ به هر کدام از این موارد میپردازم، بر میدارید یک چیزی جوابمان را میدهد.

میگویند این ها مُرتداند. "مُرتد" که بحث یلمیک تنوریک نیست. شما بیایید ۸۰ تا تر که در گزارش آن کنگره است، ۸۰ تا دیگر در بحث عضویت است ۸۰ تا در یک بحث دیگر، یک مضمونش را رد کنید دیگر.

بحث تنوریک را عنوان کردید که ثابت کنید ما مرتد هستیم؟ ر. حسین نمی آید در آن جلسه، اعتقاداتش را بگوید و روی آن بایستد و بگوید اینها بدیهات مارکسیسم است. برعکس اتفاقاً عنوان کردید، اینها "برای ما کلاس اکابر گذاشتند". اینها را به آن کس ها در جلسه مذکور (جلسه کمیته رهبری کومه له با مسئولین ارگانها- با حذف عامدانه مسئولین رادیو صدای حزب کمونیست- در اردوگاه) برای اینکه بگوید؛ اینها دارند تحقیرم میکنند!

به نظرم در عین اینکه هیچی در مورد اختلاف نگفتند، دقیقاً نشان دادند چکار کردند رفقا! میگویند آقا جان این آش همان است و همان کاسه! از اینجا هم برویم بیرون، ما سعی خودمان را میکنیم شما هم سعی تان را بکنید. معنی واقعی این حرفها این است: ما سر موضع خودمان هستیم و کارمان را میکنیم، بازی اشکنک دارد، ما یک بار آنجا دخل تان را درآوریم و حالا شما اینجا به ما فشار میآورید.

- جلسه سوم: بحث در مورد بند اول گزارش کمیته اجرایی "مسائل تشکیلات کردستان" ر. محمد شافعی در این جلسه غایب است. ر. عمر نوبتش است.

ر. عمر (ایلخانی زاده): صحبتتم را میخواهید، انتقاد از خود است.

منصور حکمت: لااقل من نمیخواهم کسی از خودش انتقاد از خود بکند چون میدانم، وقتی انتقاد از خود میکند دارد دروغ میگوید. برای اینکه ۶ ماه مبارزه درون حزبی، ۶ ماه حرف زدن نشان میدهد کی کجا ایستاده است. قرار نیست کسی انتقاد از خود بکند. انتظاری که من لااقل از این پلنوم داشتم این است که بیایند حرفهایشان را بزنند. یا بگویند ما با این حرفها مخالفیم، با این تکه اش مخالفیم یا موافقیم، حزب را اینطور می بینیم، شما را آنطور می بینیم. حاضر است بگوید ما آن کار را کردیم، ولی حاضر نیست بگوید هویت سیاسی تشکیلاتی این "ما" چه هست. وجود چنین مائی را در تشکیلات کتمان میکند. تمام تشکیلات دوقطبی شده است و همه میدانند چی به چه است، کسی که طرف اصلی است و کسی که میگوید: من به یکی میدانم دادم! هر کی به بغل دستی اش میدان داده و وقتی ته اش را نگاه میکنید، می بینید یک پیشمرگ آموزشی یک ماه تازه آمده - احتمالاً او جریان ناسیونالیستی را نمایندگی میکند.

آمدند به ما نشان بدهند که در مقابل بحثهای کمونیسم کارگری مقاومت نکرده اند! میگویم؛ مقاومت در مقابل بحثهای کمونیسم کارگری جرم نیست که کسی حق ندارد راجع به آن صحبت کند. من میگویم شما بحثی را که شده است، قبول ندارید. ایرادم این است که شما صراحت ندارید. حرف سیاسی تان را رو نمیکنید، ولی وقتی یک عده ای را تنهائی گیر میآورید، احساس قدرت میکنید. و تا آنجا پیش رفتید که کاش از اول مقاومت کرده بودید و حرف سیاسی تان را زده بودید تا از ره بر میداشتید که پایه های حزب را اره کنید.

حرف سیاسی تان را بزنید. التماس این است که حرف سیاسی تان را بزنید، راجع به ما، راجع به دیدگاه های ما.

ما در رابطه با تداعی شدن شان با آن تعرض و با محکوم نکردن و ایستادن بی اعتمادیم، برای اینکه رد کردن و محکوم نمودن حرکت آنها، صورت واقعی مسأله بود نه ظاهر سیاسی. آن بالانسی که پلنوم به آن رسید، این دارد همه را اذیت میکند.

یعنی من اینقدر خام نیستم، فکر کنم که اینطور نبود، که این عده واقعاً تداعی شدن شان با آن حرکت خیلی اذیتشان کرده است. گام به گام در پلنوم این طور شد.

حسین (جواد مشکئی) میگوید من "مخالفت چندانی" با آن بحثها ندارم، مخالفتی دارید بگویند دیگر! چندان مخالفتی ندارم چیست؟! مگر ما داریم راجع به تنوری رأی میگیریم؟ که شما رأی ممتنع یا موافق میدهید؟! نظرتان چیست؟ اگر ما این بحث را ببریم توی جامعه، تکلیف شما چه میشود؟ خوب است بد است؟ بگویند دیگر! مخالفت چندانی با آن بحثها ندارم، به خودم هم انتقاد زیادی نمی بینم، علت اینکه رفتم به این موضع این بود که ممکن است به من ایراد بگیرند؟!!

نامه ر. حسین را بخوانید: به من و کمیته دوره من ایراد نگیرید، هر چه میخواهید به هر کس دیگری بگویند! من میگویم جریانی که جرأت نمیکند حرف خودش را سیاسی بزنند، در عوض پشت سر حرف میزنند، تحریک ملی و تشکیلاتی و تنوریک میکند. میگوید: ما بحث تنوریک هم کردیم: "رفیق X ما دارد در رادیو صدای انقلاب بحثهای تنوریک ما را میکند".

بعد ادامه میدهد: "خُب شاید هم غلط بگویند (یعنی ما)، پلخائف هم یک مدت درست میگفت! فکر میکند هر کجا لغت پلخائف بکار برود این میشود بحث تنوریک. خُب دارید

چون هر کسی به یکی میدان داده.

برادر من! ر. عمر شما سردمدار اصلی یک مقاومت در حزب هستیید به اشکال مُعین. شما فکر کردید یک عده ای (یعنی ما) انشعاب میکنند، از کومه له یک کسانی را می کنند، اینها مبارز نیستند یک عده روشنفکرند، اینها ارزش کومه له را درک نمیکنند، مبارز نیستند، باید بایستیم و مقاومت کنیم، دارند چرند میگویند، حیف که فلانی اینطوری شده، فلانی هم بچه بدی نیست ولی الان دیگر از کف رفته است!

اگر ایستادید و مقاومت کردید، این شهامت را هم داشته باشید و بقیه پروژه تان را هم پیاده کنید دیگر. من که میدانم دارید پیاده میکنید، هر کسی در این حزب میداند دارید پیاده میکنید. منتها این انتقاد از خودت هم جزء پروژه همان پیاده کردن است.

دیگر هر کسی در این حزب میداند، یک جانی بچه فرض کردن دیگران آنقدر ادامه پیدا میکند که یواش یواش به خود آن آدمی تبدیل میشود که دارد بقیه را بچه فرض میکند. چه کسی قبول میکند ۶ ماه سر هیچ و پوچ، سر اینکه یک نفر به یک طرفی کشیده شد، سر اینکه یک عده دارند راهشان را جدا میکنند و سر همدیگر دارند داد میزنند و از یک بحران در یکی از بزرگترین احزاب تاریخ ۳۰ سال گذشته در ایران حرف میزنند، سر همین هیچ و پوچ هاست؟ اگر قرار است رهبر کسی باشید، اگر قرار بود ما را کنار بزنید و خیری برای بقیه داشته باشید این بود که بتوانید رهبریش بکنید. اگر بخواهید پرچم تان را مخفی کنید رهبر چه کسی میشود؟!

آخر تا وقتی دور هستید، از دور پیدا نیست، طرف زبانش بسته است و از کانال پیک حرف میزند. وقتی که جلویت می نشیند شیر باشد. آنوقت حضوری پرچمش را میکند توی کشو و میگوید: من عین حرفهای تو را میزنم! این در حزب بس است دیگر. حرف خودتان را بزنید و برای خودتان احترام ایجاد کنید.

من به کسی که حرف خودش را در هر جلسه ای بزند، احترام میگذارم. چون حرفتان را نمیزنید من میگویم استراتژی تان ادامه دارد دیگر. نمیخواهد رو بیاید و نمیخواهد وجود گرایشات و اختلافات در این حزب و وجود اختلاف برداشت و اختلاف نظر بر سر آینده را برسمیت بشناسد. هنوز میآید میگوید؛ من بحثهای کمونیسم کارگری را قبول دارم! نخیر به نظرم قبول ندارید، بروید و لطفاً ده دقیقه راجع به آن صحبت کنید و بگذارید بقیه بگویند: اینهم یکی از آنها است. نمیتوانید! چه چیزی را

قبول دارید؟ کمونیسم کارگری هم یک لغت است مثل سبک کار، مثل فلان مقوله که به هم پرت میکنید؟! نمیخواهم قبول داشته باشید. حرف مستقل خودتان چه است؟ اگر ما برویم زیر ماشین شما چکار میکنید، آنوقت چه چیزی را قبول دارید؟

من میگویم شما به عنوان یک عده مُعین، در یک دوره مُعین پرچم دارهای یک خط و مشی زنده ای در حزب شدید. پرچمدار نداشت، یکی پرچمی داشت (خالد عزیزی) آمد در "سمینار شمال" حرف زد، از همانجا راه خروج از کومه له را به او نشان دادند. در این دوره شما دوباره پرچمدارش شدید، نیرویتان را به آن وام دادید، اگر کسی وجهه و احترامی در این تشکیلات داشته قرض این گرایش داده، حمله کردید، حالا که شکست خوردید با وقار شکست بخورید، چرا این کار را میکنید؟! این حرفها بیشتر وقت تلف کردن است، این حرفها دوره اش گذشته، بیانید و بگویند چه فکر میکردید و چه بحثی دارید، چقدر آن در این بحثها تعدیل شده؟ و گرنه من میدانم، او میداند و همه میدانند که ارزیابی شما از گرایشات متقابل چه بوده، و برنامه تان برایشان چه بوده است؟ چطوری میخواستید مقاومت کنید، در چه عرصه هائی ما را خنثی کنید و در چه عرصه هائی به ما میدان بدهید!؟

اینها را همه میدانند نمیشود سر را بیشتر از این کرد زیر برف، حرفتان را بزنید دیگر. اگر نمیزنید مجازید نزنید حق دمکراتیک تان است.

ولی قبول کنید که دیگر هر جور دیالوگی از میان ما رفته بیرون، بخاطر اینکه در عرصه جنبش و تشکیلات حرفهایمان را به بقیه بزنیم و نیرو جمع کنیم دیگر، کاری که شما خیلی وقت پیش شروع کردید. همین الان که نشسته اید و از خودت انتقاد میکنید همفکرت دارد در تشکیلات نیرو بسیج میکند. من یکی نمیخواهم برنامه انتقاد از خود و "من از اول گفته بودم" و "من هم هستم" و از این حرفها باشد. من میخواهم آدمهای عضو کمیته مرکزی کسانی باشند که جرأت دارند از اعتقاداتشان دفاع بکنند.

a «سمینار شمال» از سری جلسات تدارک تشکیل حزب کمونیست بود که در روستای «آجی کند» بوکان، در زمستان سال ۱۳۶۱ برگزار شد. در این جلسه «خالد عزیزی» که کادر کومه له در اشنویه بود، طرح تشکیل «حزب کمونیست کردستان» را به عنوان آلترناتیو پروژه تشکیل حزب کمونیست ایران، پیشنهاد کرد. طرح او در جزئیات و همه جانبه رد شد. خالد عزیزی بعد از آن، پس از شرکت در کنگره سوم کومه له، خرداد ۱۳۶۲، صفوف کومه له را ترک و به حزب دمکرات کردستان ایران پیوست.

رفقانی که اینجا طرف صحبتیم هستند.

به نظرم این رفقا راجع به دیدگاه خودشان حرف نمیزنند، حاضر نیستند بگویند آن موقع چه فکر میکردند و الان چه فکر میکنند. حاضر نیستند بگویند برنامه شان برای بعدا چیست. حاضر نیستند در این پلنوم یک دهم، یک صدم، یک هزارم آنچه در چادرها بهم گفتند و با هم همفکری کردند راجع به بحثهای حزب، راجع به کاراکتر ما، راجع به خط و مشی سیاسی ما، روی سرنوشت حزب کمونیست - سرنوشت کومه له، حرف بزنند. این چیزی جز یک تاکتیک نیست.

برای اینکه میدانیم جای دیگر به خود حق دادند که حرف بزنند و زدند. وگرنه "ما" معنی پیدا نمیکند، بدون اینکه دو نفر با هم اختلاط کرده باشند. من میخواهم به جایشان دیدگاهشان را یک مقدار بگویم.

در آن نوشته هست. به نظرم آن خط و مشی که آدمها را با خودش برده - من بر حسب افراد نمیگویم - ؛ خط و مشی قاسملو و جلال طالبانی است. جز این چیز دیگری نمیتواند باشد. آن خط میگوید: کومه له و بال گردن اینها یعنی کمونیسم کارگری) شده است. به نظرم کمونیسم و بال گردنش است، وقتی کمونیسم در صحنه جهانی خراب شد، راه حلش فقط راه حل ملی است.

علت اینکه این جریان (کومه له) دم دست وزارت خارجه آمریکا یا در مذاکره با جمهوری - اسلامی نیست این است که احتمالاً مارکسیستها در تشکیلات خود کومه له (خودم) را نمیگویم) بیخ گلویش گیر کرده است. و هر زمانی فشار چپ از روی آن جریان برداشته شود فووش یک چیز است؛ کومه له را تبدیل کند به یک "خه بات" b دیگر.

من خیلی وقت است میگویم به سهم خودم - بنیان گذار کومه له نبودم ببخشید - ولی الان که در حزب هستم نمیگذارم کسی از کومه له یک "خه بات" درست کند و این را در کمپ مبارزه خودم میدانم.

افق این جریان - جریانی که دارد میبرد - این است. کس

b «خه بات»، یک سازمان اسلامی - کردی بود که توسط «سبخ جلال حسینی» برادر سیخ عزالدین در بانه و برخی روستاهای آن تشکیل شد. بعدها این جریان با مجاهدین خلق همکاری کرد و در حال حاضر عضو: «مرکز همکاری احزاب کردستان» به گفته آنها «شرقی» یعنی کردستان ایران است. مرکز همکاری احزاب کردستان ایران پس از اعتراضات دی ۱۳۹۶ ایران تشکیل شد. دو حزب دموکرات کردستان و دو کومه له زحمتکشان کردستان نیز قبل از ادغام در احزاب دیگر در این مرکز عضویت داشتند.

من معتقدم آنوقت یک چنین کسی احترامش بدست میآید و در تشکیلات هم میگذارند جانی که خط و مشی او ایجاب میکند یا برد دارد که نقش بازی بکند. ولی این جریان را دیگر همه زیر نورافکن دیدند، بس است دیگر، خواهش میکنم که این بحثها را بس کنید! بیانید این را بگویند ما با هم اختلاف داریم. به نظر شما ما میخواستیم سر کومه له را زیر آب بکنیم. بنظر شما، ما با این بحثهای مان میخواستیم کومه له را ول کنیم. بنظر شما، ما مبارز نبودیم. بگویند به نظر ما، شما این ها بودید و مقاومت مشروع مان را کردیم.

وگرنه تئوری دادید؟ شخصیت ساختید؟ طرح داشتید؟ دست پیش و دست پس گرفتید؟ تاکتیک داشتید؟ فراکسیون داشتید؟ در رأی های تان مشورت کردید؟ جلوی آدمهای مشخصی را گرفتید که تشکیلات جلو یا عقب بیاید، حتی در رادیو خط داشتید؟ روی مقاله ارگان مرکزی و روی نحوه پخش آن نظر داشتید؟

این جالب نیست! کمیته را ببندیم و برویم پی کار و زندگی مان دیگر. فقط میشود یک نمایشگاه، نمایشگاه عدم صداقت. معلوم میشود یک عده از بهترین طرفداران بحث ما، ریختند سر ما و میخواستند دخل ما را در این جنبش در بیاورند. این تبیین را هیچکسی قبول نمیکند.

سئوال دیگر من این است که ر. فاتح (شیخ الاسلامی) الان مسئول رادیو است، حالا موقت یا نه میدانم، همه چیز در این دنیا موقتی است. و هیچ ادیتور و کنترلی بر نوشته های او نیست. او میتواند نوشته مجید حسینی یا مظفر محمدی را رد کند. ولی هیچکسی نوشته فاتح (شیخ) را رد یا قبول نمیکند و لازم نیست هیچ فیلتری بگذارد، آیا این صحت دارد یا نه؟

دوم اینکه آیا یک پدیده ای به اسم "خط کمیته رهبری کومه له" وجود دارد؟ چون از قرار معلوم مسئول رادیو میگوید: "ببینید آقا جان! در این صدای انقلاب قرار است خط کمیته رهبری تبلیغ شود، بنابراین خواهش میکنم مواضع دیگری بطور خزیده نیاید توی صدای انقلاب".

اگر "خط کمیته رهبری" وجود دارد، من از همان پدیده ای که وجود دارد میخواهم خطش را توضیح بدهد. اگر نه، لطفاً بمن بگویند این قضیه ملوک الطوائفی در تشکیلات چیست؟ چرا اینطوری است؟

من چند جمله صحبت اثباتی داشتم و طبعاً یک سئوال از

خود طرف ممکن است فکر کند من تنوری مذکور را از روزنامه ها بدست آوردم، مارکس هم از یک چیزهایی نظراتش را بدست آورده بود، ولی یک جنبشی آنها را میگیرد و میگوید تو رهبر خط و مشی بشو که من دارم جلو می ببرم.

بهر حال چیزی که دارد میبرد بنظم آخرش این است. ما داریم با کی بحث میکنیم؟ من نمیخواهم بین کسی تقصیر تقسیم کنم، نمیدانم و یا کی چه فکر کرده راستش، خیلیها را تا همین اواخر کمونیست میشناختم. من میگویم آن افقی که برده و چپ و کمونیسم را عقب زده و آن هیستریکی که علیه ما بوجود آورده، افقی است که قبلا بوده. منصور نکبت شعاری است که دوستداران ماموستا عزالدین روی دیوار مستراحهای دهات کردستان نوشتند، حالا خودش دارد این را میگوید، همان است و همان کار را میخواهد بکند.

یک صدم آن چپ چپ نگاه کردن به من در جلسه، حاضر نیست به فتاح کاپیان و حسن رستگار (از اعضاء وقت رهبری حزب دمکرات) انجام بدهد. آنها حالا یک پدیده خیلی خوبی اند و حالا بوجود آمده و فعلا باید از آن استفاده کرد و به آنها رجوع کرد و فلان کار را با آنها کرد، ولی حاضر نیست با من حتی تفاهم نشان بدهد، دهانم را باز کنم میگوید بمن توهین کردی. ته این جریان این است، کی با آن میروند و کی با آن نمیروند را این جلسات و این حزب تعیین میکند به نظرم. به یک درجه، خود رفقای که پرچمدار این قضیه شدند و آلت دست یک تعرض راست ضد مارکسیستی در کردستان شدند. اگر واقعا علاقه ای باین بحثها دارید- تعیین میکند.

بالاخره معلوم است که ما می بریم. برای اینکه ما کومه له را دور خودمان جمع نکردیم، کادرها و اعضاء کومه له را روی آن پرچم حول خودمان جمع کردیم؛ و تجربه بعد از جلسه "کمیته رهبری"، کلا در تشکیلات نشان داد که آنجا یک عده زیادی انترناسیونالیست وجود دارد که دیگر به ملت نگاه نمیکنند و مشکل ملی نه تنها مسأله اولشان، شاید اصلا مسأله شان نیست.

از آنجا برایم نامه آمده فراوان، ۵۰ - ۶۰ تا نامه دارم، که اگر تو روی این خط و خطوط کوتاه بیانی ما کوتاه نمیآیم، جلسه ک.ر. اشاره به جلسه ای است که کمیته رهبری کومه له در خرداد ۱۳۶۸ با مسئولین ارگانها در اردوگاه- خاک کردستان عراق- برگزار کرد در این جلسه از رفقای ارگان رادیو صدای حزب دعوت نشد و بحثهای مورد اشاره از جمله «دایر کردن کلاس اکابر» که توسط جواد مشکی طرح شدند، تحقیر و استهزاء «مبانی کمونیسم کارگری» بود.

هانی که پایشان را گذاشتند در این آسانسور تا طبقه دهم این خط و مشی میروند، جانی نگه نمیدارد که پیاده بشوند. برای اینکه اگر در گام اول من را زد - عبدالله (مهدتی) را زد - هرکسی از مارکسیسم رادیکال حرف زد و دارد مارکسیسم این دوره را نمایندگی میکند، کردند هیپی و آدم بی ارزشی که اروپا نشین است، قدم بعد جلوی کاراکتر سیاسی ر.حسین (جواد مشکی) توقف نمیکند، ر.حسین هم نفر بعدی است که از پنجره بیرون میاندازند.

این یک گرایش اجتماعی است و گرایشهای اجتماعی آدمها را با خودش میبرد. این گرایش در منطقه کار میکند و علتش اوضاعی است که توضیح دادیم. یک استنباطی طی تمام مدت به ما ربط دادند که گویا ما یک عده آدم دیوانه ای هستیم که میخواهیم در آن منطقه با دو - سه تا دولت بجنگیم و از هیچ امکانی استفاده نکنیم.

باور کنید این مساله کس هانی است که میخواهند خط و مشی "خه باتی" ها را بیشتر پیش ببرند، اما مواجه شدند با این حقیقت که این حزب در رابطه اش با دولتها، مطابق قول و قرارهای (باغ ملا*) دارد کار میکند. معلوم بود بدون قید و شرط تا آنجا که بتوانیم از این امکانات استفاده میکنیم. اما افق "خه باتی" در کومه له کافی نیست، دیگر توی این نمیشود ایستاد، برای اینکه اوضاع عینی تغییر کرده است. علت اینکه صدای شیخ عزالدین حسینی راست میروند روی آنتن رادیو کومه له برای این نیست که یک کسی بی سیم را اشتباهی به کسی نداد، علتش این است که این دوره شیخ عزالدین دوباره یک معنی دارد، این ها، از این منظر، آینده است.

اگر رابطه رهبری انقلابی (حزب دمکرات کردستان) با ایشان (رهبری کومه له) حسن تفاهم است و رابطه اش با من سوء تفاهم، علتش این است. علتش این است که افق رفقا، افق ملی شده است. افق جنبش کردستان و زنده باد جنبش و شهرها شلوغ میشود. و بالاخره نگاه میکند و می بیند آها! حسین حاضر است خط بدهد، بیا تنوری شهرها شلوغ میشود را بده چون ما به آن احتیاج داریم.

c. باغ ملا در نزدیکی روستای «آچی کند» بوکان قرار دارد. اشاره منصور حکمت به «قول و قرارهای باغ ملا»، مشورت و گفتگوی بود که در حوالی ترمه سال ۱۳۶۰ بین او و اعضاء رهبری کومه له، که «هیات تحریریه» نامیده میشد، انجام شد. این زمان مصادف است با اولین تماسهای کومه له با دولت عراق. و قول و قرارهای «باغ ملا» ناظر بر اصول حاکم بر رابطه کومه له با دولتها بود. منصور حکمت در آن زمان به کردستان آمده و در نشست مشوری مذکور، به اذعان «آنوقت» رهبری کومه له نقش مهمی در تدوین آن اصول داشت. من هم به عنوان شاهد حضوری آن جلسه، از سندیج به باغ ملا سفر کرده بودم.

حساب خودت را داشته باش! بس است دیگر این ماجرا، این یک تشکیلات زنده و پویا است.

فکر میکنند اینها همینطوری تا حالا آمده اند، اینها بارورشان نمیشود که ۸ - ۱۰ سال، از همان روزی که کومه له بوجود آمده؛ همانقدر که ناسیونالیسم را با خودش آورده، کمونیسم و کمونیستها را هم با خودش آورده دیگر. این خط که هست خط رسمی بوده، وجهه تشکیلات به این خط بوده و بالاخره آن آدمها می ایستند، با زندگیشان که شوخی نمیکنند. بقول عبدالله (مهدی) ممکن است یک برخورد از موضع برادر بزرگ با او بکنند، ولی او خودش را برادر کوچک نمیداند، او خودش را یک مبارز این راه میداند. و این ها به نظرم مقاومت کردند و افق ناسیونالیسم را در کردستان کور کردند.

من این را دارم میگویم که تعرض ناسیونالیسم به کمونیسم، عین تعرض ناسیونالیسم و دمکراسی به هر نوع روایتی از کمونیسم در استونی و آلمان شرقی نیز هست. این هم در کردستانش شده است. مگر کردستان چه است؟ خطه ای است که در آن چیزی جز طلا عمل نمی آید!؟

آنجا هم مثل همه جا است. وقتی گورباچف شیپور آخرش را زد و کمیته مرکزی حزب حرفی ندارد با کسی بزند، سانتر، ضد پوپولیست همراه پوپولیسم از میدان به در شده، جان میگیرند و خب ناسیونالیسم حرفش را میزند دیگر. یکی بلند میشود میرود آمریکا، یکی میرود مذاکره سر خودش را بریاد میدهد، یکی هم بلند میشود و می افتد بجان ما دیگر، اشکال مختلف یک عمل سیاسی، یک عمل اجتماعی است.

این کار را کردند و متأسفانه کس هائی کردند که هوادار مارکسیسم انقلابی یا طرفداران کمونیسم کارگری هستند و حتی خودشان پراتیک کردند، اما سردمدارین تعرض راست شدند. و به نظرم این اثر را از خودشان بجا گذاشتند که راجع به آنها ابه همین شکل حرف زده شود. و الان که به هر دلیلی حاضر نیست برگردد و آن حرکت را نقد کند، باز هم دارد آن تعرض را کمک میکند. آدم تعجب میکند.

میگویند؛ "این چیزی نبود، اصلاً مساله ای نیست، سوء تفاهم شده، آخر چرا شما دیوانه شدید؟ یک رهگذری یک چیزی بشما گفته! به یک کمیته میخواستید انتقاد کنید، چرا اینقدر بزرگش میکنید!؟"

باز دارد به این شکل، یک چیزی را پنهان میکند که همه عالم و همه حزب دارند می بیند و هرکسی به خودش رجوع

میکند دارد این تعرض را می بیند، باز قصد پنهان کردن حقیقت ماجرا را دارد. من میگویم اگر آن موقع میگفتی من نبودم، الان که باز پنهان میکنید این را به چه حسابی بگذارم؟ الان که نمیخواهید راجع به آن حرف بزنید، الان که نمیخواهید به آن طور فعالیت ضد مارکسیستی حمله ای بکنید، الان که دیوار سکوت می بندید جلوی یک پدیده، الان هم همان است دیگر.

خیالتان تخت است که چون کومه له را یک عده معینی تشکیل دادند و چون مال جنبش کردستان است، هیچوقت دیگر هیچ مخاطرات اینطوری در آن نیست؟

اینها دیگر برای مصرف خارجی است فعلاً. به هر حال افق عمر (ایلخانیزاده) این است. ما طرفدار یک کومه له اصولی هستیم، روی خطی که میگوید: هستم، روی خطی که علناً این تشکیلات از آن صحبت کرده است.

به نظرم راست شروع کرد آن کومه له ای که به زور رضایت داده بود حزب سراسری تشکیل بدهد، به زور رضایت داده بود روی آزادی زن حرف بزند، به زور رضایت داده بود با حزب دمکرات تصفیه حساب بکند، به زور رضایت داده بو هزار و یک کار بکند، به زور رضایت داده بود شیخ عزالدین را عزیز نکند، الان دیگر لزومی به زور نیست! چرا رضایت بدهم؟ و خرنده برمیگردد!

"مام جلال" آدم سیاسی است، شیخ عزالدین حسینی "شخصیت سیاسی" است، اما اینها (یعنی ما) بچه اند یعنی چه؟ یعنی دارند قهرمان های سنت خودش را میآورد و دوباره تقدیس میکند. عبدالله مهدی؟ ما فکر میکردیم روی شیخ عزالدین کار میکنند و مقاله و فتوایش را زود پخش میکنیم. عبدالله لابد چون در حزب است و رویش کار نمیکند مقاله اش را میشود به عقب انداخت. شروع کرده آوانس های خودش را به شخصیت های جنبش خودش میدهد.

من میگویم آخر این خط خه بات است، هر کسی هر تصویری دارد بگوید. من این را الان به این ها میگویم، یک موقعی هم به رزمندگان گفتم، گفتم این خطی که شما میروید آخرش حزب توده است. آئی آئی! چرا این را گفتی؟ پنج سازمان با ما قرار اجرا کردند که چرا این حرفها را میزنید؟ یکماه نکشید، سه هفته بعدش رزمندگان توی بغل حزب توده بود. برای اینکه منطق سیاسی جنبشهای اجتماعی، آدمها را میبرد اینور و آنور، نه اینکه خودش چه شخصی است و از چه کوره ای بیرون آمده است.

تمام شکنجه های شده های جنبش در فدائی و اکثریت

بزیند. نروید روی "من کومه له ام، تو هیچی نیستی"، نروید روی "داخل و خارج"، روی "عرق ملی". گفتیم اینها ناسیونالیسم است. ۶ ماه پیش بود، همه رفقای که در آن پلنوم بودند شاهدند. رفتید و عین اینها را کردید، نمیتوانستید نکنید برای اینکه فکر دیگری نداشتید و خط کسی را قبول نداشتید.

الان هم میگویم آخر این خط کومه له خه باتی است، هر کس چنین قصدی داشته باشد، من به عنوان یک آدمی که نمیخواهم میایستم و نمیگذارم. خودم را در این تشکیلات صاحب سهم و صاحب وظیفه میدانم. ممکن است فلان پیشمرگه فکر کند کسی میتواند به او بگوید کومه له چی است، که کردی حرف میزند. من اینطوری فکر نمیکنم.

کومه له یک سازمان انترناسیونالیست کمونیستی است، شاخه یک حزب کمونیستی انترناسیونالیستی است. به این عنوان وظیفه داریم از موجودیت سیاسی-ایدئولوژیکی آن دفاع کنیم. کومه له هر جور تشکیل شد، در کنگره مؤسس حزب کمونیست ایران گفتند: تشکیلات کردستان حزب کمونیست ایران به اسم کومه له فعالیت میکند، و نظر به محبوبیت آن، تشکیلات این حزب به اسم کومه له فعالیت بکند. و اگر کومه له تشکیلات این حزب است، به نظرم نباید اجازه داد که کس یا کسانی به هر طریقی، آن را ببرد به سمت افق های شکست خورده اقشار و طبقات دیگر.

به هر حال من سنوال دارم، بالاخره به اینها جواب بدهید و تعیین تکلیف کنیم: رفقا این سنوال ها در مقابل شما است، رفیق حسین، رفیق عمر و رفقای دیگر! آیا شما از سردمداران کمپین درون تشکیلاتی علیه چپ و ما بعنوان افراد مشخص نبودید؟ آیا فعالیتی ولو اصولی علیه ما و هم نظران ما در تشکیلات کردستان کردید یا نکردید؟ آیا در این کمپین از روشهای غیر اصولی استفاده کرده اید، نکرده اید؟ آیا قبول دارید که به سخنگو و مدافع گرایش ناسیونالیستی تبدیل شدید؟ آیا اصولاً چنین گرایشی هست و اصلاً چنین گرایشی به چپ حمله ای کرد؟ آیا با نظرات مندرج در نوشته های ما مخالفتی دارید و در جانی گفتید؟ آیا شما عضوی از یک بلوک هستید، وقتی میگویند: "ما" یعنی چه کسانی؟

بگذار روشن تر بگویم: وقتی من میگویم "ما"، منظورم من، ایرج آذرین و رضا مقدم است. ولی حالا میگویند "ما" کردیم بدون اینکه حاضر باشید این ما را تعریف کنید. بگویند؛ این جلسه "ما" کی تشکیل شده و پلاتفرمش چیست، نمیگویند!

هستند. روز خودش بوده دیگر. بیژن جزنی اگر زنده میماند الان در چه خطی بود؟ در فدائی اکثریت بود و همان کار را هم داشت میکرد. من میگویم یک جنبش اجتماعی است و حاضر نیست با ما این را ببیند و حاضر نیست بفهمد که بابا جان ای داد و بیداد! دیدید داشتیم میرفتیم؟ ظاهراً سر مسائل خُرد، شخصیت ما داشت آن وری میشد، اما سر مسائل خُرد شخصیت ما آن وری نشده، بعضی از ما واقعاً شخصیت مان هست. یک عده ای را بردند، یک عده ای را دارند میبرند، یک عده را کشیدند. به نظرم تئوریهها و روش هایی که از این کمپین بیرون آمد، یک تکه ای از کومه له آینده بود. کی میخواهد عضوش باشد؟ این را از اعضاء یتان بپرسید. کی میخواهد در نشریه اش شروع کند به بحثهایی که ما داریم میکنیم، اما بگوید: بدیهات تئوریک را به عنوان مارکسیسم به خورد ما ندهید؟! چه کسی میخواهد بگوید؛ قرص روزنامه های بورژوایی راجع به رفسنجانی را قورت ندهید؟! آن سازمانی که اینها بعداً این نوع قورت دادنها در نشریاتش چاپ میکند چه جور سازمانی است؟

یک تکه اش را دیدیم، که یک تکه از کومه له آینده است، چپ جلویش را گرفت. مدیون همه آن رفقای هستیم که زیر آنهمه فشار، در همان چادرها گفتند بابا جان! "شور"ش را در نیاورید، این آدمها را ما میشناسیم، ما این حرفها را قبول داشتیم، اینها حرفهای دل ما است. اینها مقاومت کردند و این یورش ناکام ماند. حالا که شکست روپرو شده اند، اصلاً آن "حمله راست" را انکار میکنند.

کسی که میآید میگوید: آخر ارتش که کودتائی نکرد، دارد ارتش را تطهیر میکند برادر من! راست در این حزب به چپ حمله نکرد؟ واقعاً اعتقاد شما این است که راست در این حزب به چپ حمله نکرد؟ - من کاری ندارم که همه شما مخالفش ایستادید و سد بستید - ولی آیا واقعاً راست حمله کرد یا نه حمله نکرد؟ تکلیف این را روشن کنید دیگر. اگر حمله کرد، چه کسانی بودند، چه گفتند؟ به کجا حمله کردند؟ از چه سوراخ هایی آمدند تو، ابزارهایشان چه بود؟ اینها را بگویند دیگر! اگر حمله نکرد، خب پس بگویند راست حمله نکرد. و آنهایی که معتقدند حمله کرد، متقاعد شوند که این خود راستها هستند که میگویند؛ ما حمله نکردیم، شما اشتباه میکنید. آخر از این دو تا حالت که بیرون نیست. در پلنوم ۱۵ بعد از اینکه سید ابراهیم صحبت کرد گفتیم نروید روی این خط، گفتیم این روش درست نیست، این کار را نکنید اما رفتید عیناً آن کاری را که گفتیم نکنید، انجام دادید.

سه ماه می گیرد و بعد این تشکیلات به خودش میآید. نروید روی تهییج اخلاقی، حرف سیاسی خودتان را

سبزی که سید ابراهیم و حسین (جواد مشکئی) در تعرض راست دادند. به نظر تعرض به بنیادهای حزب کمونیست ایران و به هر چه برای این حزب عزیز بود و به هر چه به سرنوشت حال و آینده این حزب گره خورد بود یک چراغ سبز از پلنوم کمیته مرکزی حزب بیرون رفت:

"که میشود این تعرض را کرد، میشود ایستاد و میشود زد، اگر شکست بخوریم، میمانیم و صبر میکنیم. تا بالاخره برنامه مان را پیاده میکنیم. هیچ اتفاقی نمیافتد."

وقتی ما از "سانترسیم" صحبت میکنیم از این فرصت دادن ها صحبت میکنیم. خودمان را سانتر نمیدانیم، بنابراین به عنوان گرایش چپ به تشکیلاتها فرصتی نمیدهیم. هر چراغ سبزی که پلنوم بدهد، ما این فرصت را نمیدهیم. پیامی که عمر ایلخانی زاده به این پلنوم داده این است: من که سر جای خودم هستم، هر قدر هم مرا بیجانند من سر جایم هستم. ممکن است صبر کنم، ممکن است تفتیه کنم، ممکن است بمانم، ولی بدانید من سر جای خودم هستم، من کارهای قبلی را منکر میشوم، من آن گرایش را به آن صورت زیر خاک میکنم که نبینید، من اینجا (در پلنوم) منکر وجودش میشوم و تجربه ای هم که از من دارید میدانید که می آیم آنجا (اردوگاه) و میگوییم؛ ایستادم، یک سر سوزن کوتاه نیامدم. الان زیاد شلوغش نکنیم و به روز خودش معلوم میشود.

علناً به تشکیلات اعلام نمیکند که؛ من رهبری تعرض علیه چپ نیستم، هر کسی من را چنین دیده است، اشتباه کرده لطفاً برود دنبال کار خودش. حاضر نیست این را بگوید. حاضر است بگوید؛ من بودم ولی الان کوتاه میآیم، تسلیم! حاضر نیست بگوید: من بودم ولی یک طور دیگر فهمیدم و اصلاً به عمق آن اشتباهات پی بردم. حاضر نیست هیچ چیز بگوید. برای اینکه همانطور که گفتم این در این پلنوم تاکتیک دفع شر است، برای اینکه بعد برود در زمین خودش بازی کند. بازی رفت داریم و بازی برگشت داریم، یک روند قبلاً آنجا (در اردوگاه) بازی کردم و این روند را هم اینجا (در پلنوم) بازی میکند و میرود روند بعدی.

ما اول بحث گفتیم، و به سهم خودمان سعی میکنیم فرجه ندهیم، الان هم همین است. پیام من این است برای رفقا: اگر از این جلسه رفتیم بیرون، وقتی که برای مان مسجل شد که این موضع شما است، که برای مان مسجل شد موضع شما چیست، مبارزه علنی است، با تمام دقایق و جزئیاتش. بگذارید روشن تر بگوییم:

آن بیانیه ای که نوشتیم و اینجا خواندم، آن نکاتی که در بحثها گفتیم، تک تک صحبت هائی که شما کردید و من

آیا "ما" یعنی ما "داخلی ها"، (مبارزها)، کمیته رهبری کومه له؟ نمیدانم تعریف ما یعنی چه! و بعد هر وقت میگوید کمیته مرکزی حزب، یعنی "عجم" های کمیته مرکزی حزب! خودش را به جای کمیته مرکزی حزب هم میگذارد، اما هر وقت بحث به ایراداتی برمیگردد، میگوید: "این انتقاد را کمیته مرکزی حزب باید به خودش بکند!"، خودت که ۱۳ سال است جزء اعضایش هستی بابا جان!

در چه موقعیتی قرار داریم؟ آیا یک بلوک وجود دارد؟ آیا علیه خط کمونیسم کارگری و بحثهای "ما" تحریک کردید، معتقدید نکردید؟ تبیین شما از این وضعیت چه بود که باعث شد ما و شما روبروی هم قرار بگیریم؟ آیا امروز به نظرات متفاوتی رسیدید؟ آیا به نظر شما اصلاً گرایشات راست و نامشروعی در حزب وجود دارد؟ اگر آری؛ آیا بقاء این گرایشات در حزب و بقاء نمایندگان آن در کمیته مرکزی ما رسمیت دارد؟ اگر این جلسه کمیته مرکزی اعلام کند که شما نماینده راست و سخنگوی راست بودید، آیا فکر میکنید بقاء شما در کمیته مرکزی حزب یا کومه له مشروع است؟ استعفاء میدهید؟ چکار میکنید؟ بنابراین این سنوآلهائی است که در ذهن من است و میخواهم جوابش را اینجا بگیرم. حق دارید جواب ندهید، هیچی نگویید و بروید همان کارهای سابق را بکنید، ولی با این کارتان دارید مقررات بازی را تعیین میکنید. شما میگوئید؛ جوابتان را نمیدهم، دستتان بجائی بند نیست، قیل و قال کن، من هم میدانم نقطه قدرت و ضعفم چه است، تو هم برو از ابزار خودت استفاده بکن!

من حاضرم بروم و به کارهایم ادامه بدهم. حرف خودم را میزنم و رو به اعضاء حزب میزنم. به نظر صالح ترین آدم هائی بودند که در این پروسه دخالت کردند، سیاسی ترین گرایشها را از خودشان نشان دادند. ولی اگر اینجا شما کماکان حرفی نمیزنید، دارید مقررات بازی را در بیرون تعیین میکنید، من بسهم خودم حاضرم. اگر اینطور است دیگر این جلسه را کش ندهید.

ما از اول جلسه گفتیم ما چپ هستیم، بیانیه مان را خواندیم، نظریات تتوریک مان را چاپ کردیم و در اختیارتان گذاشتیم. تاکتیک مان را در حزب گفتیم، منتظر ماندیم که ببینیم روی این پلنوم چه تأثیری میگذارد. من راجع به این پلنوم و برخوردی که راجع به مسائل تشکیلات کردستان شد، نظر دارم. حرفهای خسرو (داور) را دقیقاً تأیید میکنم، علاوه بر آن نکاتی دیگر اضافه میکنم:

ببینید! اگر امروز از این پلنوم، انگار هیچ چیزی نشده است، برویم بیرون، یک چراغ سبز بسیار بزرگتر از چراغ

کردم، اسناد علنی این حزب است. فقط بدانید نتیجه ای که ما به عنوان چپ این تشکیلات گرفتیم این است که ایستادیم که تا آخرش برویم.

در نتیجه تنها راهش ادامه همان شیوه مبارزه ای است که تا حالا دنبال کرده ایم. یعنی اعضای حزب را در جریان بگذاریم، و به صورت نیروی واقعی جلوی نیروی واقعی بایستیم، چون اینها جلسات رسمی حزبی را بازی میدهند.

وقتی یارو فکر کرده شروع جنگ فالكندن تقصیر خودش است استعفاء داد دیگر. رهبر راست شده اید؟ چرا استعفاء نمیدهد برادر من؟

استعفاء بدهید و با این یک پیام برای تشکیلات بفرست که این نوع کار، حتی ناخواسته مشروعیت ندارد، (من که فکر میکنم ناخواسته بوده). بگذارید بقیه، حزب خودشان را بسازند دیگر. شما دارید حزب را میبرید توی پرتگاه. باشد! ما با شما میآئیم و حزب را تا هر جا میخواهید ببرید با شما میآئیم برای اینکه میخواهم این حزب را نگهدارم. بنابراین جمع بندی من اینجا این است: که به پلنوم هم آمدند، سر موضع شان ایستادند، تاکتیک خودشان را عوض کردند، در داخل هم همه جا که یک جور حرف زده بودند، جاهای مختلف هم حرف مختلف زده بودند، اینجا هم یکی از آن دیوارها است، با سکوت و بی اهمیت خواندن بحث های این پلنوم، از آن هم رد میشویم.

ما سیاست مان علنیت است و از اولش هم بود و هنوز هم آن مسیر را ادامه میدهم.

* * *

رئیس جلسه: این قرار پیشنهادی کمیته. اجرائی است: ضرورت تغییر کمیته رهبری کومه له

از آنجا که:

۱ - کمیته رهبری کومه له در برابر انتقادات و سیاستهای اخیر حزب در رابطه با تشکیلات کردستان به نماینده و مدافع گرایش راست در کردستان تبدیل شده است و این گرایش از هیچ مشروعیت سیاسی در حزب برخوردار نیست؛

۲ - سیاستهای حزبی علیرغم تلاشهای کمیته رهبری کومه له، در میان نیمی از کمیته مرکزی کومه له پذیرفته شده و این بخش اکنون اپوزیسیون کمیته رهبری را

تشکیل میدهد؛

۳ - فعالیتهای اعضای کمیته رهبری در چند ماه اخیر در تشکیلات کردستان و خارج کشور در جهت تضعیف رهبری و سیاستهای رسمی حزب بوده است، کمیته مرکزی حزب کمیته رهبری فعلی را برسمیت نمی شناسد و تغییر عاجل آنرا برای پیشرفت سیاستهای حزب در کردستان ضروری میدانند.

کمیته مرکزی حزب توصیه میکند که کمیته مرکزی کومه له کمیته رهبری دیگری را انتخاب نماید

منصور حکمت: چند نکته را خواستم بگویم

چه موقعیت عذاب آوری برای من ایجاد شده است، بخاطر اینکه ۴ - ۵ سال است در این تشکیلات، بخصوص الان که بحث ها حاد شده بیشتر به نظر می آید که بحث کردن و مخالفت کردن با نادر فی النفسه یک اشتباه یا جرمی محسوب میشود. هر کسی کار من را دیده باشد و در تشکیلات دیده که چطوری دارم فعالیت میکنم، این را فهمیده که این حقیقت ندارد. هیچ کسی و هیچ موقع در زندگیش موظف نیست به خاطر اینکه مخالف من بوده، لطمه ای ببیند یا اصلاً بدهکار کسی باشد. ر. خسرو که خیلی جاها با نظرات من مخالفت کرده است، من بیشترین احترام برایش قائلم و موئی از سرش کم نشده است. همه شاهدند که احترامش در این حزب از خیلی ها بالاتر است. خُب مخالفت تشکیلاتی کرده است.

خوشحالم که مخالفت بر سر مسائل سیاسی - ایدئولوژیکی نگذاشته، ذره ای به طرفهای مقابلم لطمه نزنند. و این باعث اطمینان خاطر خودم بخودم است. با حمید و ایرج هم، در کمیته شهر نیز همیشه صدایمان را بالا میبریم، وقتی بحث جدی و قطبی میشود. من میخواهم کمیته مرکزی من را در یک موقعیت عذاب آور قرار ندهد، انگار من انورخوجه یا استالین هستم و کسی نمیتواند به این بابا چیزی بگوید!

من عضو کمیته تشکیلات شهرها هستم و در بالاترین ارگانهای حزب نیستم، هیچ ابزاری نداشتیم جز حرفم. تا امروز هم برای احدالناسی تقاضای توبیخ نکردم و از هیچ روش اعمال فشاری استفاده نکرده ام، م بجز اینکه حرفم را زده ام. گفتم بگذار حقیقت حرفهایم مردم را مجاب بکند. حالا اگر کسی پیش خودش محاسبات نادرستی در باره من میکند من مسئولش نیستم. لابد فکر کرده است بعدا اگر حرف منصور حکمت به کرسی نشست و برد، یکی دیگر میآید و تقاص تشکیلاتی را از من میگیرد. این دیگر محاسبات استالینی او است.

من یک آدم فروتن سیاسی هستم و میخواهم همین باشم. اگر بخاطر من استعفاء بدهند یا ندهند، من خودم را به آن موضع نمیبرم، این برخلاف پرنسیب های من است.

محکمی زیربنای این حزب است که نمیشود با آن بازی کرد. اگر مخالفم هستید بنشینید، سلام تان میکنم و هر روز با هم شطرنج بازی میکنیم، برو بالاتر بنشینید.

به خاطر همین میگویم که بحث بر سر اینکه؛ یک عده ای با منصور حکمت اختلاف پیدا کرده اند؛ نیست. اینکه ثابت کنم آن گرایش ناسیونالیستی است، وظیفه خودم میدانم بار اثبات آن را بدوش خودم بگذارم. سعی کردم این را به تشکیلات نشان بدهم و اگر بفهمد، به آنها رأی ندهند. این تمام استراتژی من را تشکیل میدهد. خوب واضح است که اگر حمله کنند من هم مثل آنها یک آدم مادی و واقعی هستم و دفاع خودم را میکنم دیگر. من هم مسئولیت دارم در مقابل اعتقاداتم؛ و مسئولم در مقابل کس هائی که بخاطر این اعتقادات آمدند و احتمالاً یک دوره ای چشم و گوششان به من بوده دیگر! من به کسی اعمال فشار نکردم. اگر خودش به من و عقاید احترام میگذارد، به میل خودش است من نقشی در آن ندارم.

اگر موافق هستید و باین نتیجه رسیدیم که خراب کردید، یکی از ما باید بلند شود برود. بنابراین میخواهم بگویم بحث اختلاف گرایشات نیست، بحث بست و مقام و جایگاه حرمت عضویت کمیته مرکزی است که در این پیروسه باید رویش حرف زد.

اگر یک روزی معلوم شود که کمیته اصفهان ما خطا کرده و زودتر از وقت دست به اسلحه برده و یک عده کشته دادند و شکست خوردند، و در جلسه کمیته مرکزی مسئول اصفهان آمد و گفت: من اشتباه کردم، خوب کمترین انتظار از او این است که بگوید همگی شما که اشتباه نکردید. چرا حزب بطور کلی زیر سنوال برود؟ من اشتباه کردم و کنار می کشم دیگر.

درمورد استعفاء، من اینجا این را توضیح بدهم، برای اینکه من در یک جلسه ای روی نوار به یک عضو کمیته مرکزی گفتم استعفاء بده. علتش را توضیح میدهم: علتش هم همان است که ایرج (آزین) گفت. اگر مخالف من بود، صد سال این کار را نمیکردم. یعنی اگر هر کسی در یک جلسه میگفت: آقا جان من مخالف تو هستم، تو یک چیزی میگوئی و من چیز دیگری میگویم، من به هیچ عنوانی به خودم اجازه نمیدادم بگویم: استعفاء بده چون مخالفت کردی! یا این جناح مخالف را بیرون کنید، من این کاره نیستم.

این یک اشتباه نبوده است؟ اگر قبول داریم اشتباه بوده که اینقدر داریم اینجا حرفش را میزنیم، همه میگویند: یک جریان راست، حتی یک عده نیست، چون گویا کمونیسم کارگری حلول میکند، ولی ناسیونالیسم هیچوقت در کومه له حلول نمیکند! اگر همه ما قبول داریم یک چنین اشتباهی صورت گرفته است، ترتیب جبران این اشتباه چگونه است؟ نه اینکه من خوب باشم و شما بد باشید.

برای اینکه:

اولاً: معلوم شود که کمیته مرکزی حزب یک مرجع با پرنسیب و عالی حزب است و اتوریته اش در حزب جاری است اول این را تأمین کنیم. من را میخواهید بزنید؟ من حاضرم!

دقیقاً چون میگوید: "من موافق تو هستم"، میگویم برو. اگر موافقم هستی برو، ولی اگر مخالف من هستی بنشینید. اگر شما آن جریانی نیستید که این تعرض علیه جیب را رهبری کرده است، به صاحبش بگویند بیاید و من به او رأی میدهم که یک دوره بیاید به کمیته مرکزی، برای اینکه بتوانم به تشکیلات بفهمانم که این باید اصلاً از حزب بیرون برود.

دوماً: معلوم شود که ما آدمهائی هستیم از سرشت جداگانه. ما آن قالتاق های سیاسی احزاب دیگر نیستیم که روی پایه کرسی صدارت نشسته به حساب اینکه این کرسی یک موقعی میرود به موضع وزارت. آدم های سیاسی هستیم و اگر بفهمیم کاری برخلاف پرنسیب های ما انجام شده است، ما به هر شیوه ای برای جبران متوسل میشویم. بنابراین باید از عضویت در حزب کمونیست و قرار گرفتن در موضع رهبری حزب کمونیست دفاع کنیم. فردا یک عده دیگری به این موقعیت میرسند؛ و ما پیشقراول های آنها هستیم. آیا هر ریخت و یاشی بکنیم و سر جای خودمان بنشینیم، دو سال بعد، دیگر حزبی میماند، که تازه من و شما آدمهای بهتر آن بودیم؟ نفر بعدی که بیاید و پیونده های ما را میخواند میگوید؛ خوب! این که از او ایراد مالی

اگر مخالفم هستید بنشینید، من هم حاضرم بنشینم. اما اگر با من موافقید و خیلی هم عقیده هستید و از قدیم پیرو تو و خط تو بوده ام، میگویم قربان شما! اگر خیلی با من هم عقیده ای، لطفاً برو.

برای اینکه این استعفاءی تو و نبودن تو و معلوم شدن خطی که با تو تداعی شده است، نشان میدهد که این حزب میتواند یکبارجگی خود را نگه دارد. اطمینان خاطر میدهد که یک موازین قرص و محکم، یک قانونمندی قرص و

گرفتند و ماند، آن یکی دیگر هم که باو گفتند ناسیونالیسم و خودش هم قبول کرد ماند، پس من هم با هر جور لاقیدی و بی پررسییی اینجا در حزب میمانم.

تاکتیک های رفیق را نگاه کن، هرچقدر فشار دادیم یک مقدار عقب نشست، ولی مسئولیت تعرض از موضع راست و ناسیونالیسم کرد را نپذیرفت. این میشود تاریخچه حزب کمونیست؟ نکنیم، یک چنین حزبی تشکیل ندهیم، چه مرضی داریم مردم را علاف کنیم؟

بنابراین بحث سر این مسائل است. میدانید شکل ایده آلی که در ذهن من است، چیست؟ من معتقدم رفیق ابراهیم در یک دوره ای اشتباه کرد. ولی اشتباه که چیز عجیبی نیست، اگر کسی را پیدا کنید که اشتباه نکند باید برگردیم به مذاهب، آدمها اشتباه میکنند دیگر. من سعی کردم علل ایژکتیو و سیاسی این اشتباه را در نوشته هایم توضیح بدهم. میگویم کسانی که حتی برچمدار یک خط پیشرو چپ در جامعه بودند، سبب های یک دوره یک کشور بودند، تحت فشارهایی به آن طرف افتاد. از قبیل اینکه دنیا را در تشکیلات خودش خلاصه کرده بود، به وضعیت سوسیالیسم جهانی نگاه نکرد، و تجهیزات و امکاناتی که برای مبارزه و تشکیلات خودش (کومه له) فراهم کرده بود، زیر خطر دید. این فشارها او را به یک گرایش، که اصلا امرش با آن یکی نیست هم صدا کرد. من میگویم این اشتباه است دیگر.

اگر سید ابراهیم به جای اینکه در کنگره ۳ حزب همه اش به فکر این باشد که یک عده ای میخواهند کومه له را بزنند، میرفت به آن گزارش و گوش میداد یا متن آن را میگرفت و یکبار شب میخواند؛ و یا گزارش را به رحسین (جواد مشکئی)، که در اردوگاه ماند و از روی همان احساسات به کنگره نیامد، نشان میداد و به او میگفت؛ ببین اینها چه میگویند؟ این اتفاق نمیافتاد. اگر سید ابراهیم اولین کسی که به ایشان میگفت: اینکه اینها میخواهند سر کومه له را با قطعه نامه "سرنوشت سیاسی کومه له بعد از ختم جنگ ایران و عراق" زیر آب کنند، چرند است. میگفت: بابا جان! این آدمها اینقدر یائین نیستند، نبودند تا به حال، اوضاع فرق میکرد. آیا به خاطر انکار این اشتباه آشکار و سابقه دار قرار است حزب را جر بدهیم؟ اشتباه را باید رد بکنیم و برویم جلو دیگر.

من هیچ دوست ندارم حزب به خاطر این اشتباه رفیق ابراهیم از او محروم شود. کی سعی دارد سید ابراهیم را
 e اوضاع بین المللی و موقعیت کمونیسم گزارش به کنگره سوم حزب کمونیست ایران

از حزب محروم کند؟ تا آنجا که من از اعضاء حزب نامه دارم و زیاد هم نامه دارم، هرکسی که نامه نوشته نظر یک عده ای را نوشته یک افسوس اساسی دارد که نکند نقش سید ابراهیم در این ماجرا پائین بیاید. وقتی این جلسه را دیدم فهمیدم همه سید ابراهیم را دوست دارند، همه ما مسأله مان این است که سید ابراهیم چرا کاری نمیکند؟ به نظر میآید فقط کمیته رهبری کومه له است که از سید ابراهیم خوشش نمی آید، چون هر کدام از ما حاضریم دور دنیا بچرخیم برای اینکه سید ابراهیم را از این مخصمه در بیاوریم. خب بکش کنار و بگو من روحم با آن نبود. باندازه الیور نورث^f (North Oliver) باید یک شهامت سیاسی نشان بدهید!

خب برادر! اولین باری که به یکنفر میگویند: "منشی اطلاق پنجم وزارتخانه، جاسوس روسها از آب در آمد."، اولین کاری که میکند سعی میکند به بقیه اعضاء کابینه سرایت پیدا نکند، این که دیگر به سید ابراهیم مربوط نیست که در چادرش چه گفته است.، واقعا حتی مربوط به حسین(جواد مشکئی) هم مربوط نیست.

هر کسی هر کاری کرده را میآورد و میکند "بلوک" و حاضر نیستید از آن ور بشنوید. چون واقعا چه کسی ذینفع است در نگهداشتن آن "بلوک"؟

f الیور نورث: Oliver North؛ زاده ۷ اکتبر ۱۹۴۳ سرهنگ دوم سابق سپاه تفنگداران دریایی ایالات متحده، صاحب نظر سیاسی، مورخ نظامی، از کارکنان سابق شورای امنیت ملی آمریکا و از مشاوران رونالد ریگان و میزبان سابق برنامه های تلویزیونی فاکس نیوز و نویسنده آثار پرفروش فهرست نیویورک تایمز و رئیس سابق انجمن ملی اسلحه آمریکا (NRA) است. او در جریان رسوایی های سیاسی دهه ۱۹۸۰ موسوم به ماجرای "ایران کنترا" نقش داشت. رسوایی شامل فروش اسلحه به ایران با هدف آزادی گروگان های آمریکایی در لبنان بود. او طراح بخش دوم نقشه برای سوق دادن عایدات آن به شورشیان کنترا در نیکاراگوئه بود که در آن زمان ممنوع اعلام شده بود.

رسوایی ایران-کنترا بزرگترین بحران داخلی دوران ریاست جمهوری رونالد ریگان بود و افشای آن در ایران هم تأثیر قابل توجهی گذاشت. اعدام مهدی هاشمی، از نزدیکان آیت الله حسینعلی منتظری، از جمله پی آمدهای این ماجرا بود.

الیور نورث در ۴ خرداد ۱۳۶۵ همراه با رابرت مک فارلین، نیمه شب در مهرآباد تهران فرود آمد و خواستار آن شد که با مقامات بلندپایه ایرانی دیدار کند. او یک جلد انجیل که رونالد ریگان به خط خود در پشت جلد آن برای آیت الله خمینی یادداشتی نوشته و امضا کرده بود، یک کیک و یک قبضه تپانچه را به عنوان هدیه همراه آورده بود. الیور نورث در ۱۹۸۹ در ارتباط با سه مورد اتهام تخصیص غیرقانونی بودجه دولت آمریکا مجرم شناخته شد اما سال بعد به سبب شهادت دادن در برابر کنگره، این حکم در فرجام خواهی لغو شد.

پذیرفت که "کمیته رهبری کومه له"، مسئول خطا است، باید این "کمیته رهبری" را منحل کند و بگوید من فراخوان یلنوم میدهم.

بنابراین وقتی می‌گویند: "برایم روشن شد که اشتباهات ما منجر به عروج راست در این تشکیلات شده است، که گرایش اجتماعی آن همیشه در حزب ما بوده است، و "کمیته رهبری کومه له"یرجمدار آن شده و حتی بین ما عمل کرده است، بعنوان دبیر کمیته مرکزی کومه له، "کمیته رهبری" را منحل میکنم و فراخوان یلنوم میدهم. همه رفقای که با این خط تداعی شدند و خودم، از هر دو کمیته مرکزی استعفاء میدهم و میگذارم من را ابقاء کنند دیگر.

عمر، فردی استعفاء میدهد، همه سور هم استعفاء میدهد، آن یکی استعفا نمیدهد. خیر! دستجمعی استعفاء میدهم. این که چه کسی این یا آن کار را کرد، در اختیار کمیته مرکزی و معیارها و موازینش میگذاریم که به آن اعتماد داریم دیگر. با کسی دعوی شخصی نداریم، به خاطر خطای کسی نیست.

چون می‌گوئیم یک اشتباهی شده که صلاحیت یک عده ای، یک کمیته ای رفته زیر سوال. یک کس هائی که یک بلوک را تشکیل دادند، خودشان میگویند اشتباه و خطا بوده است. بگذارید کمیته مرکزی هر آدمی را که خواست بگذارد سر جایش، از یکی دعوت به کار کند و از یکی نکند دیگر. به هر حال من ترجیح میدهم با ابتکار عمل رفقای "کمیته رهبری کومه له" قرار صادر کنیم؛ نه با ابتکار عمل یک عده ای که انگار کمر اینها را شکستند و بالاخره به آنها خوراندند، من از این خوشم نمی آید.

من تمایل دارم یک پیام بنیادی از این حزب برود بیرون. اصلاً بحث انتقاد از خود نباید مطرح باشد!

من موافق این هستم که مقوله انتقاد از خود از فرهنگ سیاسی این حزب حذف شود و هیچکسی حق نداشته باشد به مکونات قلبی کسی چیزی بگوید. من همه رفقای که اینجا از خودشان انتقاد کردند را آدمهای خیلی خوبی میدانم، نمیخواهم بدانم در مکونات قلبی آنها چه گذشته است. میخواهم ابرکتیو و سیاسی به کارمان نگاه کنیم. باید برای همیشه، این سنت مانوئستی را کنار بگذاریم.

اصلاً نمیخواهم بدانم چطوری فکر کردید، بیا و بگو اینطوری شد. من این نبودم، بد رأی دادم. بالاخره یکی بیخودی به بودجه جنگی رأی میدهد و بعد هم میگوید اشتباه کردم، اصلاً تا ته اش را نخوانده بودم و نمی

من گفتم همه اینها حزب را میبرد لبه پرتگاه، این کار را نکنید! من دوست دارم بیانیه سید ابراهیم تصویب، تقدیم و جاب شود. من حاضرم آن لبه اش خیلی کمتر تیز باشد ولی از خود آن جمعیت، از قول سید ابراهیم باشد.

من به همه شما گفتم که اهمیت بحثهای این دوره را درک نمیکنید. بحث دارم، قصد توهین ندارم. یکنفر نیست که به صحنه رفته و از مارکسیسم دفاع کند، دارند سر مارکسیسم را می کنند زیر آب، توی کوچه ها، در مهاجرت میلیونها آلمانی.

استاد چپ دانشگاههای اروپا وقتی میخواست بگوید: من متد مارکس را قبول دارم اول از شاگردهایش معذرت میخواست، در دهه ۱۹۷۰ مارکسیست بودن مُد بود. من با شما سر این بحث دارم که چرا یکی از شماها سر این "مبارزه برای دفاع از مارکسیسم" نیست؟

و با شما سر این بحث دارم که چرا حزب ما کانون کارگر معترض نیست، چرا هیچی نمی بینم در طول زندگی روزمره مان؟

چرا وقتی پای تشکیل فدراسیون (پناهندگان ایرانی) میشود دوباره سازمان چپی ها، دانشجو - روشنفکرها را جمع میکنیم دور خودمان؟ من سر ناسیونالیسم با کسی بحث نداشتم، اصلاً جایش را در این حزب نمیدانم، همه ما میدانیم ناسیونالیست در این حزب جا ندارد. اصلاً چون میدانیم ناسیونالیسم در حزب جا ندارد، اینجا بحث این قدر زمخت و غیر قابل باور شده است.

من سر اینها اختلافم را با اعضاء کمیته مرکزی داشتم و به خود سید ابراهیم گفتم: من با تو به عنوان ساتنر دعوا داشتم، در کنگره ۳ حزب و یلنوم ۱۵ و حالا و موارد دیگر. حالا از آن ور ناسیونالیسم آمد و اتفاقاً رفتیم جلوشان را بگیریم، این خیلی دردناک است.

ولی اختلافم با "ساتنر" است و من نمیخواهم ناسیونالیسم را به عنوان انگ گردن ۸ عضو کمیته مرکزی حزب کمونیست بیاندازم و بعد هم زندگی را بکنم، نمیخواهم این کار را بکنم.

ترجیح میدهم یک چیزی که تشخیص خود این رفقا از این وضعیت است، ارائه شود. تشخیص خود این رفقا از اشتباه و بیشتر از همه تشخیص سید ابراهیم از اشتباه بعنوان دبیر کمیته مرکزی کومه له یا عنصر رهبری حزب کمونیست ایران. این را بگوئیم و برود و یلنوم بگوید: "این برایم کافی است." من میگویم وقتی سید ابراهیم خودش

هستند. آدم فکر میکند ما دستجمعی و بقیه اعضاء این تشکیلات، یکروز صبح بیدار شدیم و با یک سوء تفاهماتی بجان هم افتادیم و از یک چیزهایی مثل چپ و راست حرف زدیم، از ناسیونالیسم و از سانتریسم حرف زدیم و غیره. یک روز ببخودی!

گفتم کسی که بیاید به جلسه پلنوم از خودش انتقاد کند، این انتقاد از خود یکی از علایم این است که نمی خواهید برویم سر مسأله من میگویم بیاینم سر اختلافات سیاسی مان صحبت کنیم، ممکن است شما بگوئید من مواضع شما را قبول ندارم و من هم بگویم مال شما را قبول ندارم.

دیروز هم گفتیم (در مورد سید ابراهیم این را نمیگویم) کلا سکوت در مورد یک حقیقتی وقتی که آن حقیقت دیگر عیان شده و همه دارند راجع به آن حرف میزنند. حتی منکر شدن وجود یک چنین اتفاقی فقط میتواند نتیجه برخورد حسابگرانه باشد، درست است؟

ممکن است من حسابگرانه حسابش کنم، از طرف سید ابراهیم بگویم: حسابهایش اینها است، از طرف ر. عمر هم بگویم حسابهایش اینها است. از طرف ر. حسین هم بگویم حسابهایش اینها است ولی یک لحظه باعث نمیشود که آدم مجاب بشود به اینکه: هزار بار شکر، پس الان هیچی نبوده!

راست در این تشکیلات رفته چپ را بزند نتوانسته. علتش هم خیلی روشن است چرا راست آن طوری فکر کرده، چرا چپ این تشکیلات این طوری فکر کرده، سانت این تشکیلات چکار کرده.

توهم اینکه همه ما از قدیم مثل هم فکر میکنیم دیگر پیش از این قابل ادامه نیست. آدم هائی که در یک جامعه زندگی و فعالیت میکنیم و گرایشهای اجتماعی مختلفی را در مقاطعی منعکس میکنیم و این جنبشها هستند.

همان کسی که به من میگوید: "اگر کوتاه بیایی از تو هم دیگر می برم"، روی من فشار است، همانطور هم آدمش هم هست که میگوید: "عجب عمر اینجا (در اردوگاه) این حرفها را جلوی ما زد و ما را شیر کرد، حالا خودش رفته آنجا (پلنوم) کوتاه آمده است! این آدمها واقعی هستند من و شما را انتخاب میکنند، نیروهای اجتماعی واقعی اند.

من هنوز هم این بحثها را گره گشا نمیدانم، ممکن است اختلافات سیاسی رفع شده باشد ولی باید بفهمیم؛ چطور شد که رفع شد؟ مسکوت گذاشتن اختلافات سیاسی یعنی ادامه دادن به روشهای تعدیل شده ای که در گذشته طی

بایست رأی میدادم. من هیچوقت از خودم این طوری انتقاد نمیکنم، نه روانشناسی خودم را میکنم و نه تقاضای مجازات خودم را میکنم. اگر مجازاتی حقم باشد و خودم فهمیدم، راه بهتری برایش پیدا میکنم دیگر. من میگویم اصلا سنت اینطور انتقاد کردن از خود را بجا نگذاریم، مرز این را من با توایت نمیفهمم. سیاسی و ابژکتیو نظر بدهیم. یک بخش از کمیته مرکزی یک اشتباهی کرده، آن بخش باید چکار بکند و بقیه چه میگویند؟ این را تصمیم بگیریم و برویم. چرا میخواهیم همدیگر را پای گیر و گاز و تخفیر خود قرار بدهیم؟ به هر حال ترجیح من این است که حتی در یک فرصتی بتوانیم جلسات را دو ساعت متوقف کنیم و به یک راه حلی برسیم. راه حلی که در آن یک عده ای تشخیص شان را نشان میدهند، تا اینکه تسلیم شان را نشان بدهند. من این را بهتر میدانم. برای اینکه به تشکیلات ثابت کنم سید ابراهیم ناسیونالیست است، میخواستم ثابت کنم که سانت است و به مسائل مارکسیسم بی توجه است. به مسائل جنبش طبقاتی در این مقطع در دنیا بی توجه است. من به هیچکس نمیخواهم ثابت کنم چه کسی ناسیونالیست است. بارها به ناسیونالیست فحش داده و به جنگ اش رفته است.

من میگویم اگر گرایش ناسیونالیستی در یک جامعه پا گرفت از مرجع همین کوتاه نظری، از مرجع همین گرایشهای زده بیرون. ممکن است ناسیونالیست نباشد و هزار بار پای صحبتش نشستم گفتم هنوز مسائل ملت اش خیلی برایش زنده است. رفیقی که دارد با من حرف میزند، رنج بردم از این که مسأله ملت خودش روی ذهنش سنگینی میکند. ولی هیچوقت نگفتم به این اعتبار ناسیونالیست است، لا اقل سه سال نبود و میتواندست دو سال دیگرش هم نباشد.

من میگویم ضربه ای که به راست این تشکیلات میزنیم باید معلوم باشد ضربه ای است مشروع از جانب حزب، از جانب کل حزب.

دعوانی که با من دارید و من با شما دارم بحث کمونیسم کارگری، به عنوان یک بحثی است در مورد جنبش واقعا کمونیستی جهان معاصر که سر جایش است و پیروزی بدست نیاوردیم. برده جلو؟ قطعاً نه!

اصل حرفهایمان روی نوارها هست اینکه روایتها از اوضاع این دوره چیست، راستش برایم هنوز قابل هضم نیست، رفقای حتی منکر یک اتفاق مهمی در تشکیلات

در تشکیلات کردستان جریان داشت اختلاف نظرانی بروز کرد که عملاً ما را با گرایش‌هاست راست تداعی کرده است؛

از آنجا که این اولاً بیش از هر چیز با باورها و نیات خود ما مغایرت دارد و ثانیاً ما معتقدیم یک چنین گرایشاتی در حزب کمونیست نمی‌بایست میدان پیدا کند؛

لذا ما امضاء کنندگان زیر اعلام می‌داریم که مسئولیت و عوارض نامطلوب و ناخواسته این وضعیت بعهده گرفته و باین وسیله استعفای خود را از کمیته مرکزی حزب و کمیته مرکزی تشکیلات کردستان تقدیم می‌داریم. تصمیم نهائی در این مورد را در اختیار کمیته مرکزی حزب قرار می‌دهیم. امضاء:

ساعد و زندوست، جواد مشکی، ابراهیم علیزاده، حسین مراد بیگی، عمر ایلخانی زاده.

تقاضای استعفای رفقا از هر دو کمیته مرکزی است، هم حزب و هم کومه له،

نتیجه رأی پلنوم در مورد استعفای رفقا ساعد و زندوست، جواد مشکی، ابراهیم علیزاده، حسین مراد بیگی (حمه سور) و عمر ایلخانی زاده، به قرار زیر است:

با استعفاء ر. ساعد ۱۳ رأی موافق، ۱ ممتنع و ۴ مخالف

با استعفاء ر. جواد ۱۰ رأی موافق، ۳ ممتنع و ۵ مخالف

با استعفاء ر. ابراهیم ۱ رأی موافق، ۱ ممتنع و ۱۶ مخالف

با استعفاء ر. حسین مرادبیگی ۱۳ رأی موافق، ۱ ممتنع و ۴ مخالف

با استعفاء ر. عمر ۱۶ رأی موافق، ۱ ممتنع و ۱ مخالف

آراء مشورتی در مورد استعفاء رفقا از ک. م کومه له به این ترتیب است.

با استعفاء ر. ساعد ۶ رأی موافق، ۱ ممتنع

با استعفاء ر. جواد ۶ رأی موافق، ۱ ممتنع

شده الان هم ادامه خواهد داشت. نفهمیدم چرا سید ابراهیم یک دوره بی تفاوت بوده نسبت به سرنوشت مسائل ما، الان هم میگویم دارد همانطوری میشود، چون چیزی نشنیدم از اینکه علت آن تعرض راست به حزب چه بود، زمینه های اجتماعی اش چه بود و زمینه های سیاسی اش چه بود؟ حواسش پرت شد؟ به هر حال من میگویم اختلافات سیاسی در این پلنوم مسکوت ماند، من هم حرف آخرم است و بیشتر از این هم نمیتوان روی این مسأله پیش رفت.

من این طوری فکر میکنم: حرکتی که راست در این تشکیلات کرد، هر کسی را جلو انداخته و هر کسی هر نقشی که در آن بازی کرده، بعد که متوجه شد تیغش نمی بُرد فقط یک راه وجود دارد: با لبخند از کنار این مسأله رد شود. و صبر بکند. یک مقدار آوانس بدهد. و این لبخند دارد در این پلنوم اتفاق میافتد. نه میخواهد اختلافش را بگوید و نه میخواهد به ما حمله بکند، یک صدم حمله ای که در اردوگاه به ما کردند در اینجا هم بکنند که ما جواب بدهیم. هیچی! انگار هیچ اتفاقی نیفتاده است، انگار ما یک عده آدمهای بدبین و یارانوید هستیم که تشکیلات را در یک بحران تصور کردیم.

در مجموع پروژه باز سازی با یک درجه ترویج زیادی و اقدام تشکیلاتی کمتر دارد صورت میگیرد. یعنی به نظر میآید سعی میشود مخالف طرح و آدم مقاومت کننده خیلی مجاب شود. من خودم را میگذارم جای این تشکیلات، اگر دو دفعه طومار جمع کردند میگویم طومار جمع کردن ممنوع است و خودش علامت مقاومت است، دیگر طومار جمع نکنید. من احساسم از بیرون این است که کمیته اجرایی حزب طی این پروسه با قدرت تشکیلاتی کافی و یا حق به جانبگی نرفته سراغ مسأله. توضیحی نمیخواستیم بدهیم. من جنبه ترویجی این پروژه را زیاد میبینم، برای اینکه توضیحاتی که میدهم بعضاً برای اینکه حاضر شوند این کار صورت بگیرد. بنظرم خیلی سریعتر، قاطعتر و با بُرش تر از موضع تشکیلاتی این کار را بکنید.

رئیس جلسه: جلسه هفتم پلنوم را شروع میکنیم. اینجا یک نوشته ای است که من میخوانم. از رفقا ساعد و زندوست، جواد مشکی، ابراهیم علیزاده، حسین مراد بیگی، عمر ایلخانی زاده.

با توجه به اینکه در جریانات مباحثاتی در ماههای اخیر

با استعفاء ر. ابراهیم ۱ موافق، ۶ مخالف

با استعفاء ر. حمه سور ۶ رأی موافق، ۱ ممتنع

- با استعفاء ر. عمر ۶ رأی موافق

باینترتیب پلنوم تقاضای استعفاء رفقا ساعد و زندوست، جواد مشکئی، حسین مرادبیکئی (حمه سور) و هم عمر ایلخانی زاده را هم از کمیته مرکزی حزب و هم کمیته مرکزی کومه له پذیرفت.

پلنوم استعفاء ر. ابراهیم عزیزاده را از هیچکدام نپذیرفت.

ملاحظات منصور حکمت:

ما اسم اعضاء کمیته رهبری کومه له را نداده بودیم که حالا خروجی شان را بگوئیم، اسم دادن لازم نیست. ولی این واقعیت باید در بیانیه بیاید که این پلنوم متمرکز شد حول مباحثاتی که در ۵ - ۶ ماه گذشته در تشکیلات کردستان حزب در جریان بوده است. اخراج را نباید بگوئیم.

راجع به اینکه یک عده ای استعفاء کردند و استعفاء شان پذیرفته شده، حتی نباید چیزی بگوئیم، چون آمدنش را که نگفتیم که حالا رفتن شان را بگوئیم، یعنی کلارفتن و بیرون آمدن از کمیته مرکزی برای ما چنان مسأله مشعشعی، جابجائی عجیب و غریبی در حزب نیست. کار روتین حزب است یک عده ای میروند و یک عده ای میآیند. تا حالا اینطور برخورد کردیم، نمیدانم چرا باید تغییرش داد؟!

وقتی بیانیه ای برود و نوشته شده باشد؛ اینها اخراج هستند، عده ای آنها را هُو میکنند؛ یکی هم ممکن است برود و بگوید من حرفهایم را زدم و بعد هم دیدم اینطور شد درب را کوبیدم و آدم بیرون! ما نباید از بحثهای این پلنوم، فرجه برای چنین رفتارهای غیر سیاسی باز کنیم.

راستی که ما دیدیم، با این بحثهایی که الان کرد، با این وضعیت بالاخره یک کاری میکند. ولی در مجموع فکر میکنم اگر بیانیه کتبی برود به دست تشکیلات که در محل است میتواند جوابشان را بدهد. اگر سید ابراهیم برود که خیلی خوب میشود. بخاطر اینکه ر. ابراهیم آنجا باشد که قدرت تحریک راست و طرفدارهای "عاقل" کمیته رهبری کومه له را به نظرم کم میکند. نمیتوانند بیخودی

تحریکشان کنند علیه چیزهایی که خودشان حقانیتش را قبول میکنند.

اگر نوار این پلنوم بخواند پخش شود تقاضایم این است که اصلاً ادیت نشود. یعنی اینکه؛ این صحبت و این تکه صحبت من را نگذارید! اگر عصبانیت بوده باید آن عصبانیت پخش شود. پیشنهادم این است اگر نوار میدهید ادیت اش نکنید.

رئیس جلسه: توزیع نوارها و مباحثات مربوط به کردستان در پلنوم شانزده باتفاق آراء تصویب شد.

با سپاس مجدد از رفیق "دنيس مر" که نوارهای این پلنوم را پیاده و مقابله و تایپ کرده است. من با دقت و وسواس متن تایپ شده را بازبینی و بازسازی کردم و در بسیاری موارد، لحن گفتاری را به نوشتاری تغییر داده ام. متن پیاده شده فعلی، از نظر ترتیب و تسلسل با روالی که در بحث شفاهی پیش رفته است، تفاوت دارند. به این معنی که موضوعات مختلف در جای خود قرار گرفته اند. این متن تمام آن متن پیاده شده توسط رفیق دنيس را پوشانده است. جهت کنترل میتوانید به فایل نوارها که در سایت من و سایت منصور حکمت در دسترس اند، مراجعه کنید. من انتشار مباحث این پلنوم را بسیار ضروری تشخیص دادم، زیرا بیان کننده حقایقی انکارناپذیر در رابطه نه فقط تاریخ یک سازمان، در اینجا "کومه له"، بلکه فکت های تاریخ معاصر کمونیسم و تغییرات بنیادی در مناسبات عینی بین المللی در یکی از مهمترین تند پیچ ها است. این "جلد ها" در پلنوم ۱۶ حزب کمونیست ایران را باید در متن اوضاع آن دوران، پایان جنگ ایران و عراق، تدارک حملات به عراق از جانب ناتو و آمریکا؛ و مهمتر از همه آغاز سیر فروپاشی جهان دوقطبی قرار داد. بحث بنابراین بر سر سرنوشت زندگی بخشی از نیروهای کومه له در چادرهای "اردوگاه سوران" در نوار مرزی بین کردستان ایران و عراق نیست.

زیرنویس ها، همه جا از من اضافه شده اند.

ایرج فرزاد ۶ فوریه ۲۰۲۴

بحث و اظهار نظر در پلنوم دوازدهم کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران

۲۶ تا ۳۰ تیر ۱۳۶۷ - ۲۱ جولای ۱۹۸۸

پیش از دستور

موضع حزب بر سر مسأله اسم «تواین» در لیست جانب‌اختگان

رئیس جلسه (عبدالله مهدی):

کمیته اجرایی یک تبصره ای پیش از دستور دارد که مطرح میکنند.

منصور حکمت: یک جنبه ناقصی در سیاست ما وجود داشته است، در دوره اول که توابیت بعنوان یک تاکتیک رژیم شروع شد، ما سفت و سخت به تواب شدن حمله کردیم. فکر میکنم علتش این بود که ما میخواستیم هنوز یک استناداردی از مقاومت نشان بدهیم.

منتها این ماجرا به این تعمیم داده شد که قربانی مورد حمله قرار گرفت و نه مقصر.

یعنی ما هیچوقت در هیچ نوشته ای این را نگفتیم که بالاخره این آدم تا وقتی که روی پای خودش راه میرفت، عقلش سر جایش بود و آزاد بود، خودش تصمیم میگرفته چطوری فکر کند و چطوری زندگی کند، این عقایدش بود و اینهم راهش بود، به ج. اسلامی فحش میداد و برای طبقه کارگر مبارزه میکرد. به هر دلیلی او را گرفتید، فقط از فضای آزاد محرومش کردید، به هر دلیلی این آدم را زیر یک محرومیت‌هایی آوردید که حالا وادارش کردید چنان حرف‌هایی بزنند. مسئولیت این حرکات با جمهوری اسلامی است و مقصر این ماجرا جمهوری اسلامی است.

حمله خیلی از ماها علیه کسهائی بود که در

زندان سازش کردند. به نظرم درست است که استناداردهای یک جنبش را باید بالا نگهداشت حتی تا سطح لو ندادن، ولی خیلی انتظار سخت و غیر قابل قبول است که آدم از یک حزب توده ای بخواهد عده زیادی از فعالین اش، که در یک دوره انقلابی به آن پیوستند، وقتی موج ارتجاع برمیگردد و اینها دستگیر میشوند، کسی اظهار پشیمانی نکند. بارها و بارها در جنبش‌ها این پیش می‌آید و طرف اظهار پشیمانی میکند و میرود سر خانه و زندگیش و آدمی در این سطح باقی میماند.

منتها استنادارد در سطح بالائی نگهداشته شد و من فکر میکنم این ضعف است. اگر نظر من را بخواهید من میگویم: حتی کسی که گفته: "من پشیمانم و کمونیسم را قبول ندارم"، این را نباید مقصر دانست. از نقطه نظر حزب کمونیست کسی که اطلاعاتش را زیر شکنجه گرفتند نباید مقصر دانست. اینها فردا می‌آیند توی جامعه، برخورد ما در این که جامعه چطور با اینها برخورد میکنند، تاثیر دارد. کسهائی از زندان بیرون می‌آیند که تواب تاکتیکی بوده و بعد از حکمش آمده بیرون و توی خیابان راه میروند، کسی بوده که غیر سیاسی مانده است. اما عده ای که برمیگردند و به یک آدم‌های شریفی که یک دوره ای جور مبارزه سیاسی را کشیدند، بخاطرش علیه ارتجاع ایستادند و بخاطرش لطمه دیدند و نزدیکانش را از دست دادند و خودشان را زیر شکنجه گذاشتند، فخر می‌فروشند که: "تو در زندان سازش بخرج دادی!" من

فکر میکنم این استاندارد به ریاکاری که جامعه با این انسانها دارد، اضافه میکند. این روی دیگر همان سکه تواب شدن کن آدمها است.

به همین خاطر من فکر میکنم باید اقدامی کرد که این شکاف را بپوشاند.

الان که این فشار روی ما نیست، الان که این مسأله نیست، الان که حزب خیلی جامع تر و بهتر میتواند راجع به این مسائل حرف بزند، فکر میکنم باید یک مقدار فضا را باز بگذاریم برای آبرو و حیثیت خیلی کسبائیکه در زندانهای جمهوری اسلامی به این یا به آن طریق ضعف دادند.

من از کسیکه آمده تور پلیسی پهن کرده حرف نمیزنم، از کسی حرف میزنم که زیر شکنجه واداده و خودش را قربانی کرده، گفته من اشتباه کردم، غلط کردم و دیگر نمیکم. یک چنین آدمهایی کمونیستهای یک دوره ایران بودند که زیر شکنجه سازش نشان دادند.

اگر این کار را نکنیم به نظر مرز قهرمانها و سبیل های یک جنبش را با آدمهای عادی یک جنبش خیلی مخدوش میکنیم راستش. ایرج (آدرین) یک مثالهایی زد که: "ما در یک اعلامیه چند خطی راجع به مهدی مرتضائی اینطور برخورد کردیم"، یعنی در دادگاه درونی اینطور برخورد کردیم که در خود آن دادگاه درونی هم ما سعی میکردیم بگوئیم: خود توابیت شدن جرم نیست، خود توبه کردن از خط و مشی سیاسی جرم نیست". اگر روشن بودیم، معلوم نیست چرا ما این "دادگاه درونی" را هم میداشتیم؟

ولی مسأله مهمتر این است که بیرون ما، اخلاقیات ما را در برخورد با مسأله توابیت، در زندانی بودن تعداد زیادی از چپهانی که دستگیر شدند، اینطور که ایرج میگوید نمی شناسند. مجاهد را می شناسند، میگویند؛ هر کسی از اینها هرکاری بکنند توجیه میکند. برای مثال یک ورقه دستش

میدهند که این به دستود مسعود رجوی این کار را کرده است. حزب توده سیاستش معلوم است میگوید؛ اینها را دواخور میکنند، اصلا فیزیکی اراده شان را سلب میکنند. میگوید؛ این همان آدم نیست، دست خودش نیست.

هنوز آن توده ای از داخل زندان به حزبش نامه مینویسد که سیاست تان را اصلاح کنید و با این مسأله کنار میآیند. بعداً از زندان آمدند بیرون میگویند: اثرات دارو از بین رفته و ایشان دوباره آدم خوبی شدند! ما برخوردارمان چگونه است؟ ما هیچ تفاوتی داریم با پیکار، یا هر سازمانی که اول میآید چاقو بر میدارد به خودش میزند؟

من میگویم شما نمیتوانید عده زیادی از جمعیت مردم و طبقه کارگر یک کشوری را بکشید به مبارزه و به آنها بگوئید؛ هر کجا پاهایت سر خورد، هر وقت زورشان به تو رسید، من میآیم اول پدر شماها را در میآورم! نمی آیند توی صف شما.

من میگویم بعد از هر جنبش وسیع توده ای، موج دستگیری و پشیمانی و امان نامه دادن وجود دارد که میروند سر کار و زندگی شان، این جزء شیوه مبارزه مردم، شیوه زندگی آدمهای واقعی است. اگر از تفکیک کردن "امان نامه نویسهها" شروع کنیم، به هیچ جا نمیرسیم. برای اینکه از همان شروع انقلاب با شما نمیآیند، برای اینکه شما میخواهید همه باید چریک و یا فلان قهرمان باشند؟ من که هیچوقت نمیتوانم، ایشان هم که هیچوقت نمیتواند باشد، پس به صف چنین مبارزه ای نمی آیند و یک چنین مبارزه ای توده ای نمیشود.

من قبول دارم که کادرهای حزب کمونیست، اعضاء کمیته مرکزی اش باید استانداردهای بالائی بگذارند، ولی اگر چنین استانداری را رعایت نکردند، ته لیستی که اسامی فلانی را که آوردید، اسم اینها را هم مینویسید: ایشان

هم در زندان کشته شد. نه شرح و بسط میدهد و نه با آب و تاب از آن تعریف میکنید. اسم فلانی را هم با تاریخ دستگیری و تاریخ اعدام مینویسید. چکار کرده است؟ آمده و گفته: من اشتباه کردم، تاکتیک ما اشتباه بوده، ما باید با انتخابات اینطوری برخورد میکردیم، اصلاً من از مارکسیسم زیاد نمیدانستم، اشتباه بوده است.

یکنفر این را گفته و رفته، نه سببل ما است و نه الگوی ما است اما چیزی برایش مینویسیم. ولی این آدم ممکن است ۲۵ سال مبارزه برای کمونیسم و اهداف کارگری در کارنامه اش بوده است. آیا ما به هر چاقو کشتی در جامعه حق میدهم که بیاید چهره کمونیستها را مخدوش بکند؟ طوری که به جای اینکه بچه محل سابق که هزار و یک خاطره خوش از آنها دارد و آنها را آدم بالائی میدانست و هنوز احترامش پیش او بماند، فکر کند که با یک سگ زندگی میکرده است؟ یا اصلاً نمیشود روی چنین آدم هائی حساب کرد؟

من میگویم اینطوری میشود؛ اگر شما بیاید کسی که در زندگی واقعی اش مبارز کمونیست بوده و او را گرفتند، به هر دلیلی، نتوانست همان آدم سابق باشد، او را به صلابه بکشید، نتیجه اش این میشود که تمام آثار مثبتی که آن بابا در زندگی اش بجا گذاشته هم زیر سؤال میرود. مثال کسی است که در زندان مصاحبه ویدئویی کرده و اتحاد مبارزان را نقد کرده و شسته و گذاشته کنار، آن آدم بالاخره یک تصمیمی گرفته که چطوری خودش را از مخمصه بیرون ببرد؟ تصمیم گرفته به یک تنوریهها و عقایدی حمله بکند، آنهم در زندان. من امروز مجبور نیستم راجع به این رده از آدمها نظر بدهم، ولی یک روزی خودش، مادرش، پدرش میآید جلوی درب مقر حزب، مقر شوراهای کارگری و میگوید پسر من در این راه کشته شده. نظر شما چیست؟

یا چون این را رگورستان جمهوری اسلامی چی

ها دفن کردند، اصلاً دیگر نمیشود از او یاد کرد. نه بابا جان! از وقتی که عقلش رسید پای در مبارزه طبقه کارگر گذاشت و با این سرنوشت معین مُرد، ولی تا وقتی که زنده بود این آدم بود که.

بنابراین من میگویم در یادنامه جانباختگان راه سوسیالیسم یاد کسانی است که زندگیشان را در راه سوسیالیسم صرف شده و جان باخته اند، نه اینکه آن جان باختنش الزاماً در راه سوسیالیسم بوده باشد. با این حساب انگار کسی که در تصادف رانندگی بمیرد نمیشود جزء جانباختگان سوسیالیسم نوشت! من میگویم باید یک حسابی بازکنیم برای زندگی آدمها، محمد یزدانیان یک چنین تپیی بود؟ خب برای یک چنین رزمنده ای که یک طور تلاش کرد، یک مبارزه ای کرد برای آزادی آدمیزاد.

راجع به اینکه: "با تک به تک اینها برخورد کنیم و توضیح بدهیم و این یک بحث حقوقی نیست"، من نگفتم این یک بحث حقوقی است! من گفتم اتفاقاً این یک بحث سیاسی - اجتماعی در ابعاد وسیع است و باید به این معنی با آن برخورد کرد، اصلاً بحث حقوقی نیست. من موافق نیستم با تک تک برخورد کنیم، برای اینکه تک تک را نمی شناسیم. هیچ مرجعی در این حزب نیست که تک تک آدمها را با یک یک برخوردشان در زندان بداند که چه بوده است.

من پیشنهادم این است که ما اول این قضیه توضیح بدهیم: "در این لیست کسانی که زیر فشار وحشتناک جمهوری اسلامی حتی سازش بخرج دادند، کوتاه آمدند، اظهار پشیمانی کردند بدون اینکه به عنصر فعالی در شبکه توابعیت رژیم تبدیل شوند، بدون اینکه ابزاری شوند در حملات بعدی کنکرت شان به تشکیلات چپ"، اینها را هم گنجانده ایم." هیچ شرح و بسط و رنگ و لعابی به زندگی نامه اش ندادیم، تاریخ و این فعالیتهايش را قید کرده است.

به نظرم یک توضیح عمومی اینطوری بهتر است تا یک توضیح اینطوری که: "فلانی در یک پیج دیگری از اوضاع اینطور شد، آن یکی بدلیل اینکه خیلی فشار آوردند، و آن دیگری را نمیدانیم!"

به نظرم باید چکی یک عده ای را بگنجانیم، اگر اشتباه کرده باشیم و کسی در یک رده دیگری بوده و اطلاعات ما غلط بوده، بعداً خط بزنیم. بعداً بگوئیم که معلوم شد که این بابا پرونده ها آنجا دارد، ولی تا آنجا که نمیدانیم، بتوانیم بگنجانیم.

راستش من فکر میکنم توی کل این ماجرای "توابیت" یک مازوخیسم جدی در چپ ایران دیده میشود. علتش این است که با یک استانداردهای از پیش داده شده توسط طبقات دیگر شروع شده است.

الان هیچکدام ما نمیدانیم وقتی کمون در هم شکست، کارگرهایی که دستگیر و اعدام شدند، قبل از اعدام شدن شان چه گفتند، همه آنها را چکی به عنوان جانباختگان کمون پاریس معرفی میکنیم. هر کسی که قبرشان آنجا است مردم میروند و دورش میگردند. پیامهای ما هیچکدام اینها را نشان نمیدهد.

میخواهم میگویم توی جامعه آدمها اینطوری بوجود میآیند و از بین میروند. در یک راهی مبارزه میکنند و بالاخره تحت یک شرایطی از بین میروند.

ما آمدیم از استانداردهایی که توسط چند ده نفر چریک برای خودشان گذاشتند، در یک دوره ای که توده مردم تکان نمیخورند، برای اینکه آن چند ده نفر باقی بمانند؛ تبعیت کردیم. جامعه را به آن عادت دادیم و وقتی خود جامعه در کل برگشت، ما آمدیم افرادی را که همراه جامعه انقلابی شدند و همراه جامعه میخواستند از انقلاب دست بکشند، داریم محاکمه میکنیم.

من میگویم این فرق دارد با چریک فدائی که ۱۷-۱۸ نفر بودند و به هم قول داده بودند که: "ما لام تا کام حرف نمیزنیم"، با هم از یک جایی شروع میکنند و دست به یک مبارزه ای میزنند، ما هم همینطوریم، بعنوان کادرهای حزب کمونیست باید این استاندارد را بگذاریم.

ولی کمونیستهایی که در سال ۵۷ پا به میدان گذاشتند، کمونیستهایی نبودند که بطور شخصی آمده باشند و بطور شخصی رفته باشند. به نظرم خیلی اشتباه است مسأله لو دادن اطلاعات، شکستن زیر شکنجه را صرفاً به فرد نسبت بدهیم و در ارزش مصرف فرد دنبالش بگردیم، اینها یک روند اجتماعی است.

اگر طرف بیرون خودش شکست انقلاب را تصویر نکند می ایستد؛ اگر تصویر بکند می شکند، بزرگترین آدم دنیا هم می شکند وقتی ببیند بیرون تیره و تار است. هیچ راهی نیست، فقط تنها راهش این است: بلکه بماند برای دوره دیگر.

میخواهم بگویم موج برگشت ضد انقلاب حاکم شده، دارد برمیگردد و داغان میکند. روحیه عمومی جامعه برمیگردد و منفی میشود، استاندارد احترام انسان بخودش پائین میآید. اینطور نیست که یک نفر ضعف نشان داد، یک عده ضعف نشان ندادند، جامعه دارد ضعف نشان میدهد و اینها هم جزو آن روند اجتماعی هستند.

بنظرم ده سال دیگر اگر این قربانیان را لیست کنید باید به آنها بگوئید: انقلابیون کمونیست انقلاب ۵۷. هر جوری مرده باشند، هر چقدر لو داده باشند، هر چقدر در رادیو و تلویزیون آمده و حرف زده باشد، اینها در تاریخ نمی ماند. آن چیزی که میماند این است که در فاصله معینی، اینها کمونیست هائی بودند که مبارزه کردند و بعداً به این دلیل مُردند. اینهایی که اعدام شدند به این جرم اعدام نشدند که

ضوابط سازمان توأبیت را گذاشته زیر پا! اینها را به این دلیل کشتند که هنوز کمونیست بودند، توأب هم شده بود، وقتی کشتند بدلیل کمونیست بودنش کشتند دیگر. به این دلیل نکشتند که در همین دوره توأبیتش جرمی مثلاً "زنا" مرتکب شده باشد که جرمش اعدام شد!

این را باز هم به دلیل اعتقادات سابقش کشتند، خود آن آدم اعتقادات سابقش را با خود حمل میکند، اما ما اسمش را خط میزنیم! من میگویم این یک مازوخیسمی است که مانع توده ای شدن چپ است. این بحثم علیه هیچکدام از نظراتی که اینجا ابراز شده نیست. من میگویم این مسأله به این معنی وسیعتر است.

با یک موج برگشت که در سال ۶۰ - ۶۱ در ایران اتفاق افتاد که عده زیادی با این موج برگشت رفتند و شکست خوردند دیگر. جامعه شکست میخورد، خانواده ها شکست میخورند، دانشمندا شکست میخورند، روشنفکرها شکست میخورند. اعتیاد در جامعه رُشد میکند، شکست طلبی در زندانها رُشد میکند دیگر.

تقصیر حسن فلانی نیست که نتوانسته مثل اشرف دهقانی مقاومت کند. اشرف دهقانی یکنفر بود، هوای بیرون آفتابی بود و مردم سر کار و زندگیشان. او یک نفر مخالفتش را برای خودش فورموله کرده بود، خودش با ده نفر دیگر میدانستند که باید بایستند، برای اینکه انتظارش یک جامعه کوچکی بود(جریان چریکی) که آن جامعه کوچکش نشکسته، بیرون دارد مبارزه میکند. امروز میگوید دنیا یک جور دیگری است. میخوام بگویم این یک فاکتور است، فکر میکنم این فاکتور را باید گفت.

باید گفت:

اولاً: "عده زیادی از انقلابیون کمونیست ایران بعد از اینکه موج ضد انقلاب برگشت، تابع یک موجی از یأس شدند که در نتیجه خودش را در زندانها اینطور نشان داد. اینها انقلابیون جامعه بودند، اینها وقتی زنده بودند و به اراده خودشان بودند چنان بودند"

ما فعالین رژیم، فعالین ارتجاع اسلامی را خط میزنیم، یکی یک دوره ای آمد و حالا رفته فعال ارتجاع بورژوائی شده، آن را خط میزنیم. ولی آن کسی که قربانی شده حالا هرچقدر اطلاعات داده قربانی شده دیگر. در یکی از فازهای مبارزه اش اطلاعات زیادی داده، یکروزی هم که زنده بود ده تا تصمیم غلط هم میگرفت. همین الانش یک عده زیادی دارند به دشمن اطلاعات میدهند و ما به او میگوئیم: ترا خدا جلوی زبانت را بگیر! ولی همین الان اگر کشته شود از جانبختگان کمونیست است. او را هم گرفتند و بردند تحت یک شرایط وحشتناکی قرار داشته و حرف زده.

ثانیاً: این استانداردهای فشار قابل مقایسه با هیچ دوره ای، در هیچ جامعه ای، در هیچ تاریخی نیست. نمیدانم اگر با نلسون ماندلا این کار را در زندان آفریقای جنوبی بکنند چند روز باقی میماند؟

"۵۳ نفر" که اسامی شان را ما باید قبول بکنیم که آدمهای معتبری هستند، کدامشان به اندازه یک کدام از اینها که زیر دست بازجوها شکست خوردند، در زندان رضا شاه مقاومت کردند؟ من میگویم این عقب افتادن از روحیه خود توده مردم راجع به قضاوت کردن کمونیستها است، این را نباید بکنیم.

منتها در رابطه با پیشنهاد غلام (کشاورز) و با تفسیری که ر. بهمن (حبیب فرزاد) کرد، ما باید کس هائی که نباید گذاشت را تعیین کنیم. نمیتوانیم کسهائی را که باید در لیست بگذاریم، تعیین کنیم. این را جریانی که دارد اعاده حیثیت میکند، انجام

میدهد، وقتی خودش از پیش اینها را محکوم کرده و گفته من فلانی را محکوم کردم، ایشان خائن است و حالا میگوید من اشتباه کردم!

هیئت میگذاریم، آنکسی میرود که میداند چه کسی را نباید گذاشت خط بزند، راجع به آنهاییکه چیزی نمیداند فرض کند که کاری نکردیم.

ما که حرفی - اظهار نظری نکردیم چرا باید تک تک اینها را بررسی کنیم؟ ما چیزی راجع به این مسأله نگفتم. بعد هم (بقول رضا) اینها را بگذاریم توی یک لیستی. ما نمیخواهیم طرف را بشناسانیم و بیاییم راجع به آن حرف بزنیم، میخواهیم بگوئیم لیست کسهائیکه جانباختند. این در عین حال جواب من به ایرج (آدرین) است که میگوید: "ما آلبوم جانباختگان را منتشر میکنیم نه اسامی فقید های کمونیست را" اتفاقاً من میگویم در این مورد بخصوص ما باید فقید های مان را بگنجانیم. خیلی رفقا هستند که از بالای سیم^a افتادند، موقع شنادر رودخانه "زاب"^b واقع در مرز کردستان عراق- جانش را از دست داد، در راندگی از بین رفته است. اینها جانباختگان راه سوسیالیسم هستند که از بین رفتند دیگر. بالاخره اگر من از این اطاق بروم بیرون و زیر ماشین بروم، میخواهید اسمم را خط بزنید و در این تشکیلات یادی از من نکنید؟! خب این آدم بوده و مرده، این را در آلبوم نمیگذارید؟ چون "فقید" است دیگر!

پیشنهادی که از لابلای صحبت بهمن شنیدم (حبیب فرزاد) بگذاریم؛ ما اعلام کنیم که ما فعالین جریان توابیت را که سعی کردند فعالانه و آگاهانه آب به آسیاب رژیم ریختند خط زدیم و در لیست ما نیستند. از نظر عملی هم از کسهائی که نمیخواهیم بگذاریم بحث کنیم، یعنی از کسی اعاده حیثیت نکنیم، اصل بر برائت طرف است.

عکس همه را که نمیخواهیم در لیست بگذاریم، میخواهیم لا به لای آلبوم جانباختگان چند تا عکس چاپ کنیم، رفیق کارگر فلانی در حال سخنرانی، رفیق کارگر زحمتکش فلانی، میخواهیم لیست مان را بدهم، لا به لای آن عکس یک عده و یادنامه یک عده ای را بگذاریم.

رفیق عزیز، "دنيس مر" این بار هم به تقاضای من زحمت کشید و نوار بحث را پیاده و تایپ کردند. من با مقابله مجدد و تغییر لحن از گفتاری به نوشتاری، متن پیاده شده را ادیت کردم. زیر نویس از جانب من اضافه شده است. این بحث منصور حکمت حاوی نکات بسیار آموزنده در رابطه با مساله "توابیت" زیر شکنجه و تهدید به اعدام است. بحثی که در عین حال یک تعهد به اصول کمونیسم و مرزبندی با انواع سوسیالیسم های خلقی و ملی، با روشن بینی و تعهد به حیثیت و حرمت مبارزان راه سوسیالیسم و امر طبقه کارگر بیان شده است.

تازه آنها به مرگ طبیعی هم نمردند، در جمهوری اسلامی به غیر طبیعی ترین مرگ دچار شدند. موردش حتی مشخص تر است که به چه عنوانی مُردند. من پیشنهاد تقی (غلام) را تکرار میکنم، بگوئیم: فعالین جمهوری اسلامی و ارتجاع را نگذاشتیم. از نظر عملی هم هر کمیسیون و

این بحث به معنی واقعی کلمه یک "سمفونی انسانی" است.

سپاس چندین باره از دنيس عزيز و گرامی

ایرج فرزاد اول مارس ۲۰۲۴

a . اشاره به سیم های محکمی است که جهت عبور انسان و معموله از روی رودخانه های بزرگ، تعبیه شده بود. "حالد فرهاد زاده" معروف به استاد عبدالله، در ۲۶ اردیبهشت سال ۱۳۶۲ بر اثر سقوط از یکی از این "سیم" های انتقالی، در منطقه آلان سردشت، جان باخت.

b اشاره به غرق شدن «امیر آلی» پیشمرگ کومه له در این رودخانه، در تابستان سال ۱۳۶۳، است. احمد بازگر، شاعر سوسیالیست و با نام ادبی «احمد بازگر» در این رابطه شعری پر محتوا و پر احساس با عنوان: «گُزَمه شین» سروده است که «ایرج جنتی عطائی» آن را به فارسی ترجمه کرده است. به محض اینکه به لینک حاوی این شعر، اگر انتشار اینترنتی یافته باشد، دسترسی پیدا کردم، لینک را ضمیمه خواهم کرد.

کنگره دوم حزب کمونیست ایران

گزارش کمیته مرکزی، موقعیت و دورنمای حزب

۱۰ اسفند ۱۳۶۲

رفقا قصد من اینجا این است که تصویری از موقعیت فعلی و دورنمای حزب کمونیست ارائه بدهم. منتها قبل از این باید این را روشن بکنیم که در یک چنین تصویری چه شاخصها و معیارهایی را باید ملاک قرار دهیم. یعنی موقعیت و دورنمای حزب را بر حسب چه چیزی می‌خواهیم بیان کنیم.

بین ما رویه ای مرسوم بوده - شاید اجتناب ناپذیر و یا شاید هم اجتناب پذیر - و آن هم این بوده که از زاویه‌ای درونی به حزب نگاه میکردیم و گاه شعارهایی را تعیین میکردیم که به حلقه‌های اصلی معروف میشدند مثل کارگری کردن حزب، و یا سبک کار کمونیستی یا مسأله ابزارسازی در تشکیلات و ابزار تشکیلاتی ساختن، اینها گاهی به یک شاه کلیدهایی در ذهن ما تبدیل میشدند که گویا نفس انجامشان حلقه تکامل بعدی حزب است و به یک نوع به اصطلاح اکسیر معجزه‌آسایی که ما را به خودی بخودی به پیش میبردند، تبدیل میشدند. من می‌خواهم که بحث امروز این حالت را پیدا نکند و بر عکس می‌خواهم یک تصویر عینی و بیرونی و خارجی از موقعیت و دورنمای حزب ارائه بدهم. به این معنی بحث‌هایی را هم که در گذشته میکردیم، فی‌الواقع آنها هم ناشی از یک تصور عمومی از حزب بودند و وجوهی از فعالیت‌های مورد احتیاج حزب بودند که شاید به دلیل تأکید یک جانبه بر آنها و یا به دلیل اینکه فرض میشد که یک افق همگانی و مشترک وجود دارد طوری بیان میشدند که یک حالت یکجانبه پیدا میکردند. مسأله اما این است که به جای یک تصویر درونی از حزب، به جای قضاوت حزب بر اساس شعارهایی که حزب برای خودش تعیین کرده است و یا بر حسب استنباطی که حزب از خودش و اهداف و آرمانهایش دارد، یک تصویر عینی و اجتماعی از حزب کمونیست به دست دهیم. من این را به شیوه دیگری بیان میکنم برای اینکه منظور خودم را از این تصویر عینی روشن‌تر بیان کنم.

ما وقتی به تاریخچه حزب بلشویک نگاه میکنیم، شاهد پروسه‌هایی در جامعه روسیه هستیم که حزب بلشویک در آنها نقش ایفا میکند. میبینیم که حزب بلشویک در اشکالی محصول این پروسه‌ها است و در اشکالی روی این پروسه‌ها تأثیر میگذارد. در مجموع برای نمونه می‌گوییم که اولین جریانات کمونیستی در روسیه به این شکل به وجود آمدند، گروه آزادی کار به وجود آمد با خلقیون به جدل پرداختند، همزمان طبقه کارگر روسیه از نظر کمی در حال رشد بود، این ایده‌ها به آن طبقه نزدیک شدند و جریانات کمونیستی، به زبان آن موقع سوسیال دموکراتیکی، را شکل دادند، این جریانات به تدریج آگاهی طبقاتی را به درون طبقه کارگر بردند و اضافه کردند. در عین حال انقلاب ۱۹۰۵ اینها را به لحاظ عملی به طبقه کارگر نزدیک کرد و از این دوره به بعد با یک سوسیال دموکراسی کارگری روبرو هستیم که عقاید بورژوایی را نقد کردند، آلترناتیوهای بورژوایی را برای جامعه روسیه رد کردند و غیره.

ما این سیر را در مجموع خودش به نحوی که حزب بلشویک هم جزئی از آن تصویر باشد ادامه میدهم و بالاخره می‌گوییم که

در سال ۱۹۱۷ به این ترتیب و تحت تأثیر این شرایط عینی و این تلاش نیروی فعاله، حکومت کارگری در روسیه بر پا شد. ما بر نمیگردیم ببینیم آنها به خودشان راجع به مراحل که در پیش داشتند چه میگفتند، چطور خودشان را بسیج کردند، چگونه خودشان را فورموله کردند. ما با یک تصویر عینی از خارج به آنها نگاه میکنیم و می‌گوییم که این روندهای اجتماعی با شرکت بلشویکها، با شرکت کمونیست‌های روسیه به این ترتیب طی شد. شکست‌شان را هم همینطور بیان میکنیم. می‌گوییم فشار بورژوازی بین‌المللی، وجود آنرا فاتی در این و یا آن جنبه تئوری آنها، ضعف عملی آنها، مناسبات نادرست درون تشکیلات آنها و یا هر تصویر دیگری که دارید، مجموعاً جامعه روسیه را ناتوان کرد از اینکه انقلاب خودش را آنطوری که میخواست به نتیجه برساند.

بحث من امروز در این رابطه است. می‌خواهم برای یک لحظه خودمان را در سال ۱۳۷۰ و یا ۱۳۸۰ شمسی و به عنوان کسی که از موضع یک انقلاب پیروزمند می‌خواهد راجع به ایران حرف بزند، قرار بدهیم. فرض کنید که حکومت کارگری تشکیل شده و شما دارید برای کسی که سؤال «چه شد که حکومت کارگری در ایران برقرار شد» را در مقابل شما قرار میدهد و شما دارید برای او توضیح میدهید.

شما در جواب نمی‌گویید که حلقه اول برنامه بود و حلقه بعدی سبک کار کمونیستی و بعدش هم مسأله ابزار سازی! ما می‌گوییم که طبقه کارگر در جامعه ایران در سالهای بعد از اصلاحات ارضی بشدت رشد کرد و به یک طبقه اصلی اجتماعی تبدیل شد، افکار کمونیستی به این ترتیب وارد جامعه شد، نخستین تشکلهای کمونیستی به این صورت بوجود آمدند و توانستند به این صورت خودشان را از بورژوازی و تفکرات بورژوایی خلاص کنند، به این صورت توانستند سنت‌های خودشان را جا بیندازند، در دل این انقلابها به درجه‌ای توده‌ای شدند، اولین حزب سیاسی کمونیستی کارگری به این شکل بوجود آمد که برای مثال ضعفش در بافت کارگری بود و در طول این پروسه کارگری شدند و طی یک مبارزه معین سیاسی طبقه کارگر توانست قدرت را به دست بگیرد. و یا بطور خلاصه طبقه کارگر ایران توانست در طی یک پروسه معین به ملزومات لازم به عنوان یک جریان سیاسی قوی که بتواند در جامعه ابراز وجود کند، دست پیدا کند و بعدش هم در یک تلاقی انقلابی قدرت را به دست بگیرد. به این ترتیب شما در مجموع روابط اجتماعی حزب را توضیح میدهید و کاری که من اینجا می‌خواهم بکنم این است که به جای سال ۱۳۷۰، هم اکنون به خودمان از این زاویه نگاه کنیم. تمام آن چیزهایی که در آنموقع می‌گوییم که بوجود آمدند که این انقلاب معین انجام شد، همین الان بگوییم که آنها باید بوجود بیایند تا یک انقلاب اجتماعی و حکومت کارگری در ایران برقرار شود. اینجا ما باید خودمان را در یک متن اجتماعی بررسی کنیم. باید خودمان را در رابطه با پروسه‌هایی بررسی کنیم که تکاملشان و جلو رفتنشان در رابطه با امر انقلاب اجتماعی در ایران (تا آنجا که در مقیاس محدود حرف میزنیم) و تشکیل یک دیکتاتوری کارگری و حکومت کارگری کمک میکند و یا برای هر چه که هدف مشخص خودمان تعریف میکنیم. به این معنی است که ما می‌آییم و به حزب کمونیست ایران و موقعیت و دورنمای آن در رابطه با مجموعه روندهای اجتماعی‌ای که به امر انقلاب اجتماعی کمک میکند و یا روندهایی که از انجام انقلاب اجتماعی ممانعت میکنند، نگاه میکنیم و می‌گوییم که در کجای این پروسه تاریخی هستیم و در کجای آن تاریخی قرار داریم که بعداً تعریف خواهیم کرد. کدام روندها به نفع ما عمل میکنند و کدام روندها به ضرر ما. ما چگونه توانستیم

خوشبینانه، در دسترس و قابل امکان را ترسیم نمیکنند. میگوید مسائل و مشکلات زیادی وجود دارند. حتی میگوید که ابهامات زیادی وجود دارد. من فکر میکنم باید از همینجا شروع کرد. باید دید که این مسائل و مشکلات طی چه روندهای واقعی میخواید حل شود. و اگر این روندها را ترسیم کنیم آنگاه باید به خودمان بگوییم که با اینها چکار خواهیم کرد و چه نقشی در این روندها داریم.

اولین واقعیت این است که شرایطی که امروز ما در آن بسر میبریم، شرایطی که به نظر میآید انقلاب اجتماعی پس رفته، به نظر میآید جنبش کمونیستی به درجه زیادی ناتوانتر از اوایل قرن است. جنبش کمونیستی و انقلابی که ما از آن صحبت میکنیم، به نسبت دوره مارکس و یا لنین دورتر به نظر میرسد، حاصل یک چند دهه تحول تاریخی است که در جوامع مختلف بوجود آمده. این تجارب و این پروسه تاریخی را ما باید بالأخره هضم کنیم و باید بفهمیم که چه اتفاقی افتاده تا بتوانیم با آن کاری کنیم.

مارکسیستها با یک اعتقاد ایدئولوژیک میگویند که انقلاب اجتماعی کارگری یک امر اجتناب ناپذیر است و از هر مارکسیست جدی و متشکلی که بپرسید به شما میگوید که پیروزی نهایی طبقه کارگر قطعی است. اما گمان نمیکنم که در این دوره بتوانیم از این قطعیت ایدئولوژیک و از این تعریف ایدئولوژیک به سادگی فراتر برویم بدون اینکه بگوییم یک چیزهای جدی ای باید تغییر کنند. و گرنه این اجتناب ناپذیر بودن یک حرف ایدئولوژیک عمومی است و ممکن است که در طول عمر چند نسل بعد از ما هم وصال ندهد.

بنابراین باید برگردیم و ببینیم که مسائل چیست؟ چه چیزهایی تصویر انقلاب جهانی را کدر کرده و از کجا باید شروع کرد؟

اولین واقعیتی که مشاهده میکنیم این است که در برابر مارکسیسم متشکل و رو به انقلاب اوایل قرن، مارکسیسمی که با دست باز به انقلابات اروپا نگاه میکرد، ما امروز با یک مارکسیسم واقعا موجود، یک مارکسیسم در گیومه واقعا موجود، با یک جنبش کمونیستی واقعا موجود که بر خلاف میل ما به آن کمونیسی میگویند، مواجه هستیم که هیچ نشانه‌ای نه از انقلاب اجتماعی و نه از تئوری انقلابی مارکس دارد.

به طور واقعی در طول این چند ده سال جریانات متعددی که منافع کارگری را نمایندگی نمیکنند، انقلاب کارگری را نمایندگی نمیکنند، به طور جاری مبارزه کارگری را سازمان نمیدهند و منافع عالیه طبقه کارگر را پیش رو ندارند به اسم «کمونیسم واقعا موجود» در دنیا دارند فعالیت میکنند. رویونیسم روسی، چینی، اشکال مختلف تروتسکیسم، انواع و اقسام آنارشیزم و لیبرالیسم چپ در جهان به اسم کمونیست فعالیت میکنند که احزاب و جریانات خودشان را دارند. هیچ کدام از اینها انقلاب اجتماعی پرولتری را برای کارگری که هدفش را انقلاب اجتماعی قرار داده نمایندگی نمیکنند.

به یک معنی افکار بورژوازی، افکار مدافع مالکیت خصوصی، افکار مدافع وضع موجود و همینطور اعمال مدافع وضع موجود، اعمالی که وضع موجود یعنی انقیاد طبقاتی را ابقا میکنند دارند به اسم کمونیسم تبلیغ و عملی میشوند. اینها مانع مبارزه طبقاتی شفاف و زلال طبقه کارگر هستند. اینها نیروهای ذخیره‌ای برای به سازش کشاندن طبقه کارگر در مبارزه طبقاتی هستند.

خودمان را با امر انقلاب اجتماعی متناسب نکنیم و روی این روندها تاثیر آگاهانه و مثبتی بگذاریم. من اینها را به عنوان مقدمه گفتم به این دلیل که میخواهم چیزی فراتر از اینکه ما حلقه اصلی در تکامل حزب را چه میدانیم بگویم. من میخواهم اگر امکانش باشد از یک جهانبینی و یک نگرش عمومی در باره وضعیت مبارزه طبقاتی، یک نگرش عمومی در مورد اوضاع حزب کمونیست بگویم. و فکر میکنم که عناصر این نگرش در طول دو سال و نیم قبل در حزب کمونیست ایران به شدت تقویت شده و رفقای زیادی این نگرش را مجموعا در خودشان دارند و روی آن فکر کرده‌اند.

مسئله اساسی به نظر من این است: آیا حزب کمونیست ایران در مجموعه روند پا به میدان گذاشتن طبقه کارگر در ایران، مستقل شدن عقایدش، مستقل شدن سیاست‌های طبقه کارگر و قدرتمند شدن عملی طبقه کارگر، چه نقشی را دارد ایفا میکند؟ و یا حزب کمونیست ایران در تاریخ دوره خودش چه تأثیری به نفع قدرت‌گیری طبقه کارگر و به نفع انقلاب اجتماعی طبقه کارگر چه در ایران و یا در یک مقیاس جهانی میگذارد؟

به این ترتیب میخواهم به جای یک تصویر مجرد، از یک تصویر تاریخی و مشخص از حزب کمونیست ایران بحث کنیم. به جای یک تصویر درونی یک تصویر بیرونی و ابرکتیو و عینی از حزب کمونیست ایران و وجود عینی و مکان اجتماعی حزبمان بحث کنیم به این منظور که بفهمیم چه کمبودها و نقطه ضعفهایی داریم، چه دستاوردهایی را داشته‌ایم؟ تا چه حد توانسته‌ایم چیزی را تثبیت کنیم؟ تا چه حد چه چیزهایی را به پیش رانده‌ایم و تا چه حد و توسط چه چیزهایی به عقب رانده شده‌ایم؟

اینها را به عنوان مقدمه بحث گفتم و الآن بحثم را روی این میریم که در این موقعیت فعلی که میخواهد به سمت انقلاب کارگری چه در ایران و یا در سطح جهان برود ما با چه موانعی روبرو هستیم. واقعا اگر کسی امروز بخواهد بعنوان یک کارگر، بعنوان یک کمونیست، بعنوان یک عضو حزب کمونیست در ایران و یا هر جای دیگری به این فکر کند که چرا انقلاب اجتماعی به وقوع نمیپیوندد، چه تصویری در ذهن او وجود دارد؟ چرا هم اکنون حکومت کارگری برقرار نیست و چه چیزی مانع از این است که انقلاب کارگری در جهان رخ بدهد؟

در ادبیات ما، معمولا در توضیح مسائل کمونیستی به ادبیات یک دوره مشخص در جنبش کمونیستی رجوع میکنیم، به دوره مارکس و لنین و یا به مجموعه‌ای از ادبیات در اواخر قرن پیش و اوایل قرن حاضر و سعی میکنیم فرمولبندیها و ذهنیت خودمان را با مقولات این دوره‌ها توضیح بدهیم.

یک چیز اساسی از آن دوره که هم اکنون به شدت فرق کرده این است که تصویر نزدیک بودن و نزدیک دیدن انقلاب اجتماعی کارگری است که به شدت عوض شده است. در اوایل قرن بیستم، انقلاب کارگری یک پدیده بسیار ملموسی به نظر میآمد. قدرت‌گیری احزاب کمونیستی و رشد سازمانهای کمونیستی و نقش آنها در حیات سیاسی جوامع یک پدیده کاملا طبیعی و مقدور به نظر میآمد. کارگران به طور عملی افشان خوشبینانه است. امروز که به اوضاع نگاه میکنیم متوجه میشویم که اینطور نیست. یعنی در رابطه با مجموعه امر انقلاب اجتماعی از هر کسی این سؤال را بپرسید که انقلاب کارگری در ایران یا در جهان در چه وضعیتی است، یک تصویر

بحران اقتصادی اشکال جدیدی به خودش گرفته، تقسیم جهان دارد دوباره به اشکال جدیدی مطرح میشود. در دل همین بحران انقلابات تکنولوژیکی عظیمی اتفاق افتاده که نشان داده است که سرمایه‌داری دارد یک بار دیگر نیروهای مولده را به یک سطوحی جلو میبرد. اینها همگی بطور عینی باعث شده‌اند که عده زیادی از متفکرین و کادرهای جنبش کمونیستی جهانی به خاطر ابهام در توضیح وضعیت موجود، این صف را ترک کنند.

بنابراین امروز یکی از مسائلی که مارکسیست‌هایی مثل ما که میخواهند انقلاب کارگری را سازمان بدهند در یک مقیاس بین‌المللی و به تبع آن در یک مقیاس کشوری، این است که تنوریشان چقدر میتواند به طور فوری ابزار توضیح مسائل مبارزه طبقاتی و متشکل کردن طبقه کارگر باشد. در اوایل قرن به سادگی میبینیم که چطور لنینیسم تنوری مارکسیسم را به تناسب قرن جدید نو میکند و همان ایده‌ها را زنده میکند و در اشکال جدیدی واقعیات زمان خودش را توضیح میدهد. در دوره ما، مارکسیسم حتی در توضیح واقعیات زمان خودش ضعف دارد. پدیده‌ای مثل اسلامیت مطرح میشود، یک حکومت را بدست میگیرند و یک منطقه را به تفرقه میکشاند و هنوز این مارکسیسم یک گوشه‌اش دارد این را به بورژوازی تجاری دهات اطراف ورامین ربط میدهد و یک گوشه‌اش میخواهد بگوید که اینها دارند راه رشد غیر سرمایه‌داری را طی میکنند. تحلیل مارکسیستی از عروج دوباره مذهب کجاست؟ مارکسیستها به یک چنین تحلیلی برای مثال احتیاج دارند. ستمکشی زن را مثال بزنیم. ستمکشی زن در اوایل قرن که واقعا زن هنوز به طور جدی وارد تولید اجتماعی نشده بود به عنوان نیروی کار ارزان به این شکل و یا آن شکل به کار گرفته میشد، اشکالی داشت و این توضیح داده شده است و امروز هم اساسا ستمکشی زن ریشه‌اش همان است و آن را مثل قبل توضیح میدهیم. ولی امروز اشکال جدیدی از موقعیت فرو دست زن در جامعه سرمایه‌داری بوجود آمده است که مارکسیستها هنوز نتوانسته‌اند پاسخ خودشان را به آن بدهند. این باعث شده که جنبش زنان در مبارزه بر علیه ستمکشی، مارکسیستها را مؤتلفین قابل و قادری نبینند و از آنها کنار بگیرد و به طور واقعی عرصه توضیح اینکه چرا زن در جامعه سرمایه‌داری ستم میکشد به دست جریانات فمینیست افتاده است. این هم یک واقعیت است.

مبارزات ملی و استقلال طلبانه را نگاه کنیم. در اوایل قرن معلوم است که مبارزه استقلال طلبانه یعنی چه. ولی امروز به سرعت میبینیم که بخش زیادی از این مبارزات تحت تأثیر رقابت‌های بین‌المللی امپریالیستها قرار میگیرد و جریاناتی که بر علیه نوع معینی از امپریالیسم مبارزه میکنند تعلقات اردوگاهی پیدا میکنند، و این تصویر خیلی‌ها را از مبارزات ملی و استقلال طلبانه در جهان امروز مخدوش میکند.

نمونه‌ها زیاد هستند و من میخوام بگویم که تنوری مارکسیسم که ما الان روی آن دست میگذاریم، آنقدر کار شده نیست یا نسل جدید مارکسیستها نتوانسته‌اند و قدرت این را نداشته‌اند که آنچه‌ای روی این تنوری کار بکنند طوری که بتوانند راه انقلاب اجتماعی که هدفشان است را بروشنی نشان بدهند. این یکی از موانعی است که گریبانگیر این وضعیت فعلی ماست و فردا که برای کسی توضیح میدهیم که چطور شد که انقلاب کارگری انجام گرفت، باید توضیح بدهیم که چطور شد از این وضعیت بیرون آمدیم.

واقعیت دیگر این است که مارکسیسم واقعا موجود، کمونیسم

یک رویزیونیسم وسیع بعضا اردوگاهی (عمدتا اردوگاهی) و جهانی، یک روایت عمومی بورژوایی از مارکسیسم که یک پایه مادی، طبقاتی و اقتصادی معین هم پیدا کرده است، امروز در جهان وجود دارد که حتی کارگر را از مارکسیسم فراری میدهد تا چه رسد به اینکه فقط مانع فعالیت کمونیستها شده باشد.

اولین مشاهده ما بنابراین وضعیت نابسامان جنبش کمونیستی واقعا موجود است. این جنبش اسیر و تحت‌الشعاع گرایشات رویزیونیستی است. عمل و فکر کمونیستی، عمل و فکر انقلاب کارگری تحت‌الشعاع منافع بورژوایی در اشکال مختلف آن است. تنوری انقلاب اجتماعی امروز به آن روشنی، که در اوایل قرن بود، نیست. در اوایل قرن به سادگی میشد از صحت، اصولیت و کفایت تنوری انقلاب اجتماعی صحبت کرد. حداقل از روی آن چیزی که ما میخوانیم اینطور حس میکنیم. امروز به سادگی نمیشود پرچم تنوری انقلاب اجتماعی را بلند کرد و دو روزه به ۱۰ نفر ثابت کرد که این تنوری انقلاب اجتماعی است. این هم میشود یکی از دیدگاههای مارکسیستی در کنار چندین دیدگاه شبه مارکسیستی که اینها هم به سهم خودشان چیز دیگری را به خورد طبقه کارگر میدهند. به این معنی تنوری مارکسیسم از طرف رویزیونیسم زیر فشار است. عمل مارکسیستی از طرف رویزیونیسم زیر فشار است و خود طرح یک کمونیسم متفاوت با یک مانع جدی رویزیونیسم روبرو است.

از طرف دیگر اتفاقات دیگری افتاده است که خود تنوری انقلابی مارکسیسم را، آنطوری که ما در اوایل قرن مشاهده میکنیم، برای شرایط امروز نا کافی میکند.

جهان چندین ده سال رشد اقتصادی کرده، تنوعات سیاسی زیادی را به خودش پذیرفته، در اشکال فرهنگی تفاوت کرده، بافت طبقاتی جوامع بشدت تغییر کرده، برخی از اشکال ستمکشی مبانی مادی جدیدی پیدا کرده است و تنوری مارکسیستی حتی آنجایی که میخواهد اصولی باشد، کمابیش تنوریها و فورمولاسیون‌های اوایل قرن را تکرار میکند. امروز تقریبا روشن است که مارکسیسم اصولی بنا به تعریف و یا بطور خودبخودی در این موقعیت قرار میگیرد که شکل و شمایل یک جریان مذهبی متعصب را به خودش بگیرد که میخواهد فرمولهای خودش را به زور تکرار کند. میخواهد بگوید که این درست است. به این ترتیب در باره دولت، در باره مبارزه طبقاتی، در مورد ستمکشی و مبانی اقتصادی استثمار اقشار مختلف و غیره حرف میزند و گویی که فورمول‌های مال‌انتهای قرن بیستم نیست، فرمولهای اوایل قرن است. این یک ضعف مارکسیسم است. این ضعف است و نه انحراف. این یک عقب‌ماندگی مارکسیسم اصولی است حتی وقتی که داریم از مارکسیست‌های اصولی حرف میزنیم.

یکی از مشکلاتی که به این ترتیب نمیشود با آن انقلاب اجتماعی را به جلو راند، این است که مارکسیسم خودش در بدنه و پیکر کار شده فعلی‌اش هنوز برای توضیح مسائل جدید یک مقدار ناکافی است؛ جنگ اتمی به کجا خواهد کشید؟ سوآلی است که ذهن بخش مهمی از مردم جهان را به خودش مشغول کرده است. بیکاری در این سطح وسیع و ساختاری شده در اروپا را چه کار باید کرد؟ ما میگوییم که مبارزه طبقاتی هست ولی این مبارزه طبقاتی چه نوع سازماندهی و چه نوع دخالتگری را از قشر وسیع بیکارانی که الزاما همه آنها خاستگاه پرولتری ندارند ایجاب میکند؟ معلمان اخراجی، کارمندان عمومی و بخش خدمات که اخراج شده‌اند چه کار باید بکنند؟

را دارد از دست می‌دهد و به حاشیه تولید و به اشکال لُپنی سوق داده می‌شود. اعتیاد و غیره بیداد میکند. طبقه کارگر زیر این منگنه اقتصادی دارد خرد می‌شود و در چندین فرقه متفرق شده است. حتی احزاب رویزیونیستی و سندیکاهایی که به طور سنتی نفوذی در میان کارگران داشتند و ابزاری برای متشکل بودن کارگر اروپایی بودند امروز در حال از دست دادن نفوذ و توانایی‌هایشان هستند. نیروی انقلاب اجتماعی پرولتری یعنی خود پرولتاریا در یک وضعیت تفرقه، فقدان آگاهی و تشکیلات بسر می‌برد و این هم یکی از نکاتی است که اگر بعداً خواهیم راجع به پروسه حرکتان در آینده حرف بزنیم باید بتوانیم بگوییم که چگونه از این وضعیت بیرون آمدیم.

اینها دورنمایی هستند که من بعداً به آنها در ادامه بحثم بر می‌گردم. اینها روندهایی هستند که باید معکوس شوند، باید به چیز دیگری تبدیل شوند تا ما بتوانیم به طور عینی و مادی بگوییم که ما کمونیست‌های اواخر قرن بیستم اینطور دست بکار انقلاب اجتماعی چه در ایران و چه در یک مقیاس بین‌المللی شدیم و توانستیم این مشاهدات را به چیزهای دیگری تبدیل کنیم. در مجموع جریانات رویزیونیستی از نظر کمی و نفوذشان در میان طبقه کارگر به مارکسیسم اصولی و انقلابی تفوق دارند و خود اینها هم تازه به نسبت احزاب سوسیال دمکرات و جنبش سندیکایی در میان جنبش طبقه کارگر در یک اقلیت هستند.

در مقابل این مشاهدات در عین حال می‌شود مشاهده دیگری کرد و آنهم این است که یک مارکسیسم اصولی دارد به وجود می‌آید که هنرش این است که مُنزه طلبی تئوریکش را به رخ بکشد. یعنی مشاهده دیگر این است که در مقابل این مشاهده انحطاط جنبش رویزیونیستی و ضعف‌های کمونیسم واقعا موجود در مقیاس جهانی، در اعتراض و انتقاد به اینها در اقصی نقاط جهان و حتی امروز در کشور خود ما جریانات مارکسیستی بوجود می‌آیند که می‌گویند این مارکسیسم نیست و برای اینکه بگویند که مارکسیسم چه هست می‌آیند فرمولهای منزّه، تمیز، خالص و پاک مارکسیستی را می‌گیرند و سعی می‌کنند که اینها را در موزه‌ای که مبادا دست عمل، دست پراتیک انقلابی به آنها بخورد نگهداری می‌کنند و مواظب هستند که کسی جایی پراتیکی انجام ندهد که این اصول مقدس را زیر پا بگذارد. یک جریان مارکسیستی روشنفکری، غیردخالترگر، یک نوع مارکسیسم آکادمیک، مارکسیسمی که گویی فقط مُبصر مبارزه بر سر اینکه بر سر فرمولهای ایشان چه آمده، بوجود آمده است. در ایران هم در دوره اخیر دارد بوجود می‌آید و در اروپا هم یک چنین جریانی موجود است.

می‌خواهم بگویم که در مقابل ماهیت آن عملکرد رویزیونیستی در مارکسیسم، یک جریان منزوی بظاهر اصولی که فی‌الواقع اصولی نیست چون اساس مارکسیسم دخالتگری انقلابی است، یک جریان آکادمیک که مدعی اصولیگری در تئوری مارکسیسم است دارد بوجود می‌آید و اگر انقلاب کارگری می‌خواهد رشد کند تاریخ باید به نحوی تکلیف اینها را هم روشن کند.

در چهارچوب عمومی اینها مسائلی هستند که می‌بینیم:

دوری مارکسیسم از طبقه، از نیروی مادی اجتماعیش آن چیزی است که به نسبت اوائل قرن تفاوت کرده است. در اوایل قرن میتوان به دقت از کارگری بودن کمونیسم و کمونیستی بودن جنبش

واقعا موجود، بخش اعظم جریاناتی که به خودشان می‌گویند کمونیست، و بخش اعظمی از کارگران به آنها می‌گویند کمونیست، سازمانهای سازمانده یک انقلاب کارگری به معنی اخص نیستند، حتی آنجایی که انقلابی و مبارزند. کمونیسم را می‌بینیم که به طور جدی به ایدئولوژی و تشکل مبارزات رهایی‌بخش تبدیل شده است. این بخودی خود ایرادی ندارد به شرط اینکه بدانیم که چگونه عنصر کارگری در این مبارزه دارد کار میکند. اما به طور عملی می‌بینیم که طرف تحت نام کمونیسم از سنن مذهبی و ملی خودش برای مثال در شمال افریقا دفاع میکند. اسم خودش را هم گذاشته کمونیست و وارد صحنه سیاست هم شده و به این وسیله کارگر را از کمونیسم و از تئوری انقلاب کمونیستی دور میکند به خاطر اینکه کارگر بین‌المللی قرن حاضر احتیاجی به این ندارد که در فلان کشور شمال افریقا و یا آسیای میانه، سنن مذهبی، دینی و ملی آن کشورها را محفوظ نگه دارد. این پدیده‌ها برایش عقب مانده است. طرف دارد از مذهب مترقی به اسم کمونیست حرف می‌زند. از رشد بورژوازی صنعتی به اسم کمونیسم دفاع میکند. انقلاب ملی خودش را میکند برای اینکه بازار داخلی بورژوازی خودش را ایجاد کند و اسم خودش را هم می‌گذارد کمونیست. ما هم با این واقعیت روبرو هستیم. آن یکی در چین می‌خواهد صنعتش را رشد بدهد و می‌آید یک بلوک بین‌المللی کمونیستی درست میکند که هدفش چیزی جز دفاع از این ناسیونالیسم و چیزی جز مطرح کردن این نیروی جدید در رقابت‌های جهانی نیست. آن یکی می‌خواهد به تناسب قوایی در رابطه با قدرتهای امپریالیستی غرب برسد و در عین حال می‌خواهد دیسپلین کار را در مملکتش نگه بدارد و استثمار را شدت یافته نگه دارد، و همه اینها را تحت نام کمونیسم انجام می‌دهند و کارگر را از کمونیسم فراری می‌دهند.

این یک واقعیت است که کمونیسم واقعا موجود حتی آنجایی که فعالیت تشکیلاتی میکند، نمی‌شود بلافاصله فرض کرد که این جلوه‌ای از حرکت کارگری و انقلاب کارگری در جهان است و گفت که مثلا پنج حزب کمونیستی در پنج گوشه جهان در حال مبارزه کمونیستی هستند. این را به راحتی نمی‌شود گفت. در یک جا کمونیسم پارلمانتاریست است و جناح چپ بورژوازی را نمایندگی میکند و در یک جای دیگر سوسیالیسم خرده بورژوازی خرده بورژوازی عقب‌مانده و مقید کشور جهان سومی. جنبش کمونیستی کارگری، پرولتری و اعتراضی که تحت نام مارکسیسم است، امروز بسیار ضعیف و کم نفوذ است. این هم وضعیتی است که اگر در آینده از ما پرسیدند که چطور شد که انقلاب کردید، باید بتوانیم پاسخ دهیم که چگونه این وضعیت را تغییر دادیم و چگونه کمونیسم از این حالت بیرون آمد.

مشاهده بعدی این است که علاوه بر تئوری مارکسیسم و کمونیسم به مثابه یک جریان معین، خود نیروی مادی انقلاب اجتماعی پرولتری یعنی طبقه کارگر در سطح جهانی به شدت متفرق و تحت انقیاد است. طبقه کارگر اسیر یک تعرض اقتصادی بورژوازی است که هیچ پاسخی حتی در اروپای پیشرفته امروزی برای آن ندارد. و این را هم باید گفت که قطبهای جهانی کارگری اروپا، شوروی و کشورهای تحت سلطه هستند.

در یکی از آنها، اروپا، طبقه کارگر مدام مشغول ضربه خوردن، به تفرقه کشیده شدن و بعضا حتی متوجه بعضی ایدئولوژیهای راست‌روانه، راسیستی و فاشیستی می‌شود، که ممکن است تحت تاثیر اینها قرار بگیرد. در شکل دیگری موجودیت متین اجتماعیش

تفکر و عمل بورژوا-ملی خودش است. حالا این با هر فرمولبندی که بیان شود، آرمانهای سیاسی، اقتصادی و فرهنگی کمونیسمی که در برابر این حزب و در گذشته این حزب وجود داشته آرمانها، فرهنگ و مطالبات بورژوازی و خرده بورژوازی این کشور است. این یک وجه واقعی این کمونیسمی است که ما با آن روبرو بودیم. واضح بود آن نوع کمونیسم، بخصوص برای من و شما واضح است، که نمیتوانست انقلاب اجتماعی را سازمان بدهد، حکومت کارگری را برقرار سازد و طبقه کارگر را به اپوزیسیون اصلی و بعد به یک قدرت مقتدر اجتماعی تبدیل کند. یک چنین چیزی وجود نداشته است.

آن کمونیسمی که در ایران، حال اگر در دهه اخیر حزب کمونیست ایران و روندهایی که به تشکیل آن منجر گردید را کنار بگذاریم و راجع به اوضاع اجتماعی کمونیسم در ایران تا ۷، ۸ سال قبل حرف بزنیم، این واقعیات را میبینیم؛ پایگاه اجتماعی آن کارگری نیست و اگر به طبقه کارگر هم کاری دارد اینست که میخواهد طبقه کارگر را به عنوان یک دمکرات پیگیر در انقلاب ضد سلطنتی ضد استبدادی به کار بگیرد و احتمالا امتیازاتی هم به او {طبقه کارگر} بدهد. از نظر صنعتی میخواهد یک کشور خودکفای آبرومند بورژوازی درست کند که قدرت رقابت داشته باشد، در صحنه اقتصادی تو سری خور نباشد، آنقدر به آن کشور تحت سلطه و عقبافتاده نگیند و خودش بتواند روی پای خودش بایستد. آرمان قدیمی جبهه ملی آرمان قدیمی سوسیالیسم خرده بورژوازی هم بوده است. این کمونیسم حاصل جنبش طبقات غیر پرولتری است. همان جناحی که در جنبش ملی شدن صنعت نفت با استبداد سلطنتی و یا با استبداد بعدی سلطنتی مصاف داشت. جوانان این جریان، بخش رادیکال این جریان خودش را به طرح این مطالبات تحت پرچم چپ کشید. اینطور نبود که در نتیجه مبارزات کارگری، تشکیل شوراهای در فلان دوره انقلابی، در نتیجه کار به عنوان نمونه شاخه‌ای از یک بین‌الملل کمونیستی در بین کارگر ایرانی و یا در نتیجه مرتبط شدن محافل اولیه کمونیستی با مبارزات کارگری این کمونیسم بوجود آمده باشد. آخرین نمونه کمونیستی که ما قبل از حزب کمونیست ایران داریم هنوز دارد از آن طرف می‌آید. دارد از طرف بورژوازی به سمت چپ می‌آید و نه اینکه از طرف کارگر به سمت قدرت و صحنه سیاسی برود. این هم یک واقعیت است.

واقعیت دیگر این است که طبقه کارگر در چندین دهه اساسا به عنوان یک نیروی مستقل سیاسی در صحنه مبارزه طبقاتی و مبارزه بر سر قدرت در ایران ظاهر نشده است و هر وقت هم که ظاهر شده است نیروی کمی یک نیروی اجتماعی دیگری بوده است چه به صورت بورژوازی ملی و چه به صورت سوسیالیسم خرده بورژوازی. به هر حال هیچوقت ندیدیم که طبقه کارگر را به عنوان یک نیروی مستقلی که دارد با بورژوازی جدال میکند، احزاب خودش را دارد، شوراها و سندیکاها و ارگانهای خودش را دارد، تجمعات خودش را دارد، ابراز وجود میکند و مطالبات خودش را مطرح میکند، نمیبینیم. بلکه این را میبینیم که در درون اپوزیسیون بورژوازی و خرده بورژوازی یک رادیکالیسمی دارد پیش می‌آید و خود طبقه کارگر در صحنه ظاهر نمیشود. این هم یک واقعیت است و اگر کسی میخواهد در ایران انقلاب کارگری سازمان بدهد باید بفهمد این اوضاع چگونه دگرگون میشود. خصلت این مارکسیسمی که وجود دارد به طور جدی روشنفکری است یعنی جنبش روشنفکران مارکسیست است و گفتیم که مارکسیسم اینها هر چه که باشد، خود این جنبش مارکسیستی هیچگاه به طبقه کارگر ملحق نشد و طبقه کارگر را زیر آن ایده‌ها نبرد بلکه خودش به عنوان یک جنبش

کارگری حرف بزنیم. امروز میان کمونیسم و طبقه کارگر یک فاصله مادی واقعی وجود دارد. کمونیسم در سطح جهانی چه در شکل رویزیونیستی و چه بطور واقعی و اصلیش سازمانده اصلی اعتراض کارگری و سازمانده اصلی کارگری در مقیاس جهانی نیست. طبقه کارگر یک راه میرود و جنبش به اصطلاح کمونیستی راه خودش را. میتوان تاریخ این دو پراتیک را بطور مجزا از هم نوشت. نه در جنبش معدنچیان احتیاج هست به نام مارکسیسم اشاره‌ای بشود و نه تمام جدل مارکسیستی چین و شوروی لازم دارد اشاره‌ای به طبقه کارگر بکند. میخواهم بگویم که مارکسیسم و طبقه کارگر، تئوری کمونیسم و یا حتی داعیه کمونیسم و طبقه کارگر دو پراتیک، دو واقعیت مجزا، دو رگه مجزا و حتی دو عینیت مجزا شده‌اند. این شکاف به طور عینی دیده میشود و تا آنجا که به رویزیونیستها و بخش عمده جنبش مدعی مارکسیسم مربوط میشود، این شکاف دارد باز میشود. این یک واقعیت، واقعیت دوم این است که هم تحریف تئوری مارکسیسم و هم عدم بسط تئوری مارکسیسم در شرایط جدید باعث شده است که حتی تئوری انقلاب اجتماعی در برخورد به این معضلات به اندازه کافی مقتدر نباشد.

در مقیاس ایرانی اگر برگردیم به طور مشخص تر به خودمان نزدیک میشویم. نکات بالا خاصیت اوضاع امروز است اگر بخواهیم نقاط بد آن را بگیریم و کنار هم بچینیم. نقاط مثبت آن را در جای دیگری ارائه میدهم.

الآن خواستم این را بگویم که اگر کسی بخواهد بگوید که باید انقلاب اجتماعی کرد و میشود کرد و ما میدانیم که میشود این کار را کرد، باید در عین حال روند تغییر یافتن این وضعیت موجود را بگوید. من به این روندها به یک روند عینی دیگر اشاره میکنم که خیلی مسأله مهمی نیست و آن اقتدار سیاسی و نظامی بورژوازی بین‌المللی است که الان یک وضعیت کاملا متفاوتی نسبت به اوایل قرن دارد. بورژوازی خودش را برای مقابله با طبقه کارگر آماده کرده و دهها راه و کلک پیدا کرده است و اصلا با بورژوازی روسیه در اوایل قرن و بورژوازی اروپا در جنگ جهانی اول در رابطه با قدرت مقابله اش با جنبش کارگری قابل مقایسه نیست. البته این یک مانع عینی است که هر کسی میتواند آن را فرض بگیرد، در مورد وضعی که دست و پای ما را میبندد و آن مسائلی که در مورد وضعیت موجود گفتیم.

در مقیاس ایرانی اگر بخواهیم به نگاه کنیم، در آن تصویر عمومی این مسائل را هم به طور مشخص در مورد ایران هم میبینیم. کمونیسم در ایران به مثابه جناح چپ جریان ضد استبدادی وجود داشته است. آن چیزی که ما با آن مواجه هستیم اگر به سالهای ۵۵، ۵۶، ۵۳ رجوع کنیم این است که اگر کمونیسم و مارکسیسم را در این جریان میبینیم، داریم به تئوری و عمل جناح چپ جنبش ضد استبدادی رجوع میکنیم. این کمونیسم نه تاریخا از دل مبارزات کارگری و در پیوند با مبارزات کارگری پا گرفته است، مثل کمونیسم در روسیه، و نه با تئوری انقلاب کارگری وارد صحنه شده است. این در واقع به چپ چرخیدن و رادیکالیزه شدن بخشی از اپوزیسیون ضد استبدادی بعد از کودتای ۲۸ مرداد است. و به ترتیب میشود حلقه‌های دیگر این را دید که چگونه این به چپ چرخیدن معانی بیشتر و بیشتر مارکسیستی پیدا میکند. خود این پروسه البته یک روند مثبت تاریخی است ولی این را باید توجه کرد که کمونیسمی که حزب کمونیست ایران از دل آن بیرون آمده و در مقابل خودش میبیند و میراث آن را میبیند، جناح چپ اپوزیسیون ضد استبدادی با

واقعی به مثابه جنبش روشنفکران مارکسیست باقی ماند.

مسئله دیگر این است که حتی خود این جریان روشنفکری سوسیالیسم بورژوا- خرده بورژوایی نتوانست خودش را با یکی از لحظات تعیین کننده در تاریخ این مملکت ربط بدهد. یعنی میبینید همانطور که این یا آن حزب سیاسی در دوره‌ای تاریخش از تاریخ تکامل انقلابی جامعه در همان دوره جدا نیست و یا حتی احزاب رفرمیست تاریخشان از تاریخ رفرم در آن جامعه جدا نیست مثل جبهه ملی و ملی شدن صنعت نفت و یا حزب کارگر و بوجود آمدن دولت رفاه اجتماعی در انگلستان و یا سوسیال دموکراسی اسکاتلندی و بوجود آمدن دولت رفاه در آنجا. در آن جاها میبینیم که تاریخ حزب همان تاریخ آن دوره آن جوامع است. اما در ایران این مارکسیسم تاریخش هیچوقت تاریخ هیچ دوره‌ای در آن جامعه نیست. هیچوقت در رأس دوره تاریخی خودش نیست. هیچوقت عنصر شاخص و متمایز کننده آن دوره تاریخی نیست. من اینها را بیشتر توضیح میدهم. میخواهم بگویم که یک جریان روشنفکری منزوی هم هست. حتی از یک پایگاه اجتماعی قدرتمند که بتواند در یک دوره‌ای بگوید که با تاریخ تکامل و پیشروی جامعه به سمت یک اوضاع بهتر چفت شده است بر خوردار نیست. فدایی که میشود گفت توده‌ای‌ترین بخشی است که چپ رادیکال از خودش بروز داده نهایتاً به یک جنبش تصادفی، فاقد پایگاه اجتماعی و فاقد اقتدار سیاسی تبدیل شد و نمیتواند نشان بدهد که نقشی معینی در طول انقلاب ۵۷ را جریان فدایی موجب شده باشد. ممکن است دویست هزار نفر هم در میتینگهای آنها هم شرکت میکردند ولی با وجود اینکه عده زیادی در آن سازمان بودند همچنان بیشتر شبیه یک تجمع روشنفکری و منزوی، یک گروه فشار در انقلاب بودند. یک گروه فشار بر تاریخ بودند و نه محورها و مؤلفه‌های حرکت تاریخی دوره خودشان.

به این ترتیب با این مشاهدات به سؤال‌های سالهای بعد برگردیم و اگر کسی بخواهد از انقلاب کارگری در ایران حرف بزند، این وضعیت باید به چیز دیگری تبدیل شده باشد. نه فقط خودش تغییر کرده باشد بلکه باید تحت تأثیر روند عینی جامعه و تأثیر عنصر ذهنی باید به چیز دیگری تبدیل شده باشد. انقلاب اجتماعی به همین سادگی با گفتن اینکه حلقه اصلی فلان یا بهمان است، صورت نمیگیرد. مسئله این است که جامعه واقعی باید در یک دوره مشخص به طور عینی و واقعی به وضعیت دیگری سوق داده شده باشد.

اگر حالا برگردیم و در آن تصویری که من دادم در ایران بطور مشخص و تا جایی که به حزب کمونیست ایران مربوط میشود، در حال تغییر است، بخشی از آن چیزی که بعداً در باره انقلاب کارگری در ایران توضیح خواهیم داد و روایت خواهیم کرد، امروز در حال اتفاق افتادن است و میتوانیم روی آن دست بگذاریم. بخش دیگرش هم هنوز جلوی ما است. به نظر من دیدن حزب کمونیست در متن پروسه‌ای که گذشته و آینده‌ای دارد، روندهایی که به حزب رشد داده و در عین حال جامعه را با خودش جلو برده و روندهایی که از این به بعد باید اتفاق بیفتند حیاتی است. اینطور باید به حزب خودمان نگاه بکنیم. بحثی که من دارم این است...

اگر میخواهیم از انقلاب اجتماعی، انقلاب کارگری و یا از دخالت کارگر ایرانی در انقلاب اجتماعی جهانی حرف بزنیم، به هر شکلی که این مسئله را میخواهیم ترسیم کنیم، باید سه اتفاق اساسی در ایران بیفتد. اتفاقاتی که ما مرکز و محور آن هستیم و یا

میخواهیم باشیم. تا این اتفاقات نیفتند نمیتواند صحبتی از انقلاب کارگری، حکومت کارگری و رهایی کارگری ولو در یک مقیاس کشوری و یا پیشروی اساسی در این جهت در میان باشد.

اولین اتفاق این است که تنوری انقلاب پرولتری باید شفافیت، قدرت توضیح، بسیج و روشنگری خودش را دوباره بدست بیاورد. مبارزه بر علیه رویونیسم، مبارزه علیه آن چیزی که مدعی مارکسیسم است در حالیکه بورژوایی است جزء لاینجزای این روند است. اگر ما هم نکنیم و اگر کس دیگری بخواهد در ایران انقلاب اجتماعی بکند با این واقعیت روبرو است که انقلاب اجتماعی بدون تنوری انقلاب اجتماعی ممکن نیست. یک گام اساسی این است که تنوری انقلاب اجتماعی باید تبدیل به آن چیزی بشود که باید باشد و از زیر دست و بال کسانی که آن را تحریف میکنند بیرون کشیده شود و نه فقط این به عنوان یک فرمولبندی بلکه به مثابه یک نیروی مادی، نیروهای مسلط به تنوری انقلاب اجتماعی به واقعیتی مهم در مقابل رویونیسم تبدیل شود. یک واقعیت اجتماعی قوی در مقابل جریانات رویونیستی به نحوی که بطور عملی و نظری بتوان گفت که مارکسیسم توانست خودش را از زیر فشار رویونیسم چه در فکر و چه در عمل بیرون بکشد و به یک جریان مستقل تبدیل شده است و مجدداً مارکسیسمی بوجود آمده است که میخواهد جامعه بدرستی در جهت انقلاب اجتماعی ببرد و دید، افق و شناخت آن را هم دارد. این اقدام یعنی تبدیل شدن این وضعیت تنوریک که الان میبینید به یک وضعیت تنوریک پیشرفته‌تر یعنی احیاء مارکسیسم و اقتدار مجدد مارکسیسم بر مسائل زمان ما یکی از روندهای حیاتی است که باید اتفاق بیفتد چه در ایران و چه در یک مقیاس جهانی، اگر ما بطور جدی میخواهیم بگویم که انقلاب اجتماعی ما جلو رفته است.

اگر بطور جدی به حکومت کارگری، بقاء حکومت کارگری و یک انقلاب جهانی فکر میکنیم روشن است که باید تنوری این انقلاب را زنده کرد و این تنوری را به یک نیروی مادی در برابر و در تقابل با کل اردوگاه‌های رویونیستی تبدیل کرد و به درجه‌ای که این کار دارد انجام میشود، توسط هر کسی حتی اگر بطور خودبخودی، به همان درجه جامعه دارد به لحاظ تاریخی به انقلاب اجتماعی خودش نزدیک میشود.

این اولین روندی است که ما باید خودمان را با آن قضاوت کنیم. ما در این پروسه چه نقشی داشته‌ایم و از طرف دیگر خود این پروسه در بوجود آوردن ما چه نقشی داشته. من به اینها دوباره بر میگردم. پس اولین روندی که به نظر من باید اتفاق بیفتد و حیاتی است و اتفاق افتادنش کار میبرد و یک مبارزه را ایجاب میکند این است که ما بتوانیم یک جریان اصیل مارکسیستی که دخالتگر است، اجتماعی است و این را در تقابل با جریانات «اصیل» مارکسیستی میگویم که دخالتگر نیستند و به این معنی اصیل نیستند چون اساس مارکسیسم بر سر دخالتگری است. ما باید بتوانیم یک جریان اصیل و دخالتگر مارکسیستی که هدف انقلاب اجتماعی مثل یک پدیده زنده جلوی چشمش است و خودش را با نیروی مادی انقلاب اجتماعی مرتبط حس میکند بوجود بیاوریم. این باید بوجود بیاید. اینکه میگویم باید بوجود بیاوریم بحث دوم من است.

روند دوم این است که باید به دوران انزوی عملی مارکسیسم و جنبش کمونیستی از طبقه اجتماعی که پایگاه مادی این انقلاب است و قرار است که مارکسیستها متعلق به این طبقه باشند و اصلاً

روندی که گفتیم باید عملی بشود. این باید عملی بشود که ما بفهمیم چه چیزی پیشرفت کرده و از جمله خود ما آیا پیشرفت کرده‌ایم یا نه.

روند سوم به نظر من چیزی است که ما کمتر راجع به آن صحبت کرده‌ایم و آن این است که هر جنبشی برای اینکه اجتماعی بشود، باید بطور عینی با پروسه واقعی جلو رفتن اجتماع قفل و چفت بشود. تاریخ خودش را باید با تاریخ رشد آن جامعه معین مشترک کند. اگر جامعه را مبارزه طبقاتی انقلابی جلو میبرد و لااقل ما به آن جلو رفتن جامعه میگوییم برای یک جریان کمونیستی پایه اساسی اجتماعی شدن این است که به مبارزه عینی و واقعی در آن اجتماع، به آن چیزی که جامعه را جلو میبرد جوش بخورد. گفتیم تحول سوم و یا روند سومی که باید رخ بدهد این است که کمونیسم در ایران بتواند با خود مبارزه طبقاتی و بخصوص نقطه عطف‌های تعیین کننده مبارزه طبقاتی و انقلابی جوش بخورد و به اصطلاح از این لحاظ تاریخ خودش را با تاریخ جامعه‌ای که این مبارزه در آن رخ میدهد و تغییر میکند، مشترک کند. من یک مثال میزنم که منظورم را بهتر بیان کنم. مثلاً در ایران جنبش ملی کردن صنعت نفت از جریان جبهه ملی جدایی‌پذیر نیست. به آن معنی جبهه ملی میتواند در این مقطع خودش را به حزب بورژوازی ملی تبدیل کند یا نشان دهد که هست. یا برای مثال جنگ ویتنام و آزادی مردم ویتنام از یوغ اشغال نظامی آمریکا و فرانسه، (حالا من هیچ بحثی با رفقای که اینجا ممکن است بحث مضمونی در مورد محتوای ایدئولوژیک حزب ویتنام داشته باشند ندارم ولی) به طور واقعی تاریخ ملت ویتنام و زحمتکش ویتنامی و تاریخ رهایی آن از یوغ اشغال نظامی مستقیم و سرکوب امپریالیسم غرب از تاریخ حزبی که این انقلاب و این جریان را سازمان داد جدا نیست. جنبش ضد فاشیستی در فرانسه و ایتالیا از تاریخ جنبش کمونیستی و تاریخ مقاومت کمونیستها در همان دوره جدا نیست. این نقطه عطف‌ها است که حزب را، تشکل آگاه و فعاله را به آن مبارزه واقعی اجتماعی که محور تکامل اجتماعی است ربط و جوش میدهد. بدون این صحبتی از کمونیسم انقلاب کننده، کمونیسم سازمانده و کمونیسم اجتماعی نمیتواند در میان باشد. جنبش واقعی عملی و بخصوص نقطه عطف‌های تعیین کننده مبارزه طبقاتی باید با کمونیسم جوش بخورد. کمونیسم باید با این مبارزه متحد شود. اعتصاب عمومی تاریخی کارگران صنعت نفت در ایران اگر با پراتیک کمونیستی همراه همزمان و مصادف بود امروز ما با کمونیسم دیگری طرف بودیم. در ایران الآن اینطور نیست همانطور که گفتیم هیچ جریان کمونیستی یا مدعی کمونیسم نمیتواند این را بگوید (من به مورد کومه‌له برمیگردم، چون گفتیم کلاً در مورد حزب خودمان در رابطه با این روندها بعداً بحث میکنم. غیر از این هیچ جریانی که اگر پراتیک آن را ترسیم کنند نتوانسته است بگوید) که در یک دوره‌ای فصل مشترکی با کل پراتیک تحول بخش اجتماعی با پراتیک طبقه پیشرو جامعه دارد و جدایی‌پذیر نیست. هیچ کس نمیتواند این ادعا را بکند. پراتیک جنبش انقلابی را میشود نوشت و تمام مدت کمونیست‌ها و چپ‌ها را در حاشیه‌اش دید. پراتیک جنبش اعتراضی و اعتصابی طبقه کارگر و جنبش مطالباتی طبقه کارگر ایران را میشود نوشت و برگشت به ۵۰ سال قبل و باز چپ هیچ جا در کنار اینها مطرح نمیشوند. لزومی نمیبینی که توضیح بدهی که این چپ‌ها کی بودند هیچ جا مطرح نمیشوند شما در تاریخ روسیه نمیتوانید این کار را بکنید در تاریخ طبقه کارگر آلمان یا طبقه کارگر فرانسه نمیتوانید این کار را بکنید. {در این موارد} کارگر را باید با حزبش توضیح بدهید. معمولاً خود را ناگزیر میبینید که عملکرد طبقه کارگر و عملکرد انقلاب، عملکرد مقاومت انقلابی در مقابل حرکات ارتجاعی را با توضیح حزبی که در

صفوفشان صفوف این طبقه باشد خاتمه داد. این جدایی باید از بین برود. ما باید بتوانیم در ایران و یا در هر کشور دیگری که ما از انقلاب اجتماعی در آن حرف میزنیم (الآن مقیاس را ایران قرار میدهم) کمونیسم کارگری را بوجود بیاوریم. هر اندازه هم که کمونیسم اصولی بوجود بیاوریم که به زور کادرهای آگاه و متشکل و روی دوش اینها زنده نگه داشته میشود و در نشریات منعکس است، هنوز در این روند دوم هیچ گامی به جلو برنداشته‌ایم. درست است که با هر یک گامی در اینکار دیگری هم تسهیل میشود، به هر حال ما باید قادر باشیم که پرونده مارکسیسم روشنفکری و مارکسیسم خرده بورژوازی ایران را ببندیم و دوران جنبش کمونیستی کارگری ایران را شروع کنیم. ما باید بارها به این مسأله جنبش کارگری کمونیستی برگردیم. به نظر من این هیچ امتیازی نیست، هیچ پیشرفتی نیست، هیچ لطفی ندارد (در تحلیل نهایی) که ما کمونیسم را در دفاتر، جزوات، کتب و سخنرانی‌هایمان زنده کنیم.

کمونیسم قرار بوده آن بخشی از طبقه کارگر، آن سازمان متشکل بخشی از طبقه کارگر باشد که منافع کل طبقه را جلوی خودش قرار میدهد. کمونیسم قرار بوده نوعی آرایش مبارزاتی طبقه کارگر باشد. اینکه رویزیونیسمی آمده و تنوریهایش این اشکال را دارد و در نتیجه کار خوبی است که آدم دوباره این تنوریها را زنده بکند، تغییری در اصل ماجرا نمیدهد. به فرض هم که ما توانستیم مارکسیسم را احیا کنیم و خیلی فرمولبندیهای اصولی از آن ارائه بدهیم به زمان مانیفست کمونیست که در دوره خودش منتشر شده است برگشته‌ایم. بالاخره این ایده‌ها باید به نیروی واقعی طبقه کارگر، به جزئی از طبقه کارگر و به شکل تشکیلاتی و آرایش رزمندگی خود آن طبقه تبدیل شود. آن روندی که ما باید مشاهده بکنیم برای آنکه بتوانیم بگوییم که جلو رفته‌ایم و ایران به سمت انقلاب اجتماعی رفت، ایران به سمت انقلاب کارگری رفت، ایران به سمت حکومت کارگری رفت، یکی همین است که مارکسیسم چقدر کارگری شده است و کارگر چقدر مارکسیست.

در نشریات حزب سعی کرده‌ایم این نکته را خیلی توضیح بدهیم. متأسفانه حس کردن آن در میان کادرهای حزب بیشتر وقت میبرد. فکر میکنم هنوز در میان ما خاطرات دورانی که مبارزه نظری میکردیم خیلی بیشتر برجسته است. اینکه ما میخواهیم اصولیت مارکسیستی را حفظ کنیم، این وظیفه‌ای است که هیچ وقت از دوش هیچ مارکسیستی و هیچ رهبر انقلاب پرولتری برداشته نمیشود، از دوش هیچ کارگر آگاهی برداشته نمیشود که تنوری انقلاب خودش را شفاف و زلال مطرح بکند و بکار ببندد. این امر کالا واضحی است. ولی یک جایی دیگر باید بیش از این حرف زد. باید گفت این جریان در عین حال جریانی است کارگری. وقتی این جریان اعتراض میکند کارگر اعتراض میکند. وقتی این جریان رشد میکند یعنی کارگر متشکل شده. وقتی این جریان ضربه میخورد یعنی کارگر ضربه خورده. یک موقعی باید این کمونیسم بطور واقعی معنی این باشد. این یکی از آن روندهایی است که ما از آن صحبت کردیم به اسم کارگری شدن حزب و یا تبدیل شدن حزب کمونیست به حزب کارگران کمونیست یا از تبدیل شدن حزب کمونیست به تشکل پیشرو رهبران عملی طبقه کارگر. اینها فرمولبندی‌های متنوعی است که ما برای یک پدیده بکار بردیم. اینکه حزب کمونیست ایران یا جریان کمونیسم در ایران باید به متشکل کننده، نماینده و به بیانگر وجود عینی یک قشر متشکل شده از کارگران پیشرو ایرانی که در صحنه سیاسی دارند بصورت یک حزب سیاسی دخالت میکنند، تبدیل شود، این اتفاق باید بیفتد. این را روند دوم اسم میگذارم. به هر حال دومین

ایران بسته میشود و دوره دیگری چپ دیگری دارد متولد میشود. این اتفاق در ظرف هفت، هشت تا ده سال گذشته افتاده. من فکر میکنم از آنجایی که انتقاد از مشی چریکی در جنبش چپ ایرانی شروع شد این پروسه هم شروع شد. مشی چریکی و جریان چریکی خودش این اهمیت را داشت که با رفرمیسم و تبلیغ سازش طبقاتی از طرف حزب توده مقابله کرده بود ولی هنوز چیزی جز رادیکالیسم و به اصطلاح بخش افراطی و رادیکال همان طیف اپوزیسیون نبود. با انتقاد از مشی چریکی چپ شروع به فکر کردن به پایه‌های اجتماعی فعالیت کرد و همین در را باز کرد برای اینکه خیلی عادی و روشن مسأله توضیح داده شود که پایه اجتماعی کمونیسم چیزی جز طبقه کارگر نمیتواند باشد. آرمانهای اجتماعی این کمونیسم نمیتواند جز آرمانهای اصیل انقلاب کارگری باشد. به نظر من خط ۳ یا جریان سیاسی تشکیلاتی بعد از انقلاب آخرین ایستگاهی است که ما در آن جناح چپ اپوزیسیون ضد استبدادی را میبینیم. بعد از آن دیگر مارکسیسم در ایران از یک قطب دیگری شکل میگیرد و به شکل دیگری به خود آرایش میدهد. به نظر من مارکسیسم کارگری در انتهای خط ۳، به دلیل فعالیت خط ۳ و موجودیت خط ۳ امکان پیدا میکند که بوجود بیاید. این پروسه هم به میل کسی نبوده از روی ابتکار و عقل خاصی کسی هم نبوده. بدلیل فطرت پاک یک عده انسان معین نبوده. اینطور نبوده. زمینه این جریان را از یکطرف ورشکستگی جهانی اشکال مختلف رویزیونیستی در این ۱۰ سال گذشته، به اضافه بن‌بست نظری سوسیالیسم خرده بورژوایی و تا آنجا که به انقلاب ایران مربوط میشود خود این انقلاب و به میدان آمدن طبقه کارگر به عنوان یک طبقه فعال اجتماعی در انقلاب، فراهم کرده است. انتقاد سیاسی و نظری که در کل چپ ایران به این ایده‌های کهنه پا گرفت بر این زمینه عینی ممکن شد. نفس یک جدل علمی جریانات اجتماعی را جابجا نمیکند. منتهای جدل علمی، جدل سیاسی و نقد سیاسی آنجایی که به حرکت اجتماعی طبقه‌ای که این نقد نقد اوست متکی میشود جنبه مادی به خودش میگیرد و تأثیر گذار میشود. این اتفاق افتاد. تا حد زیادی در طول پروسه انقلاب ۵۷ یک نوع مارکسیسم مستقل و متمایز از سوسیالیسم خرده بورژوایی سنتی در ایران شروع به شکل گرفتن کرد که خصیصه‌هایش به نظر من اینها بود: اولاً میخواست در این انقلاب معین و جاری که وجود دارد از موضع مستقل کارگری اظهار نظر کند و دخالت کند ثانیاً میخواست پایه طبقاتی خودش را به طبقه کارگر متکی کند، کارگر را به میدان بکشد و به کمونیسمش مضمون کارگری بدهد و ثالثاً دخالتگر بود، از لحاظ سیاسی به آینده مبارزه طبقاتی خوشبین بود. نشانه‌های از استیصال در آن دیده نمیشد. مارکسیسمی که روبه جلو داشت این مارکسیسم به وجود آمد و به نظر من تشکیل حزب کمونیست ایران جایی است که این مارکسیسم موجودیت سیاسی و تشکیلاتی خودش را مسجّل میکند نه چیز بیشتری. یعنی اینکه حزب کمونیست ایران ماتریال و مصالحی که در طول انقلاب ۵۷ حالا به دلیل فعالیتهایی گفتم، بدلیل تشکیل خود حزب کمونیست ایران و کلاً به وجود آمدن آن جریانی که حزب کمونیست ایران تشکیل سیاسی و عملی آن است حاصل پیشرفتن این روندها و این تحولات در ۱۰ سال اخیر لااقل در ایران بوده. وقتی که میگویم ۱۰ سال این ۱۰ سال تقدسی ندارد. باید این را پروسه پیوسته‌ای همزمان با رشد طبقه کارگر، اعتراضاتش و غیره دید. ولی به هر حال در این دوره اخیر که با انقلاب ۵۷، قبل و بعد آن تداعی میشود، این روندها به نحوی عمل میکردند که امکان دادند یک جریانی به درجاتی متمایز از آن چپ سنتی ایران به وجود بیاید. تا آنجا که راجع به روندها و حزب کمونیست ایران صحبت میکنیم در درجه اول باید این را ببینیم که حزب و جریان حزب ما و آن

آن موقع آن فعالیت‌ها را رهبری کرده و به آن مرتبط شده توضیح دهید. در ایران اینطور نیست. کمونیسم ما و هر کمونیسمی هم برای اینکه بخواد در یک مقطعی در رأس انقلاب اجتماعی قرار بگیرد باید قبل از آن انقلاب و در پروسه‌ای که آن انقلاب به طور اجتماعی زمینه‌هایش فراهم میشود با مبارزات واقعی بخش پیشرو جامعه یعنی طبقه کارگر جوش خورده باشد و آن مبارزه را به خود ربط داده باشد و بخشی از خود آن مبارزه شده باشد. این آن چیزی است که ما کمتر راجع به آن صحبت کردیم. اما به نظر من نقش اساسی در تبیین افقی که ما می‌خواهیم داشته باشیم و در توضیح مواعی که سر راه ما هست، دارد. به هر حال اگر این ۳ روند را دوباره تکرار کنم برمیگردم به اینکه ما در این رابطه چه بوده‌ایم و کجا باید برویم. ابتدا گفتم که روند شکل دادن به یک مارکسیسم از لحاظ تنوری اصولی، مقتدر و با احاطه تنوریک کافی به مسائل زمان خودش که در عین حال یک مارکسیسم دخالتگر است. شاید یک لغت مارکسیسم برای همه اینها کافی بوده. چون در مارکسیسم دخالتگری، پراتیک انقلابی و اتکاء به طبقه اجتماعی خودش یعنی طبقه کارگر فرض است. اما چون الان اینطور نیست باید اینها را گفت. ما دنبال سازماندهی مارکسیسمی باید بگردیم، دنبال رشد یک مارکسیسمی باید بگردیم که اصولی است، دنبال انقلاب اجتماعی کارگری بر همان تصویر آرمانی خودش است و در عین حال دخالتگر از لحاظ سیاسی و عملی است و پراتیک است. یک مارکسیسم پراتیک است. تمام این قضیه یعنی پیوند برقرار کردن بین اصولیت مارکسیستی، خلوص تنوری مارکسیستی و در عین حال گسترده‌ترین پراتیک عملی، پراتیک کمونیستی و انقلابی است که احزاب زیادی در صحنه جهانی در آن مانده‌اند و امروز چنین تلفیقی را به مقدار زیاد در جایی از دنیا نمی‌بینیم. آن کسی که اصولیت را گرفته از یک طرف از دخالتگری دست کشیده و طبعاً اصولیتش را از دست داده و آن کسی که دخالتگری کرده بعد از چند سال یک پراگماتیست دنباله‌رو و رفرمیست از آب در آمده که اصلاً نام کمونیسم را بی‌اعتبار کرده است. به هر حال این روند یک است. یعنی روندی است که باید اتفاق بیفتد. روند دوم گفتم کارگری شدن کمونیسم بار دیگر باید کمونیسم کارگری بشود. بار دیگر جنبش کمونیستی باید تجسم عینی تشکل کارگران به شکل کمونیستی باشد. بالاخره جنبش کمونیستی و کمونیسم انقلابی در ایران باید تاریخ خودش را به تاریخ مبارزه اجتماعی تبدیل کند. یا به عبارت دیگر خود را به مبارزه اجتماعی واقعی مرتبط کند، خود را به جزئی از آن مبارزه تبدیل کند تا بتواند خود را به رهبر آن تبدیل کند.

مبارزه اجتماعی عصر ما همان مبارزه طبقه ما یعنی طبقه کارگر است. اگر نگاه کنیم در ایران خود این پروسه مقدار زیادی به نسبت یک سال پیش جلو رفته است. در همه روندهایی که صحبتش را کردم می‌بینیم به نفع ما تغییر کرده. وقتی من می‌گویم به نفع ما یعنی به نفع طبقه کارگر بین‌المللی، به نفع طبقه کارگر ایرانی و به نفع کمونیست اصیل ایرانی. در ۱۰ سال اخیر این روندها، هر سه روند، تغییرات اساسی کرده است. اولاً آن جناح چپ اپوزیسیون ضد استبدادی که صحبتش را کردم سوسیالیسم خرده بورژوایی، سوسیالیسم بورژوایی حزب توده، اینها در یک پروسه تاریخی بی اعتبار شده‌اند. اینکه چرا اینها بی اعتبار شده‌اند سهم عنصر آگاهی و انتقاد آگاهانه چپها به آن چه بوده و غیره این یک بحث است، اما یک واقعیت ابژکتیو این است که اینها بی اعتبار شده‌اند. ورشکسته شده‌اند و حتی امروز دارند به یک معنی درد و مشقت دوره از میان رفتن را طی میکنند. نه به این معنی که این احزاب را نخواهیم دید ولی دیگر آنها را در قالب قدیمی نخواهیم دید. یک دوره پرورده چپ

مجموعه‌ای از مبارزه که با این جریان نمایندگی میشود خود حاصل این روندها است. حاصل پروسه تاریخی رشد جامعه به سمت انقلاب کارگری، به سمت ابراز وجود طبقه کارگر در پروسه انقلابی است که این حزب به این ترتیب به وجود آمده. گفتیم که در این جریان ناتوانی رویزیونیسم در مقیاس جهانی، پروسه انحطاط رویزیونیسم و همینطور ناتوانی و بن‌بست سیاسی و عقیدتی سوسیالیسم بورژوایی و خرده بورژوایی در خود این کشور یک زمینه اساسی بود. بر متن این زمینه بعلاوه ابراز وجود طبقه کارگر در طول انقلاب و در سالهای بلافاصله قبل از انقلاب در شکل دادن به تفکر اعتراضی علیه وضع موجود نقش تعیین کننده داشت. وجود عینی طبقه کارگر در پروسه انقلابی اجازه داد که انتقاد تنوریکی و انتقاد نظری و گسست نظری از تفکر سنتی چپ رویزیونیست بتواند مادیت پیدا کند و بطور جدی مطرح شود. هر انتقادی در هر لحظه‌ای به رویزیونیسم مادی نمیشود. بلکه آنجایی مادی میشود که بتواند خود را به یک پایه اجتماعی قابل ملاحظه و قابل توجهی مرتبط کند. این پایه اجتماعی به درجات زیادی مستقل از آن تنوری در انقلاب ۵۷ پا به میدان گذاشت. یعنی جنبش طبقه کارگر، وجود طبقه کارگر در جنبش در عین حال ضامن شکل انقلابی این جنبش و تداومش در اشکال مختلف بود و اجازه داد بخش مهمی از چپ ایران از آن نظرات سنتی عمل سنتی و میراث سنتی فاصله بگیرد و بتواند یک جریان مستقل دیگری را در قطب دیگری در جامعه شکل بدهد که جهت‌گیری اساسی کارگری و کمونیستی دارد به آن معنای اصیلی که میشناسیم. حزب کمونیست ایران حاصل آن روندها و آن پروسه بود. مهمترین اتفاقی که با تشکیل حزب کمونیست ایران اتفاق افتاد شاید این بود که مجموعه‌ای از فعالین و کادرهای این جنبش که حاملین آن انتقاد و در واقع سمبل آن گسست بودند توانستند یک جریان سیاسی را برای خودشان سازمان بدهند که آنها را متحد نگه دارد و گسترش بدهد. شاید بتوان بعنوان ملموس‌ترین و ابژکتیوترین دستاوردی که در این پروسه اتفاق افتاد این را نشان داد که در نتیجه این پروسه‌ها بالاخره یک نسلی از انقلابیون ایران و یک نسلی از انقلابیون متمایل به منافع طبقه کارگر ایران یا یک نسل از انقلابیون پرولتر و یک عده کمونیست توانستند یک جریان مستقل از آنچه که جریان چپ و چپ سنتی و رویزیونیست ایران بود شکل بدهند و به مبنایی برای اتحاد بقیه کسانی که در طول این پروسه به این سمت می‌آیند تبدیل کنند و همینطور ابزاری برای به پیش بردن آگاهانه روندهایی که صحبتش رفت. این اتفاق افتاد در این هیچ تردیدی نیست. یعنی در کنار سنت توده‌ایستی، در کنار سنت فدائیستی، در کنار سنت مجاهدینی، در کنار سنت‌های لیبرالی امروز سنت حزب کمونیستی به وجود آمده و یک جریانی به اسم حزب کمونیست گوشه‌ای از اپوزیسیون وضعیت موجود است و این جریان میانی و به اصطلاح خمیره متصل کننده خودش را شکل داده. این جریان مستقل از تلاش روزمره افراد معین یا مستقل از اقدامات تشکیلاتی، مستقل از نقشه این یا آن فرد این حزب امروز دیگر موجودیتی است در منتهی‌الیه چپ جامعه ایران و محل به اصطلاح تمرکز افکار و آمال کسانی است که در جامعه آرمانهای این چنینی دارند. این اتفاقی است که افتاده. منتها وقتی نگاه بکنیم باید ببینیم خود حزب در این روند دیگر چه تأثیری گذاشته؟ فکر میکنم در بحثها روشنتر بشود اینها را قضاوت و بحث کرد. در رابطه با روندهایی که گفتیم یعنی احیای تنوری مارکسیسم و اقتدار تنوری مارکسیسم به موقعیت زمان خودش، کارگری شدن این کمونیسم و اجتماعی شدنش از طریق پیوند آن با جنبش واقعی ما هنوز در موقعیتی نیستیم که بگوییم یک تحولات غیر قابل برگشت و مطلقا حاصل شده‌ای بوجود آمده. به نظر من این یک واقعیت

است. یک به یک این مؤلفه‌ها را که نگاه کنیم من محدودیت‌هایمان را در مورد هر یک خواهم گفت. اما مجموع جمع‌بندی من این است که آنچه که اتفاق افتاده این است که فعلا به طور زنده جریانی که به اعتبار انسانهای زنده وجود دارد به وجود آمده، منتهی‌الیه چپ در اپوزیسیون رژیم فعلی شکل گرفته است، جهت‌گیری کارگری مسجلی در جنبش کمونیستی که با حزب کمونیست ایران نمایندگی میشود به وجود آمده، جهت‌گیری به سمت تنوری اصولی مارکسیسم به وجود آمده، اما این جریان بطور مطلق گفت برگشت ناپذیر نیست! نمیشود گفت در نتیجه این تحولات جامعه ایران بطور کیفی یک پله یا چند پله بالاتر از وضعیتش در سال ۵۸، ۵۹، ۶۰ و یا ۶۱ بسر میرسد. هنوز این را با قاطعیت نمیشود گفت ولی یک چیزهایی را میشود گفت. میشود گفت که یک نسلی از انقلابیونی هستند که مشغول مسجّل کردن این پروسه هستند، این جهت‌گیری را دارند و این تلاش را بطور ادامه‌کاری ادامه میدهند. منتها وقتی صحبت از ادامه‌کاری میشود باز میبینیم که کاملا بستگی به همین انسانهای موجود این دوره در این حزب دارد. این جریان فرق دارد با جریانی که سنت شده است، کمابیش از کادرهای زنده‌اش لااقل به طور نسبی مستقل شده طوری که کادرها نماینده‌های سنت هستند. در جریان ما بر عکس سنتها و بستری که وجود دارد نتیجه فعالیت کادرها است. هنوز اتکاء جریان ما به فعالیت عنصر زنده و فعالیت هر روزه عنصر زنده‌اش خیلی زیاد است. در صورتی که در جریانی که سنت شده باشد و وجود داشته باشد این کادرها حاصل آن سنتها هستند. در مورد احزاب دیگر این را میبینیم. حزب دمکرات را نگاه کنیم. حزب دمکرات یک سنت بورژوایی در کردستان است که اگر این رهبرش برود، ده کادرش زمین بنشیند و کار دیگری نکنند، این حزب این سنت بورژوایی در کردستان انسانهای جدید خودش را میگیرد و سر کار خودش میگذارد. ممکن است در نتیجه رفتن تعداد زیاد تضعیف شود ولی سنت بورژوایی کرد است. آیا حزب کمونیست ما سنت طبقه کارگر ایران است؟ نمیشود این را گفت. واقعیتش این است که به این سادگی هم نیست. تمام بحث من در این کنگره این است که بفهمیم این پروسه با چه موانعی روبرو است و در چه مدتی زمانی و در نتیجه چه فعالیت انسانی و در نتیجه چه تلاشهای مشخصی ممکن است اینگونه اینطور بشود. ولی واقعیت امروز ما این است که امروز موجودیت ما هنوز بیشتر مدیون انسانهای زنده و در حال فعالیت ما است تا سنتهای جا افتاده ما در درون طبقه کارگر که انسانهای نظیر ما را مداوما بوجود می‌آورد. ما در آن وضعیت نیستیم. نتیجه‌ای که از این حرف میگیریم این است که بنابراین حفظ اتحاد و گسترش اتحاد این عناصر زنده جریان ما امروز یکی از فاکتورهای مهم در ادامه‌کاری و پیشروی ما است. اولاً نتیجه‌گیری من این است که اگر این تشکیلات و این آینده‌ای که برای خودش ترسیم میکند، افقی که برای انقلاب ترسیم میکند تا این حد به انسانهای زنده‌ای که امروز دارند بار آن را به دوش میکشند، آینده‌اش به این متکی است که چطور بتواند این انسانها را نگه دارد، تا بتواند سنتهایی را جا بیندازد، تا بتواند نقش تاریخی خودشان را بازی کنند. بنابراین نقش کادرها و نقش فعالیت کادرها، تلاش همه جانبه این کادرها در این دوره از تاریخ کمونیسم ایران به نظر من تعیین کننده است و مراقبت از این قضیه و گسترش آن و جذب هر چه بیشتر انسانهای این چنینی به صفوف این حزب هنوز یکی از تعیین کننده‌ترین اقسام وظایف ماست. منتهی بر گردیم به آن روندها و ببینیم آنجا این جریان چکار کرده است.

در رابطه با تنوری مارکسیسم در بوجود آوردن یک مارکسیسم دخالتگر و زنده در برابر رویزیونیسم، ما پیشرفتهای نسبی

داشته‌ایم. بدرجه‌ای در قلمروهایی این پیشرفته‌ها تثبیت شده است، به شعور اجتماعی و به یک حکم عینی تبدیل شده. برای مثال در قبال انقلاب سیاسی در ایران، در قبال انقلاب جاری در ایران این جریان توانسته ذهنیت کل چپ خارج از خودش و ذهنیت کل طبقه کارگر در قبال رابطه‌اش با بورژوازی در یک چنین انقلابی را از نو تعریف کند. امروز توهم نداشتن به بورژوازی، دانستن اینکه بورژوازی در همین انقلاب جاری بر سر دمکراسی هم علیه انقلاب است، این به لطف وجود این جریان در اپوزیسیون وضعیت موجود است یعنی به لطف جریانی که امروز حزب کمونیست نماینده تشکیلاتی آن است تثبیت شده است. این را در ادبیات تمام چپ می‌توانید ببینید. طرف از حزب دمکرات انشعاب کرده یکی از اقلام بیانیه‌اش این است که بورژوازی عصر ما دیگر هیچ نقشی در امر دمکراسی ندارد. همه ما بطور زنده خاطراتی از دوره ۵ سال پیش، ۷ سال پیش داریم که چطور بورژوازی یک عنصر پاک‌سروشی بود که میخواست صنعتی کند، میخواست دمکراسی بدهد و غیره. و امروز هم حتی بقایای این دیدگاه‌ها را بطور پوشیده در ادبیات این یا آن جریان میبینیم ولی جریان ما توانسته این مسأله را تمام کند. ذهنیت کارگر ایرانی و افق کارگر ایرانی در انقلاب برای دمکراسی خیلی با کارگر الجزایری، کارگر لهستانی، کارگر انگلیسی و کارگر آمریکای لاتین متفاوت است. ما توانستیم تمام شیوه نگرش یک طبقه و یک اپوزیسیون، اپوزیسیون چپ، را بطور کلی در جامعه نسبت به جریانات غیر پرولتری، نسبت به جریانات بورژوایی و خرده بورژوایی تغییر بدهیم به نحوی که امروز هر چپ ایرانی در مقیاس جهانی وقتی اسم الهیات رهایی‌بخش می شنود رادیکالتر موضع میگیرد تا چپ‌ترین جناح همان کشوری که این الهیات در آن مطرح است. این یک تغییر عینی و واقعی است. اتفاق دیگری که افتاد به نظر من ما مقدار زیادی از اصول پراتیکی و اصول عقیدتی مارکسیسم را اهمیت را و اصالت آن را احیاء کردیم به نظر من این جریان توانست وفاداری به آرمانها به اصول خودش را تثبیت کند به نحوی که این دیگر فرض گرفته میشود. جنگ حزب دمکرات با کومه‌له نشان داد که این آرمانها برای این جریان حرف خشک و خالی نیست. ابزار تبلیغاتی نیست. این جریان خودش را با آن معنی میکند. اگر این اصول برود فکر میکند خودش رفته است. بنابراین فرقی نمیبینید که از آن اصول دفاع کند یا از خودش. به نظر من چپ ایران باز این را فهمیده که برای اولین بار یک کمونیسم اصولی که پای اصولش میایستد و این اصول را راهگشا میداند و حاضر به مصالحه بر سر بدیهیات مبارزه طبقاتی و منافع پایه‌ای طبقه کارگر و زحمتکشان این مملکت نیست. یک چنین چیزی بوجود آمده. و همین بوجود آمدن باعث شده که در یک گوشه دیگر چپ، چپی که تا دیروز جرأت نمیکرد اسم اصولش را بیاورد. اگر فکر میکرد دو دو تا چهار تا به نفعش نیست، شجاعت پیدا کند و غرولندی به بورژوازی بکند. این هم یکی از اتفاقاتی است که افتاده. یعنی چپ اصولی در ایران شکل گرفته و فکر میکنم سازمانهای مختلفی در مقیاس جهانی هر چند کوچک و به صورت محافل و به هر حال رگه‌های مختلفی در برخی کشورها این را در ایران دیدند که این حزب با جریانات مارکسیستی که یا پاسیو و غیر دخالتگر بودند یا پراگماتیست بودند و یا حضور موقتی بعنوان بخشی از اپوزیسیون چپ داشتند آمدند و رفتند، فرق دارد. این جریانی است در صدد احیای برخی اصول بنیادی. نکته دیگر به نظر من در مناسبات درون تشکیلاتی و روابط درونی این جریان است. داستان چپ‌های توطئه‌گری که سر همدیگر را زیر آب میکنند و جلوی دهان همدیگر را مگیرند و اساسشان بر این است که چطور با ابزارهای تشکیلاتی و توریته‌های اجرایی، سازمانشان را سر پا نگه دارند و مقامات

را بین خودشان تقسیم کنند، در این حزب بطور مادی نفی شده. حزب ما هنوز خیلی چیزها در امور دمکراسی تشکیلاتی دارد که باید یاد بگیرد در این شکی نیست. ولی واقعیت چند ساله حزب ما نشان میدهد که از این لحاظ هم در به روی طبقه کارگر باز شده و کمونیسمی که در مناسبات درونی خودش جا دارد برای دمکراسی و جا دارد برای اظهار عقیده و اساس آن آرمان مشترک است نه منافع خرد محفلی فردی در درون تشکیلات و نه منافع خرد خود تشکیلات. این هم خاصیت این جریانی است که بوجود آمده. منتها گفتیم همه اینها را وقتی نگاه میکنید در مقایسه با آن افقی که در مقابل خودمان است، در رابطه با آن چیزی که انتظار داریم در آن روندها اتفاق بیافتند هنوز یک نقطه شروع است. مثل کسی که بگوید من هستم! فقط همین. تمام آینده این منی که هست جلوش قرار دارد. چیزی را بطور مادی در دست نگرفته. گفتیم این اتفاقی که افتاده پیروزی‌های نسبی و مشروطی است که هنوز به اعتبار وجود این انسانهاست. بیرون از ما موجودیت عینی و تعیین کننده و خدشه ناپذیر ندارد. در آن ۳ روند اصلی گفتیم از نظر کار تئوریک مقیاس ایرانی مسأله تا حدودی روشن شده ولی حتی آن هم ناقص است یعنی دیدگاه تئوریک ما درباره انقلاب ایران هنوز از انقلاب ایران شروع میکند. اساس کمونیسم انقلاب کننده عصر حاضر باید این باشد که انقلاب را در هر کشوری در چهارچوب یک انقلاب جهانی و در رابطه با یک استراتژی جهانی برای انقلاب کردن علیه بورژوازی که امروز به شدت جهانی است نگاه کنیم. تئوری انقلاب در ایران، که جبراً این جریان به خاطر اینکه بفوریت با آن روبرو بود به آن شکل داده، باید برود و به عنوان جزئی از یک نگرش جهانی در باره انقلاب قرار بگیرد. بحث من این نیست که تئوری انقلاب جهانی بدهد، برنامه‌ایی برای انقلاب جهانی بچیند و آن را عملی کند. مسأله این است که هر عمل و فعالیت کشوری خود را بتواند در یک افق جهانی قرار بدهد و معنی آنرا بگوید. تا حدودی حتی آن موقع هم اینطور بوده‌ایم. برنامه همین الان هم سعی میکند انقلاب را در کشور تحت سلطه بعنوان جزئی از انقلاب جهانی نگاه کند. ولی این افق را باید وسیعتر کرد. معضل انقلاب ایران را باید یکی از معضلهای این طبقه قرار داد و از نظر تحلیلی به رابطه‌اش با بقیه معضلاتش دید. به این معنی باید از جنبه در خود و ملی تئوری ما کم شود. از آن مهمتر این است که ما میدانیم طبقه کارگر بین‌المللی است و بالأخره پیروزی باید بین‌المللی باشد. در تحلیلی نهایی بالأخره نمیشود در یک مقیاس ملی طبقه کارگر را رها کرد چون ۹۹/۹٪ خارج هر مقیاس ملی قرار گرفته است. پس معضل اساسی این است که این جریان چه نقشی در مقیاس جهانی در رابطه با طبقه کارگر بازی میکند. اینجاست که باز یکی از نقاط ضعف اساسی ماست. یعنی حزب ما باید تا حدود زیادی از قالب پراتیکی ملی خودش هم فراتر برود. باید بتواند مؤتلفین جهانی خودش را پیدا کند. باید بتواند به جریانات اصولی شبیه خودش در جهان کمک کند و رشد بدهد، باید بتواند معضلات این بخش طبقه کارگر جهانی را با آن بخش تلفیق و به هم مرتبط کند و در پیشگاه و جلوی چشم همه طبقه کارگر قرار بدهد. باید بتواند دستاوردهای بخشهای دیگر طبقه کارگر جهانی را هضم کند و در کار خودش بکار ببرد. این جریان هنوز فرصت جدی برای تمام اینها نداشته. از لحاظ تنویک هنوز راه درازی در پیش است. بعلاوه گفتیم که معضلات تئوریک مارکسیسم امروز را کسی نمیآید از یک جای آسمانی برای ما حل کند. کمونیستی که شروع میکند به فعالیت فوراً با این مضلات روبرو میشود و در پروسه جوابگویی به این است که جنبش خودش را سازمان میدهد. خود این معضلات را ما هنوز به طور جدی در مقابل خودمان نگذاشته‌ایم تا بخواهیم به آن جواب

اجتماعی ساده‌تر است؟ این یک مِلاک بسیار خوبی می‌تواند باشد برای اینکه بفهمیم ما داریم چکار می‌کنیم. من می‌توانم بگویم متشکل شدن در سندیکا، داشتن عقاید سندیکایی و پراتیک سندیکایی برای کارگر آسانتر است، برای بقال آسان نیست، او پراتیک سندیکایی به خرجش نمی‌رود، نمی‌تواند این کار را بکند، امتیزه بودنش اجازه این را نمیدهد، شیوه تولیدی مشترکی ندارد. می‌توانم بفهمم سندیکالیست بطور طبیعی و غریزی کارش از نوعی است که کارگر تشکّلش با آن ساده‌تر است. به من بگویید مثنی چریکی چه؟ کدام قشر اجتماعی بطور طبیعی فکر میکند اینطوری می‌توانم مبارزه کنم؟ برای آسان است که به این شیوه فعالیت کنم و اعتراض را نشان بدهم؟ کارگر صنعتی نمی‌تواند این کار را بکند. روشنفکری که واقعا به پوچی رسیده باشد یا بالأخره بخواهد چیزی نشان بدهد سمبلیک کار کند، بخواهد چیزی را منفجر کند، جرقه‌ایی بزند، می‌تواند با آن جریان برود و میرود. ولی یک طبقه اجتماعی را که می‌خواهد زندگیش را تأمین کند خانواده‌اش را تأمین کند و می‌خواهد زنده بماند اصلا برای اینکه زنده بماند دارد کارش را می‌فروشد و آنهم در صف چند صد نفره پشت ماشین، کسی نمی‌تواند چریک بکند. این مثالها را زدم که منظورم را بهتر حالی کنم. اینگونه که حزب کمونیست ایران در مبانی تفکر سازمانیش در روشی که کادرش با توده‌های طبقه‌اش صحبت میکند در شکلی که اعتقاداتش را بیان میکند، نحوه‌ای که تبلیغ میکند ترویج میکند به طور طبیعی کدام طبقه فکر میکند که ساده‌تر است با اینها بروم؟ من می‌گویم هنوز اگر جمعا در نظر بگیریم این پرولتاریا نیست که این را ساده‌تر میدانند. عضو شدن در تشکیلات ما برای پرولتاریا ساده‌تر نیست، طبیعی‌تر نیست. هنوز یک آدم تحصیلکرده نسبتا روشنفکر از خانواده نیمه مرفه خرده بورژوازی ممکن است آسانتر بیاید یا زحمتکشانی از نوع دیگری. ولی هنوز کارگر صنعتی نمی‌تواند بفهمد چطور میشود با این جریان رفت، هر چقدر هم ما عاشق این پروسه باشیم که کارگرها با ما بیایند. مسأله اساسی این است که باید خودمان را طوری تغییر بدهیم که کارگرها بتوانند با ما بیایند. چرا باید تغییر بدهیم؟ برای اینکه آن چیزی که ما هستیم از آسمان نیفتاده، بلکه حاصل چپ غیر کارگری‌ای است که در صحنه جهانی و در صحنه ایرانی میدان‌دار بوده. آیا ما می‌توانیم به این معنی کمونیسم کارگری را بنیاد بگذاریم؟ به نظر من حتما می‌توانیم ولی آیا گذاشته‌ایم؟ نه نگذاشته‌ایم، تلاش کرده‌ایم. بحثهای سبک کار و بحثهایی که مربوط به توصیف درست انقلاب سوسیالیستی، انقلاب اجتماعی به مثابه انقلاب کارگری است و شعارهای ما، تلاش ما برای آموزش این مفاهیم به کادرهای حزبی و اصلا تجدید نظر در هر آنچه که از روشهای عملی طبقات دیگر به ارث می‌بریم، این تلاشهای ماست. ولی اگر امروز ما دود شویم و به هوا برویم طبقه کارگر نمی‌تواند به این میراث متکی باشد. سازمان دیگری بر میراث نگرش تشکیلاتی ما نمیتواند بنا شود. مجددا چیزی که داریم بیرون از ماست و به شکل اشکال طبقات دیگر است. بنا بر این در زمینه کارگری شدن هم پیشرفت‌های ما نسبی بوده. بیشتر اظهار تمایل سیاسی به تعرض بیشتر به این قضیه است، بیشتر طرح مسأله است، بیشتر متوجه کردن خودمان به مسأله است تا واقعیتی که خارج از ما رخ داده باشد. حتی اگر تشکیلات ما در شهرها، همانطور که رفقا بعدا می‌آیند و گزارش میدهند، الان دیگر کارگری باشند. الان بله در تهران دانش‌آموز نمیتواند با ما سازمان پیدا کند. کارگر راحت‌تر از دانش‌آموز میتواند در تهران با ما سازمان پیدا کند. کارگر برایش آسانتر است که هم حزب را گیر بیاورد هم بفهمد چکار باید بکند و هم درون این مناسبات قرار بگیرد. کارگر نمیتواند مجاهد باشد، نمیتواند با آن روش مبارزه کند. حالا به اعتقادش کاری ندارم که آدمیزاد نمیتواند

بدهیم. یکسال اخیر، ۶ ماه اخیر و ۸ ماه اخیر ما شروع کرده‌ایم ولی هیچکس در صفوف ما نمیتواند ادعا کند که ما جواب تئوریک و عقیدتی، ایدئولوژیکی و انتقادی رویونیسم‌هایی که وجود دارند را داریم. رویونیسم یکسری اندیشه نیست، یک جریان مادی است که جلوی شما صف بسته و تو را از طبقه کارگر جدا میکند. هیچکس نمیتواند ادعا کند ما جواب اینها را داریم. ما به یک پیکره‌ای از ادبیات انتقادی مسلح شدیم. همانطور که مارکسیست‌ها در اوایل قرن مسلح شدند تا بتوانند بورژوازی را کنار بگذارند و این را ما گرفتیم و ابزار آگاهگری و سازمان‌بخشی ماست. اینهم نیست! پیشروهای تئوریک ما هنوز محدود و ملی است. همه اینها که می‌گویم رفقا فراموش نکنند اینها را در مقایسه با افقمان می‌گویم نه در قیاس با موجودیت چپی که در کنار ما، بیرون ما و قبل از ما وجود داشته. ولی فکر نمی‌کنم این صحبت‌های من قرار باشد جایی باشد برای اینکه مثلا پیشرفت‌های نسبی‌مان نسبت به آنها را گوشزد بکنیم. اینها را دیگر همه میدانند. من بحث بیشتر بر افقی که چه کاری در چه جریانی باید بشود متمرکز می‌کنم.

از نظر کارگری شدن که من فکر می‌کنم یعنی تبدیل کردن مارکسیسم ایران به یک جریان کارگری یا شکل دادن به یک طبقه کارگر حاضر در صحنه سیاست که تحت پرچم منافع خودش متشکل شده، در این جنبه من فکر می‌کنم ما ضعیف‌ترین نقاط ضعفمان را داریم. بیشترین نقاط ضعف ما آنجایی بوده که خواسته‌ایم جریانمان را به یک جریان کارگر کمونیست سراسری تبدیل کنیم. اینجاست که به نظر من میراث آن گذشته و محدودیت‌های آن نوع سوسیالیسمی که به هر حال ما در بطن آن شکل گرفتیم دارد به بهترین وجهی روی ما سنگینی میکند، چه در تفکر، چه در روش، چه در افق سازمانی، چه در آن شیوه‌ای که ما می‌خواهیم کاری بکنیم که کارگران در این جریان متشکل شوند. کمترین اطلاعات و دانش و کمترین نظریه اثباتی را برای عمل داریم. در اخلاقیات و عادات سازمانی‌مان، در روش طبیعی و غریزی سازمانی‌مان به طور عمده هنوز داریم روشهای اجتماعی طبقات دیگر را حمل می‌کنیم. اینها چیزهای است که به فطرت و ذات ما مربوط نمیشود. من می‌خواهم که این برداشت اصلا از بحث من نشود. ببینید آدم تا اختراع جدیدی نشده از اختراعات قبلی برای کارش استفاده میکند. این خیلی طبیعی است. تا موقعی که شما یک شکل جدید انرژی را کشف نکرده‌اید اشکال قدیمی انرژی، چه بخواهید چه نخواهید چه خودتان چیز دیگری بخواهید یا نخواهید، مبنای انرژی‌گیری شما است. این یک واقعیت سیاسی است. تنها جریانی که خودش را از آن میراث بکند و روش متفاوتی را در رابطه با طبقه‌اش برقرار بکند، جریانی که بتواند اثباتا معنی کند که این یعنی چه روشی و تازه نه فقط این که معنی کند و یک جایی در یک لوحی بگذارد، بلکه جریانی را با این معنی جدید آموزش بدهد، پرورش بدهد بطوری که بنحو طبیعی سازمان دادن طبقه کارگر و کارگری کردن خود کمونیسم جزء فعل و انفعال طبیعی و غریزی این جریان باشد... امروز اینطور نیست. امروز خصلت روشنفکری مارکسیسم چه در مقیاس جهانی چه در چپ ایرانی در میان ما بسیار مسجل است، خیلی خودش را نشان میدهد. ما جهت‌گیری کردیم، ما تقلا کردیم و بر این واقعیت تعرض کردیم. ولی فکر نمی‌کنم باز کسی در صفوف ما پیدا شود بگوید ما این میراث را شکست دادیم. اینطور نیست. سازمان ما بطور غریزی بطور خود بخودی هنوز سازمانی یا جریانی نیست که دارد بطور طبیعی کارگر را به اشکال مختلف متشکل میکند. من می‌گویم یک ملاک این قضیه می‌تواند این باشد که بخودمان نگاه کنیم؛ متشکل شدن با ما، همفکر شدن با ما، مبارزه کردن کنار ما برای کدام افشار

نباید این تاریخ و این انقلاب واقعی و این جنبش انقلابی واقعی را رها کرد. یک نکته که باید اینجا اضافه کرد این است که بله این جنبش در ارتباط با مطالباتی که فی‌الذمه دارد و بطور اخص وقتی حرفهای ما را از آن بگیرد معلوم نیست خودش چقدر پرولتاری باشد. من میگویم در این که این مطالبات زحمتکشی است تردیدی نیست در اینکه اتفاقاً این جنبش بدلیل این که این مطالبات زحمتکشی توسط این جریان مطرح شده به بقای خودش ادامه میدهد، تردیدی نیست و اگر این جریان را از صفحه خط بزنی حتی آن بعد غیر پرولتاریش هم باقی نمیماند. اگر بورژوازی در این جنبش فعال است برای این است که پرولتاریا در این جنبش فعال است. اگر این یک دقیقه کوتاه بیاید آن سازشش را میکند، بخصوص که سنتش را هم دارد میخرد، کنار میروند، صبر میکند، بخصوص که سنتش را هم دارد چون اصراری ندارد. بالأخره باید بایستد تا مکت شلوغ شود و دوباره به جایی برسد، ولی این واضح است هر وقت مملکت شلوغ شود دمکرات یک حزب هزار نفره است. اما اگر الان با این مشقت ایستاده و صفوفش را نگه میدارد برای این است که پرولتاریای زنده‌ای در کنارش دارد جوهر انقلابی این جنبش را نگه میدارد.

۲

من فکر میکنم اینجا است که ما یک تمایز کیفی و نسبی از سنت چپ ایران در چند ده سال اخیر پیدا کرده‌ایم که خیلی با ارزش است. ولی همانطور که گفتم اولاً این هنوز به این معنی نیست که جریان ما به مبارزه طبقه کارگر به طور اخص جوش خورده است و به نحوه و شکلی از اعتراض یک طبقه معین تبدیل شده است و در ثانی این جوش خوردن یک جوش خوردن خیلی تشکیلاتی و در ارتباط تنگاتنگ با زندگی و فعالیت روزمره توده‌های مردم نیست. اینطور نیست. تشکیلات ما در کردستان جنبش را دارد و شکل معین و عمده این جنبش در این دوره بر دوش آن است. اما اشکال دیگری از مبارزه توده‌ها و اعتراضاتشان هنوز جدا از ما صورت میپذیرد. ممکن است تحت تأثیر ما باشد ولی هنوز رهبران اعتراضی که پایگاههای رژیم را در کردستان بر میچینند، کارفرما را به زانو در می‌آورند، علیه جمهوری اسلامی صف میکشند، اینجا رهبران عملی این جنبشها و خود دینامیسم این جنبشها به درجه زیادی به لحاظ اجرایی، عملی و روزمره از ما مستقلند، هرچند تحت نفوذ معنوی ما هستند.

از مجموعه اینها این نتیجه را میگیرم که ما بطور کیفی توانسته‌ایم بودن خودمان را ایجاد کنیم. یعنی چیزی که موجود نبود الان موجود است. جریانی که میخواهد این روندها را تسریع بکند موجود است، توده وسیعی از کادرها و فعالین یک جنبش و یک نسل از جامعه در این حزب متشکل هستند که میخواهند این بار را به دوش بگیرند و به منزل برسانند. اما هنوز خود اینها نتوانسته‌اند تا آنجایی این روندها را تقویت بکنند که موجودیت این جریان به یک سنت جا افتاده طبقاتی در جامعه و به شکل ابراز وجود طبیعی طبقه کارگر در اعتراض اجتماعی تبدیل شده باشد. این اتفاق هنوز نیفتاده است. اینها هنوز نتوانسته‌اند آن سلسله اعتقادات نظری و انتقاد نظری به تفکرات غیر پرولتاری رایج در زمان خودشان را چنان پایه بگذارند که نه فقط مارکسیسم را از حالت انفعالی در مقابل رویزیونیسم در بیاورند بلکه پروسه تخریب قطعی رویزیونیسم و پیوستن طبقه کارگر جهانی به پرچم سرخ کمونیستی را شروع کنند. این کار هنوز صورت نگرفته است. اینها در عین حال هنوز نتوانسته‌اند خودشان را در یک مقیاس سراسری به جنبش اعتراضی انقلابی کارگر

مجاهد باشد، ولی در رابطه با کار تشکیلاتی، کارگر حزب کمونیست را با خودش نزدیک میبیند، و خیلی نزدیکتر از یک سال پیش یا دو سال پیش یا سه سال پیش. این اتفاقی است که افتاده. این ابتکار عمل ما، جلو افتادن ما در آسان کردن تشکل طبقه کارگر تحت پرچم کمونیست به نظر من چیزی است که بعضی جریانات رویزیونیست الگو قرار دادند و بدنبال ما میآیند و بهتر است که بیایند برای اینکه افلا جوبه نفع این روش برگردد. در زمینه پیوند و جوشیدن و یکی شدن با جنبش انقلابی واقعی و مبارزه اعتراضی واقعی این یک نقطه قدرت نسبی حزب ما بوده آنهم نه بدلیل خود فعالیتی که در این دوره تشکیل حزب انجام شده. این هم قطعاً سهم داشته، ولی به خاطر اینکه بخش مهمی از خود این جریانی که حزب را تشکیل داده در بطن انقلاب ۵۷ با یک جنبشی زاده شده. من اینجا دارم به تشکیلات کردستان رجوع میکنم و به ارزش این تشکیلات. به نظر من این یک واقعه از لحاظ تاریخی بیسابقه است. در چند دهه اخیر در ایران که یک جریان کمونیستی توانسته سنت خودش، موجودیت خودش را به سنت و موجودیت یک مبارزه انقلابی تبدیل کند. ممکن است بگویم هنوز مبارزه پرولتاری به معنی اخص کلمه نیست. بله این را قبول دارم. ممکن است بگویم هنوز این سنتها چنان جا افتاده نیست که توده‌های وسیعی هم همراه آن سازمان دارند به شکل آن سازمان مبارزه میکنند. این راهم قبول دارم. ولی آن چیزی که اتفاق افتاده این است که تاریخ معاصر کردستان و مبارزه انقلابی در کردستان از تاریخ کومله‌له جدایی‌پذیر نیست. هیچ بشری، هیچ مورخی، هیچکس که بخواهد از ارتفاعی جامعه را نگاه بکند نمیتواند بگوید جنبش انقلابی در کردستان سال ۵۶ تا ۶۶ و موظف نباشد که در این جریان کومله‌له را بشکافد و توضیح بدهد. همان چیزی که قبل گفتیم؛ برای هر حزبی که اجتماعی میشود باید این واقعه رخ بدهد. این نقطه قدرت جریان ماست و من فکر میکنم اگر این نقطه قدرت را نداشتیم به این آسانی نمیشد در عرصه‌های دیگر پیشروی کرد. به نظر من بعضی از رفقا به این مسأله، یعنی این پشتوانه اجتماعی حزب آنجایی که حزب بعد دخالتگر انقلابی و اجتماعی خودش را به نمایش گذاشته، توجه نمیکنند. این تمام آن مادیتی است که اجازه میدهد در عرصه‌های دیگر با سرعت عمل و با سهولت بیشتری پیش برود. خود شما میتوانید معادلات این قضیه را در ذهنتان ببینید که یک کارگر تهرانی چطور به حزب ما علاقه پیدا میکند. ممکن است یکنفر از ما حرفهای قشنگتری بزند ولی او نگاه میکند میگوید این یک جریان اجتماعی است، این جریان اجتماعی به خودش تداوم میدهد، عملاً دست اندر کار سازماندهی مبارزه توده وسیعی از مردم است، عملاً یکی از میخ‌هایی است که مانع از این است که جامعه به ارتجاع کامل بلغظت. این جریان حالا به من میگوید بیا با من، تحت این عقاید متشکل بشو، من به این گوشه‌اش که عیب دارد ایراد میگیرم، به این گوشه حرفش - ولی ایراد من، ایرادی که دارم میگیرم، برای این است که باید سراغش بروم. من فکر میکنم میشود رفت گوشه خلوتی و خیلی چیزهای تمیزی راجع به جامعه گفت و اگر هم فرصت داشته باشید حتماً خیلی بهتر میگویید. ولی آن چیزی که توجه طبقه ما را جلب میکند در عین حال موجودیت ما در هر لحظه به مثابه یک جریان طبقاتی است نه فقط فکرمان، شعارمان و یا وعده‌هایمان. ناگهان فردا بگویم ۳۲ ساعت کار در هفته و انتظار داشته باشیم طبقه کارگر فوری پشت سرمان قطار شود؟! اینطور نیست، نگاه میکند به اینکه چه کسی میگوید ۴۰ ساعت کار، چه کسی دارد میگوید ۳۲ ساعت کار و این فرد دارد برای این کار چکار میکند؟ بنابراین در کردستان است که ما توانستیم بارقه‌هایی از این اجتماعی شدن را ببینیم. این ماجرا و حفظ این پیوند تحت هر شرایطی در افق آتی ما هست و

ایرانی مرتبط کنند به نحوی که آن اعتراض از مجرای اینها بگذرد، به اعتبار اینها موجود باشد، به کمک اینها صورت بگیرد و آن اعتراض اعتراض اینها باشد. این هم هنوز اتفاق نیفتاده است.

به این ترتیب من فکر میکنم که افقمان دارد تا حدی روشن میشود. کارهایی که تا به حال کرده‌ایم دارد جایگاهشان روشن میشود و کارهایی که باید بکنیم دارد روشن میشود و آن شاه کلیدها و حلقه‌های اصلی معلوم میشود که در چه چارچوبی مطرح میشوند.

راستش اولین چیزی که اینها به ما نشان میدهد این است که پروسه پیروزی ما یک پروسه به اصطلاح شعبده‌بازی نیست. نمیشود کلیدش را زد تا انجام شود. شاه‌کلیدی ندارد که یکبار بیندازیم و از آنجا به بعد تا پیروزی سرازیری باشد و مدام شاهد رشد و پیشروی آن در همه عرصه‌ها باشیم. یک حلقه اصلی ندارد که بکشیم و منتظر باشیم که بعد از چند ثانیه صدای اتفاقات مربوطه را بشنویم. اینطوری نیست. این یک مبارزه طولانی و همه‌جانبه در چند جبهه است. این یک پروسه خشت روی خشت گذاشتن است تا حدی که این سنت جا بیفتند و این جریان به یک جریان به طور خودبخودی ادامه کار طبقاتی تبدیل شود. افقی که ما داریم یعنی این. یعنی ما در بُعد نظری، طبقاتی و عملی باید آنقدر برویم و رابطه‌مان را با این سه وجه فعالیت، طوری گسترش بدهیم که این جریان به یک واقعیت خارج از اراده من و شما که در اینجا نشسته‌ایم، به مثابه نوعی از اعتراض طبقه کارگر، تبدیل شود. حالا با این افق معلوم است که بحث‌هایی که روی برنامه کردیم در کجای این روندها قرار میگیرد. بحث‌هایی که در رابطه با برنامه و انتقاد تنوریک سوسیالیسم خرده بورژوازی کردیم راهی بود که در این مسیر پیمودیم. میبایستی میپیمودیم. این کار کمک کرد که این جامعه به ما بپیوندد. بحث‌هایی که در باره سبک کار و کارگری کردن کردیم، اذعان به این بود که چپ اینطور است و ما میخواهیم طور دیگری باشیم. اینقدری که راه پیمودیم در آن مسیر پیمودیم. تلاش ما و به نظر من تلاش فداکارانه یک بخش عظیمی از تشکیلات ما برای حفظ یک جنبش واقعی، برای رشد یک جنبش واقعی و زنده نگه داشتن اشکال مختلف مبارزه آن جنبش، تلاش ما بوده برای اینکه اجازه ندهیم که کمونیسم از توده‌ها منزوی بشود و دخالتگری خودش را از دست بدهد. ما دنبال یک جریان منزه قاب شده در یک موزه نیستیم. ما دنبال یک کمونیسم دخالتگر و اصولی هستیم، دنبال یک کمونیسم کارگری مشغول به مبارزه، و فعالیتی که در این بُعد شده خاصیتش این بوده. جاهای زیادی مجبور شده‌ایم که یک روند را فدای روند دیگری کنیم. ما این را میبینیم و خودمان از این قضیه نالیده‌ایم.

ما میبینیم که در طول این یک سال جنگ با حزب دمکرات، شیوه‌های کار حزبی ما تضعیف شد. نرسیدیم کارهایی را که میخواستیم بکنیم. هیچکس فرصت پیدا نکرد که یک ساعت چیزی بخواند و به امر تدقیق تنوری ما در افزوده‌ای داشته باشد. خوب نتوانستیم! اما اگر بدانیم که چه چیزی را با چه چیز دیگری در اینجا معاوضه میکنیم و اگر از این فارغ شدیم و یا به درجه‌ای پیش رفتیم کجا را الآن باید بچسبیم و چه چیزی را باید تکمیل کنیم و کجا نباید عقب بنشینیم، به نظر من این افق به ما اجازه میدهد که همه‌جانبه نسبت به پراتیکمان فکر کنیم و ضعف‌هایمان را بشناسیم.

گفتم که ما در موقعیت مساعدی برای انجام فعالیت‌هایمان هستیم بدون اینکه بگوییم که آنقدر کار انجام داده‌ایم که بتوانیم به خودمان مدال

بدهیم و بگوییم که در یک دوره جامعه و جنبش کارگری را جلو بردیم و از اینجا عقب‌تر بر نمیگردد. من معتقدم که پروسه‌هایی که اتفاق افتاد تا حدود زیادی برگشت‌پذیر هستند و این فعالیت همه‌جانبه همه ما را میطلبد، برای اینکه نه فقط نگذاریم برگردد بلکه بتوانیم این قضیه را جلو ببریم. ثانیاً معتقدم که این فعالیت این فرد و یا آن فرد و یا کاربست این جمله و آن شعار نیست که ما را جلو میبرد - تنها یک مبارزه طولانی هدفمند و فعالیت همه ما، در همه این وجوه است که میتواند جنبش ما و طبقه ما را در این کشور جلو ببرد. و هر کسی میتواند، به نظر من نزد خودش، تشکیلات خودش و یا در آن بخشی که فعالیت میکند، حساب کند که این پراتیک بخش من، این پراتیکی که من انجام میدهم به کدام یک از این روندها خدمت میکند.

این افق به ما اجازه میدهد که تفکر مکتبی، فرقه‌ای، سکتاریستی از حزب کمونیست ایران را دور بیندازیم. ما الآن میخواهیم با طبقه‌مان به وسیعترین شکل تماس بگیریم، میخواهیم با طبقه‌مان جوش بخوریم. ما جریانی نیستیم که پاسبانه‌های یک فورمولاسیونی خاصی از مارکسیسم باشیم که اگر کارگری آمد و گفت که من روی این و یا آن فورمولاسیون ابهام دارم و درست نمیفهمم، به قول یکی از رفقا سرمان را با سر او مقایسه کنیم و بگوییم که سر تو با سر من نمیخورد و برو! ما میخواهیم که او در صف حزب ما باشد. ما میخواهیم که کارگر خودش را در حزب ما متشکل بکند و حزب ما مبنای وحدت طبقه کارگر باشد. ما دقیقاً میدانیم که مسأله کارگری شدن چیست. مسأله کارگری شدن مسأله انقلاب پرولتری است. بنابراین نباید برخورد سکتاریستی، مکتبی و فرقه‌ای به طبقه خودمان بکنیم. مبارزه ایدئولوژیک با رویونیسم یک بحث است و رابطه ما با طبقه خودمان بحث دیگری است. طبقه ما قرار نیست از کانال روند اول به ما بپیوندد. طبقه ما قرار است که صاف و ساده بفهمد که ما منافع انقلاب او را بیان میکنیم، خواستار تحقق مطالبات انقلابی هستیم، بطور جدی خواهان بهبود موقعیتش هستیم، میخواهیم حکومت کارگری تشکیل بشود و خواهان این هستیم که طبقه کارگر بین‌المللی جامعه را از نو سازمان بدهد. برای این کارها احتیاجی به چک کردن فورمولبندی‌هایش و اینکه این و یا آن فورمولبندی‌ها به ما میخورد یا نه، نداریم. رابطه ما با طبقه کارگر باید بسیار کمتر از این مکتبی و سکتاریستی باشد. این یکی از موانع جدی کار ما بویژه در شهرها و یا شاید در بین بعضی از مبلغین ما برای عضوگیری در میان زحمتکشان است. زحمتکش جایش در این حزب است، حتی اگر ابهام داشته باشد. کارگر صنعتی جایش در این حزب است حتی اگر روی این و یا آن فورمولبندی فلان مقاله ما، ابهام داشته باشد. مسأله اساسی این است که او صاف و ساده اهداف اثباتی ما را قبول کند و بفهمد که باید برای آنها مبارزه کند. واضح است که در این پروسه اگر کارگر به شوروی و یا چین توهم نداشته باشد و سرمایه‌داری دولتی را سوسیالیسم نفهمد، جایگاه جدی دارد. ولی این در سطحی و جایی مطرح میشود که حزب ما بدوا توانسته باشد که مکانیسم طبیعی جذب کارگران را در خودش بوجود آورده باشد تا بعداً بتواند غربال بکند.

نتیجه دیگری که از این بحث میگیرم این است که مسأله کادرها و حفظ این جریان متحد و مراقبت از این حزب، نگه داشتن آن کسان و جریانی، یعنی تمام توده اعضا، فعالین و کادرهایش که حاملین این آرمانها هستند و تنها ابزاری است که طبقه کارگر ایران امروز بوجود آورده برای اینکه این روندها را تسریع بکند، مراقبت از این بطور جدی یک وظیفه حیاتی ما در دوره قابل پیشبینی آتی است. نباید از تحولی که پیش آمده است بپراحتی دست کشید. نه فقط این، بلکه باید

کاری کرد که دیگرانی هم که در این سطح هستند به صف این حزب به پیوندند و باید کاری کرد که این جریان بر دوش تعداد هر چه بیشتری از انقلابیون دوره ما، انقلابیون کارگری دوره ما قرار گیرد.

به هر حال من بحثم را همینجا در همین سطح نگه میدارم و سعی میکنم بعد از اینکه رفقا در وجوه مختلف بحث کردند، بعضی نکات دیگر را مشخصتر بگویم. من نمیخواهم از یک حلقه اصلی و یا یک معضل اصلی حرف بزنم. من معتقدم که تمام جنبه‌هایی که گفتم احتیاج به کار جدی دارد. ولی اگر بگویم که سخت‌ترین آنها کدام است باید بگویم که کارگری شدن حزب است.

مادر رابطه با دخالتگری در جنبشهای عملی، تواناییهایی داریم و البته یک چیزهایی را هم نمیدانیم. تا آنجایی که به جنبش کارگری به معنی اخص مربوط میشود این جزیی از آن سختی پروسه کار ما است.

در رابطه با کار تنوریک و منسجم کردن یک مارکسیسم زنده در مقابل اردوگاههای رویزیونیستی و صف‌آرایی رویزیونیسم علیه ما، ما چیزی کم نداریم برای اینکه این پروسه را با موفقیت شروع کنیم. احتیاج به دخالت تعداد هر چه وسیعتری از کادرهای حزب در این متابولیسیم معنوی داریم.

اما در مورد کارگری کردن حزب و همینطور رابطه برقرار کردن با مبارزه زنده کارگری به نظر من به تنوریهای جدی در زمینه تشکیلات و آموزش جدی کادرهای توده‌ای و بالا کشیدن مروجین، مبلغین و سازمان‌دهندگان پرولتر در صفوف خودمان داریم. هنوز این تماس برقرار کردن با طبقه کارگر جزو نقاط ضعف جدی ما است. در بحثهای حاشیه‌کنگره من اگر وقت کنم راجع به مسئله آژیتاتور، کار علنی در درون طبقه کارگر و اهمیت متحد نگه داشتن طبقه حتی آنجایی که با من و شما نیست، صرفا خودش متحد باشد، راجع به اینها حرف خواهم زد. اما اگر اینجا بخواهم یک چیزی را بگویم که از همه آنها دیگر سخت‌تر بوده، و احتمالا در دوره آتی بیشتر روی این زمین میخوریم و لیز خواهیم خورد و بیشتر روی این تقلاها اینطرف و آنطرف خواهیم کرد، این است؛ تبدیل کردن حزب کمونیست اولاً به یک جریان کارگری که ظرف طبیعی اعتراض سیاسی طبقه کارگر و ثانیاً مرتبط کردن همین مبارزات و همین فعالیت‌هایمان با مبارزه اعتراضی واقعی که همین الان این طبقه در اشکال مختلف میکند.

یکی از خاصیت‌های چپ روشنفکری این است که فکر میکند که طبقه فقط وقتی که مبارزه انقلابی میکند، طبقه است. به این فکر نمیکند که در هر تناسب قوایی مبارزه طبقاتی خودش را به شکلی بروز میدهد. بنابراین وقتی در اوج اختناق جایی که آدمها را میگیرند، میکشند و اعدام میکنند یکی میگوید که میخواهم صندوق را تشکیل بدهم، میگویند که این صندوق درست کردن خیلی از انقلاب پرولتری پایین‌تر است و نباید تشکیل بدهید! اینها متوجه نیستند که امروز اگر طبقه من میخواهد اعتراض کند و اعتراضش را زنده نگه دارد میآید و صندوق تشکیل میدهد و من باید به این ماجرا بچسبم و کمکش کنم که صندوق تشکیل بدهد تا در این پروسه بتواند خودش را پیدا کند و متحد بماند.

اینها نکاتی است که در بحثهای حاشیه‌کنگره دوباره به آنها برمیگردم. به هر حال فقط خواستم این را بگویم که راستش خیلی

مفید است که کنگره بیشتر روی مسأله کارگری شدن و روی موانع نظری، عملی، تاریخی و سنتی کارگری شدن حزب مکث و تعمق بکند. در مجموع در این جمله حرفم را بیان میکنم. به نظر من ما پیروزی‌های اساسی به دست آورده‌ایم و توانسته‌ایم آن چیزی را که موجود نبود در یک جامعه بوجود بیاوریم. اما آن چیزی که از نیست بوجود میآید حتماً میتواند از هست هم به نیست تبدیل شود.

رفقا لازم نیست که خودشان را مقید به بحثها و نکاتی بکنند که من در اینجا ارائه دادم. اینجا جایی است که هر رفیقی میتواند در مورد موقعیت و دورنمای حزب مجموعه نظراتش را در یک ربع، نیمساعت بیان کند و رفقا میتوانند آزادتر در مورد هر مسأله‌ای بحث کنند.

۳

رفقا، من در صحبت‌هایم خواستم یک تصویر عمومی از وضعیت بدهم که در آن بتوانیم خودمان را رصد کنیم و موقعیت خودمان را مشخص کنیم و از آن حرکت‌هایی که در آینده انتظار داریم از ما سربرزند تصویری بدست بدهیم. راستش وقتی آدم در تنهایی در مورد انقلاب کارگری فکر میکند یا واقعا قرار نیست جایی کسی را تهییج کند، از خودش میپرسد که پس کی؟ الان شما یک کمونیستی را در سراسر دنیا پیدا نمیکنید که بگوید انقلاب همین گوشه است، به انقلاب کارگری چیزی نمونده. مارکس اینطور حرف میزد، لنین اینطور حرف میزد، در زمان ما کسی اینطور حرف نمیزند که انقلاب کارگری همین گوشه است، قطعنامه بدهد جنگ دوم جهانی را در همه کشورها به انقلاب کارگری تبدیل کنید... مسأله شوخی هم نباشد واقعا همین گوشه باشد. من خواستم بگویم ما در این دوره و زمانه به چه نحو به این انقلاب فکر میکنیم و چطور باید به آن خدمت کنیم. اگر مارکسیستهای مؤمن را گیر بیاورید معمولاً یک پاسخ ایدئولوژیک به شما میدهند. میگویند پیروزی نهایی طبقه کارگر بدون تردید اجتناب‌ناپذیر است، طبقه کارگر بورژوازی را درهم خواهد کوبید، مارکسیسم انقلابی یا تنوری انقلابی مارکسیسم پاسخ همه چیز را دارد و میدهد و می‌رود پی کارش. در مقابل این اعتقاد راسخ ولی ایدئولوژیک و مکتبی، دیدگاه دیگری هم هست که فی‌الواقع مایوس است و برای اینکه شرافتمند باقی بماند به کارهایی مشغول میشود. میگوید تنوریش را تبلیغ میکنم گوشه‌های مختلف از مردم‌شناسی تا باستان‌شناسی تا پزشکی این تنوری را تعمیم میدهم، کار میکنم تا ببینم باستان‌شناسی مارکسیستی چگونه است، جامعه‌شناسی مارکسیستی چگونه است، مردم‌شناسی مارکسیستی چگونه است، ریاضیات مارکسیستی را آیا میشود نوشت... یا اینکه یکی دیگر میگوید من خودم را به رفرم و بهبود اوضاع مشغول میکنم. بخشی مهمی از کسانی که در جنبشهای ضد هسته‌ای و ضد آلودگی محیط زیست و غیره هستند یا برای اتیوپی پول جمع میکنند، اینها خودشان را مارکسیست میدانند. انقلاب اجتماعی آن گوشه نیست و آنها سعی میکنند آدم شرافتمندی باقی بمانند. من میخواهم بگویم ما دنبال مارکسیسم متفاوتی با هر دوی اینها میگردیم. نه آن پاسخ ایدئولوژیک و مکتبی و از پیشی و مذهبی - هر چقدر هم میخواهیم به کسانی که این پاسخ را میدهند احترام بگذاریم و بگوییم اعتقاد راسخ‌شان به هر حال جزیی از ایمان طبقه کارگر را با خودش دارد - نه آن را میتوانیم بپذیریم نه آن ما را مجاب میکند، نه آن راهی را به ما نشان میدهد، نه این ایده‌های بینابینی و تلاشهای انفرادی جریاناتی که فی‌الواقع از مارکسیسم وظیفه‌اساسی را نمیخواهند، یعنی سازماندهی انقلاب اجتماعی را. دارند در جهان

است به هر کمونیستی بگویند بیا بیدار حزبتان را کارگری کنید حتما دست میزند میگوید باید این کار را بکنم. ولی این کنگره دارد به خرده ریزه و جزئیاتی که مانع کارش شده است میپردازد. به نظر من همه محترم و معتبر است و این حرفها مهم است. معلوم است این کنگره یک حزبی است که نه یک ایده بلکه یک مسأله را دارد بررسی میکند. مسأله‌ای که جلویش قرار گرفته و رفته اینقدر نزدیک شده که ببیند مسأله است. قبلا یک امر درست بود بر منکرش لعنت! من میگویم این پیشرفت است که من به جای حزب معطوف به فقط یک برنامه و مبارزه با پوپولیسم میگویم خشت روی خشت باید گذاشت. امروز ما یک حزب سیاسی داریم ملو از کادراهایی که مسأله‌شان مجموعه متنوعی است از روندهایی که گفتیم. چرا کار تنوریک نمیکنیم؟ چرا جواب رویونیستها را نمیدهیم؟ چرا مجموعه نگرش مارکسیستی در باره جهان امروز را در نشریاتمان منتشر نمیکنیم؟ چرا اینطور بوده؟ چکار کنیم که مکانیسمهای بهتری بوجود بیاوریم؟ چرا مسائل طبقه کارگر در ذهن تک تک کادراهیمان منعکس نیست؟ این چراها و چراهای پیشرفته‌تری... ولی به نظر من مبارزه هنوز همین است. من میخواهم این را بگویم که تک‌فرمول نمیشود پیدا کرد، بلکه یک مبارزه را میشود ترسیم کرد و تا انتهای آن را ترسیم کرد. گفت این مبارزه است و قطعا مسائل خاص خودش را هم بیار آورد، ولی روند عمومی مبارزه این است. در مورد کارگری کردن حزب مسأله بوجود آوردن یک جنبش مادی و نظری ضد رویونیستی و جوش خوردن با جنبشهای واقعی. چند نکته است که به حرفهایم اضافه میکنم. به نظر من کارگری شدن یک فرمول ندارد که بالاخره ما کمونیسم را چکارش کنیم یا باید به مسائل طبقه کارگر حساس باشیم، ولی همه اینها جزو این درمانی که ما میخواهیم به چپ ایران بدهیم هست و همه اینها هم برای ما مطرح است. من میگویم مسأله این است که بتوانیم یک ذهنیت و یک عمل واقعا موجود را به نحوی در ظرف چند سال چکش‌کاری بکنیم که از آن چیزی که بوده به یک چیز متفاوتی تبدیل شویم، یک جریان بطور طبیعی کارگری. ببینید بحث من این است عقاید ما، زبان ما، فرهنگی که با آن نظرات سیاسیمان را بیان میکنیم آشکال مبارزه ما، شکل سازماندهی که بلدیم به خودمان بدهیم و به دیگران بدهیم، آنچه که میدانیم و حتی آنچه که نمیدانیم، مهر و رنگ یک دوره تاریخی در ایران را دارد که اینها متعلق به طبقه کارگر نبوده، متناسب با اعتراض اقلیت دیگری بوده. بوجود آوردن حزبی که تفکرش، زبانش و فرهنگ تبلیغش برنامه‌اش، کادرس، بافتش با مبارزه یک طبقه دیگر متناسب باشد پروسه کار و زحمت است که در همه عرصه‌هایش باید خم شد و گرفت. منتها واضح است که باید از این کار یک تصویر عمومی داشت. راستش اگر بخواهیم روی کارگری کردن حزب حرف بزنیم، ما روی مارکسیسم و تنوری مارکسیسم توانستیم بالاخره یک بینش عمومی بدهیم ولی هنوز که هنوز است یک تنوری تشکیلات کمونیستی و یک تنوری تشکیلات مبارزه کارگری را هنوز بطور مدون نداریم. هنوز که هنوز است وجوه مختلفی که ما از مبارزه طبقه کارگری در عصر حاضر آموخته‌ایم یا سعی کرده‌ایم بیاموزیم زیر چتر یک تنوری حزب، تنوری مبارزه طبقاتی که به این معنی به دقایق عملی این مبارزه توجه بکند نیست. سندیکالیسم تنوریزه است. رویونیسم مدرن در بُعد عملی تنوریزه است. آوانتوریسم در بُعد عملی تنوریزه است، کتابش هست. خلق‌گرایی در بُعد عملی تنوریزه است. اکونومیسم تنوریزه است. مارکسیسم کارگری عملا تنوریزه نیست؛ به طور عملی چکار میکند؟ عضوم چه جور آدمیست؟ صبح تا شبش را چطور میگذراند؟ در ذهنش چه میگذرد؟ به مطالبات کارگری چطور برخورد میکند؟

امروز صبر مارکسیستی میکنند! من خواستم بگویم که دنیا دارد چطور میشود و ما چطور به این امر خدمت میکنیم، که حتی خودمان ادعا میکنیم سر پیچ نیست، همین پشت نیست. من گفتم اگر بخواید اتفاقی بیفتد و اگر کسی از ما پرسد دارید چکار میکنید، میگویم ببینید مارکسیسم بعد از چند دهه به این روز افتاده، طبقه کارگر به این روز افتاده، به این ترتیب از طبقه کارگر جدا شده، خود طبقه متفرق است یعنی طبقه ما متفرق است و ما داریم سعی میکنیم این پروسه را محتوم کنیم. ما باید به این سمتها برویم و هر کاری که میکنیم بتوانیم توضیح بدهیم که اینجای قضیه است و آن یکی کارمان آنجای قضیه. ما یک تصویر مکتبی و مذهبی و حق بجانب و از پیشی را راجع به مسأله نمیدهیم در عین حال اینقدر هم نا امید و مأیوس نیستیم - و اصلا نا امید و مأیوس نیستیم - به این اعتبار که اوضاع جهانی پیچیده شده طبقه کارگر متفرق است، روی تنوری مارکسیسم کار نشده، خودمان را به امری بجز انقلاب اجتماعی مشغول بکنیم. برای اینکه امر ما امر طبقه کارگر است. به هر حال اعم از اینکه مارکسیسم آماجگیش را داشته باشد یا نه، اعم از اینکه رویونیستها زیاد باشند یا کم، طبقه کارگر وجود دارد هر روز هم دارد استثمار میشود و من هم یکی از آنها، باید کاری بکنیم که این قضیه تمام بشود. آن روندهایی که در مورد ایران گفتم روندهایی است که ما برای بوجود آوردن کمونیسمی که بتواند بر سر این مسأله بجنگد و پیش برود، احتیاج داریم. خواستم بگویم که این قضیه قضیه بطری جادویی نیست که درش را بردارید و غول طبقه کارگر رها شود و همه مسائل را حل کند. اینطوری نیست که فرمولی را پیدا کنید و مایه‌ای به جامعه بزنید و فوری این حالت را به خودش بگیرد، اینطوری نیست که یک شعاری پیدا کنید که گویا تا به حال قبل از ما کسی پیدا نکرده این شعار را میدهیم همه چیز درست میشود. بلکه یک پروسه مادی تلاش با آجر روی آجر گذاشتن و موانع را درهم کوبیدن است. نسلی هست که باید این کار را بکند. اگر این کار را این نسل نکند، نسل بعدی با وضعیتی خرابتر از امروز روبروست. این نسل طبقه کارگر است، طبقه کارگر معاصر ما که ما هم بخشی از آن هستیم. من خواستم بگویم این تصویر عمومی را ما باید از خودمان داشته باشیم و در این تصویر خودمان را معنی کنیم. به نظر من تکامل ما از یک جریانی که مبارزه ایدئولوژیکی میکرد و یا در جنبشهای معینی بسیار دخیل بوده ولی این افق را جلو خودش قرار نمیداده یک تکامل جدی است. این که امروز صحبت میشود ما توانستیم این کار را بکنیم، ما توانستیم اینقدر مسأله را برای خودمان مطرح بکنیم و اینقدر شهامت تاریخی طرح و پرداختن به آن را پیدا کنیم، معنایش این است که مسأله را مادی نگاه کنیم. هر چیزی در جهان مادی با کار، تلاش و تغییر مادی تغییر پیدا میکند. ما میخواهیم در یک جنبش معین یک جریان کمونیستی کارگری را شکل بدهیم. خوب واضح است ما باید انسانهای معینی را تغییر بدهیم، روابط معینی را تغییر بدهیم، ادراکات معینی را تغییر بدهیم، روشهای معینی را باید تغییر بدهیم و این امر اینگونه نیست که ما از یک عالم دیگری آمده‌ایم که میدانیم که چه چیز را تغییر بدهیم. همه‌اش را داریم خرد خرد شروع میکنیم. اینطوری نیست ما خودمان در آن پروسه‌ای هستیم که میگویم باید به آن کمک کنیم که رشد کند. بنابراین وقتی فرض کنید اینجا یک مثال میزنم، گفته میشود بحث کارگری کردن حزب که در کنگره فلان هم بود. من میگویم خوب آنجا هم بحث کارگری میکردیم و تا وقتی هم حزب کارگری نباشد باز هم بحث آن مطرح خواهد بود. ولی تفاوت این حزب را در این دو مقطع مقایسه بکنید، کارگری کردن حزب ایده‌ای است در یک تشریه حزبی، از طرف سخنرانانی در یک کنگره حزبی مطرح میشود مجموعه آن خوب خیلی روش

مجموعه‌ای است از مشغله، دردسر و درد مشترک است. همه نوع بیگانگی از طبقه کارگر را باید از میان برداریم، در همه اشکال ایدئولوژیک، سیاسی، عملی، تشکیلاتی و انسانی آن. من می‌گویم این پروسه را ما شروع کرده‌ایم. ضعفان ولی چیزهای مهمی است ما نتوانسته‌ایم یک پیکره اندیشه کارگری در زمینه تشکیلات را بیرون بگذاریم. ما نتوانستیم به ۳۰ تا کادر زحمتکش و آگاه، با همان زبانی که می‌خواهیم مسأله را توضیح بدهند توضیح بدهیم. راستش من هر کاری بکنم، به خودمان هم فشار بیاورید و بفرستید میان کارگرها بعد از چند دقیقه می‌فهمند یک روشنفکر من نمی‌توانم ادای یک آدمی را در بیاورم که دارد به زبان ساده حرف می‌زند. ممکن است سعی کنم و این کار را یاد بگیرم ولی بالأخره مروجی که می‌رود فلان کارخانه، کسی است که در آن جنبش بار آمده و از خود آن جنبش گرفته شده. این پروسه‌ها روی هم تأثیر می‌گذارند. به هر حال خواستم بگویم که مسأله را نمیشود یک بُعدی بررسی کرد تلاشمان را باید دید. باید دید این تلاش چقدر دارد درست پیش می‌رود، بهتر سازمان پیدا میکند یا چقدر افق خودش را روشن میکند؟ من راستش فکر می‌کنم در مسأله کارگری شدن اتفاقاً جنبه نظری آن خیلی مهم است. باید افق متفاوتی را در مقابل همه قرار داد و آن کسی که در جامعه دنبال این افق می‌گردد با ما بیاید. به درجه‌ای که ما نتوانسته‌ایم سکتاریسم را در صفوف چپ ایران بزنیم، به درجه‌ای که خودمان توانستیم سکتاریسم نباشیم، همین امروز کارگر اکونومیست، کارگر سندیکالیست، کارگری که فقط کارگر است و می‌خواهد حقش را بگیرد - حالا آن حق در گیومه خودش یا هر حقی است - ما را دوست دارد. الان ما با فدایی خلق یا هزار و یک گروه دیگر فرق داریم. رادیوی حزب کمونیست را کارگر گوش میدهد. ممکن است بگوید خودش بافتش کارگری نیست و بالأخره معلوم نیست چکار میکند، کار و سازماندهی بلد نیستند، امنیت آدم را به خطر می‌اندازند، ولی می‌گوید این حزب حرفش حساب است، دارد به ما توجه می‌کند. این حزب دارد به طبقه کارگر نزدیک می‌شود. این را کارگر تشخیص داده، خودمان هم تشخیص بدهیم. به هر حال خواستم بگویم مسأله بر سر توصیه کردن یا نکردن، اینکه این شعار را قبلاً داده بودیم یا نداده بودیم، نیست. مسأله بر سر چه نوع توصیه کردن و چه نوع درگیر کردن است. من راستش این کنگره را خیلی روی مسأله کارگری کردن حزب عمیق‌تر، جلورفته‌تر، مسأله‌دارتر می‌بینم تا فرض کنید کنگره مؤسس که این فقط برایش یک شعار بود یا کنگره چهارم تشکیلات کردستان کومه‌له. این کنگره کنگره کسانی است که رفتند به تخت سینه این مسأله خوردند و برگشتند و حالا می‌گویند باید یک راهی پیدا کرد. آن کنگره‌ها کنگره کسانی بود که هنوز بطور جدی تصمیم نگرفته بودند سراغ مسأله بروند. به هر حال ما باید کمونیسم در ایران و کمونیسم ایرانی را تبدیل کنیم به چیز دیگری. این یک پروسه طولانی و مبارزاتی است. ابعاد مختلف مبارزه در آن هست استقامت و فداکاری می‌خواهد، روشن‌بینی می‌خواهد، کار نوشتنی می‌خواهد، آموزش می‌خواهد، جذب انسانهای جدید می‌خواهد و همه اینها را من فکر می‌کنم بعداً که رفاقا صحبت کنند بسیاری از گیر و گرفت‌هایمان را که اینجا به آنها اشاره کردند که با رفع آن حتماً جلوتر می‌رویم. منتها خواستم بگویم یک تصویر ایده‌آلیزه، یک خطی و به اصطلاح خلق‌الساعه از این پروسه نمیشود داشت. اشکال کارمان این است که در جوانب مختلف در طول دو سال گذشته که این شعار مطرح بوده واقعا آن طوری که می‌توانستیم و باید به سراغ وجوه مختلف این مسأله می‌رفتیم، راستش نرفتیم. اینکه چرا نرفتیم را وقتی که روی جنبه‌های تشکیلاتی و اداری این مسأله صحبت شد میشود بحث کرد. ولی به سراغ این مسأله نرفتیم.

کارگرها را چگونه بهم می‌بافد؟ هنوز تشکیلاتی که آن میراث را پشت سر می‌گذارد به خرجش نمیرود که کارگر مستقل از اینکه با توست یا نه بهتر است متشکل باشد. حتی از تیم فوتبال تا شورای انقلابی! و بنابراین فعال ما که میتواند در روز سه کارگر، پنج کارگر، ده کارگر را بهم متصل کند و ارتباطش را نگهدارد، بداند که این طبقه‌مان است، اتحادش را می‌خواهیم. این کار را نمی‌کنند برای اینکه احتمالاً آن فرمول شورای مجمع عمومی را گرفته و تا آن را نبیند هیچ کاری نمی‌کند. شورای مجمع عمومی، و گرنه من به دو تا کارگر نمی‌گویم با هم رفیق شویم. شورای مجمع عمومی، و گرنه من ۵ یا ۶ نفر را در خانه‌ام جمع نمی‌کنم، که با آنها بحث کنم بگویم دنیا چطور است، بپرسم که تو چه می‌بینی. بگویم از هم جدا نشوید، زیادی کار نکن چون سطح استاندارد کار را بالا می‌بری و آن یکی هم باید زیادی کار کند. دنبال اضافه‌کاری نروید بیایید صندوق تشکیل بدهید... اینها را نمی‌گویم چون اینها جزو فرمول شورای مجمع عمومی نیست! یک عده از رفاقا از این زاویه بحث کردند که خوب اینها را نمی‌گویم در نتیجه کارگری نمیشویم. من می‌گویم اینها درست است، اینها را باید بگویم تا بالأخره کارگری بشویم ولی مسأله این نیست که هر تک تک اینها را هم باید بگویم. مهم آن روش برخورد به طبقه در مبارزه‌اش است که ممکن است یک بار بگویند و آدم انجام دهد بدون اینکه از پیش طرح طبقه‌بندی مشاغل را جواب بدهیم، سود ویژه را جواب بدهیم، و یا ایکس و ایگرگ را جواب بدهیم. نمیتوانیم به استقبال هر مسأله‌ای که کارفرما و بورژوازی مطرح میکند برویم که رفیق ما فکر کند. آها تا اینجا در مورد حمله به کارخانه توسط سپاه پاسداران هیچ چیزی چاپ نشده بنابراین حالا که سپاه پاسداران دارد به کارخانه حمله میکند من هیچ چیزی نمیتوانم بگویم. این آن چپی است که ما داریم از آن فاصله می‌گیریم. به عنوان یک کارگر پیشرو می‌گویم فرار نکنید منهدم نشوید! متحد بمانید! مقاومت کنید! بهم کمک کنید! این اشکال سازمانی را به خودتان بدهید! اختلافات تنوریکتان را به اختلافاتی تبدیل نکنید که مانع وحدت پایه‌ای کارگران بشود. اتفاقاً کارگرها بیایید در شورایتان بحث کنید. می‌گویم همه چیزمان باید چکش‌کاری بشود. پروسه‌ای که ما در آن کارگری می‌شویم پروسه‌ای است که فعال شهری ما عوض میشود یکی دیگر میشود. این را باید ببینیم اینطوری نیست که با یک دستور تشکیلاتی با دو تا شعار یا رهنمود و یا حتی یک مقاله طولانی نسبت به فعالین شهری ما، کارگر صنعت نفت بیاید دعوت ما را اجابت کند. کارگر صنعت نفت بالأخره از رهبر استخوان خرد کرده خودش که در حزب سیاسی حالا سراغش را میگیرد تبعیت خواهد کرد. جنبشی که بافتش دانشجویی باشد دانش‌آموزی باشد با صدهزار تا مقاله هم بالأخره کارگر پیشرو را بدون خودش نمی‌آورد. آژیتاتور ما، مروج - سازمانده ما بالأخره باید در طول یک پروسه از خود زحمتکشان بشود. می‌خواهم بگویم این پروسه مجموعه فعل و انفعالاتی را احتیاج دارد، هیچ نمونه تکی آن نمیتواند کلیدی باشد و هر تذکری در باره هر نمونه‌اش مهم است و باید داد. اما نباید فکر کرد این پروسه یک پروسه مکانیکی است. شاید ما یک چیزی را ندیده‌ایم، شاید یک چیزی از قلم افتاده که اینطور شده. ممکن است خیلی چیزها از قلم افتاده باشد ولی بخاطر هیچ یک موردی نیست که ما اینطوری هستیم. تلاش می‌باید، افتاع مداوم می‌باید یک چکش‌کاری دانمی و به اصطلاح تغییر شکل مداوم تشکیلات ما به طرف آن تشکیلاتی که کارگر میتواند با آن متشکل بشود لازم دارد. من می‌گویم این فرمول‌بندی مهمی است که ما باید چیزی باشیم که کارگر بتواند با آن متشکل بشود. این چیز مجموعه‌ای است از زبان، فرهنگ، روش سازمانی، نوع مبارزه و شیوه بیان عقاید. این چیز

با طبقه نیست مگر اینکه واقعا روی مسأله گرهگاه طبقه باشد و به نظر من این مسائلی که گرهگاه طبقه است دیگر مسائل روزمره نیست. همینطور که رفقا در مثالهایشان گفتند دمکراسی، حقوق پایه‌ایشان، سرنوشت یک جنبش. این بحث برمیگردد به بحث کارگری شدن بیشتر و بحث عملکرد کارگری داشتن بیشتر تا جوش خوردن تاریخی. به نظر من شرایط آن جوش خوردن تاریخی در دوره‌های معینی پیش می‌آید و آمادگی برای آن دوره‌ها را باید از پیش بدست آورده باشید. وقتی میدانید جامعه دارد به سمت تلاطم انقلابی میرود باید برای آن آمادگی داشته باشید. در همین رابطه می‌خواهم این را بگویم اگر همین الان ایران در جهت این تلاطم پیش برود طی یکسال آینده حزب ما با این وضعیت فعلی که دارد با طبقه کارگر جوش نمیخورد. اتفاقا اتفاقی که ممکن است در یک چنین شرایطی با این وضعیت فعلی ما یعنی با این درجه‌ای که کارگری شدن از نقطه نظر توانایی سازماندهی طبقاتیمان که الان هستیم پیش بیاید این است که روی آوری باز افشار وسیع غیر پرولتری به عمل انقلابی و قهرآمیز ما را هم باز در خودش خفه بکند. استخوانبندی کارگری که داریم یواش یواش و به زور به وجود می‌آوریم در مقابل مطالبات، روشها، اخلاقیات و رسم و رسوم افشاری که در یک بحران انقلابی بشدت رادیکالیزه میشوند و به صف حزب کمونیست می‌آیند و برایش هزار و یک نوع جانفشانی هم خواهند کرد، تاب نیاورد. این احتمال هنوز بیشتر است. ولی برای اینکه بتوانیم در یک بحران انقلابی واقعا نماینده اعتراض طبقه و حتی دست بسوی قدرت بردن آن طبقه باشیم و فرض کنید در یک دوره یک حکومت موقت ده روزه کارگری را با حزب کمونیست ایران تداعی بکنند (از سال فلان به بعد)، ما احتیاج داریم در این دوره و در رابطه با آن روندهای دیگری که صحبتش شد کار خیلی بیشتری بکنیم. این آن نکته‌هایی بود که من خواستم به صحبتیم اضافه کنم راستش من نکاتی را که رفقا گفتند همه را با ارزش میدانم چون حس میکنم این دفعه اینها چیزهایی است که از تجربه مبارزاتی واقعی دیگری دارد در می‌آید. وقتی رفیقی از ساده بودن زبان ما حرف میزند فکر میکنم دیگر امروز ارزش آن برای کنگره مسجل است و در عمق تشکیلات میرود. یا فرض کنید از برخورد غیر سکتاریستی به طبقه و حرکت‌هایی که طبقه را رشد میدهد بحث میشود. فکر میکنم این مسائل در ارگانهای واقعی تشکیلاتی ما و کادرهای فعلی تشکیلات ما هست و خود این را خیلی پیشرفت میدانم. مخالف این نیستم که این نکات واقعا در جزئیات بحث بشود منتها خواستم یک بار دیگر آن چهارچوب کلی بحث را یادآوری کنم. چون گاهی به بحث من استناد میشد که گفته‌ام کارگری کردن مهمترین چیز است. من مسأله‌ام این نبود که بگویم که چه چیز مهمترین چیز است. من مسأله‌ام این نبود که بگویم که چه چیز مهمترین چیز است. مسأله‌ام این بود که رئوس این پروسه را در جامعیت خودش بگویم که بتوانیم همانطور که گفتم خودمان را در آن رصد کنیم که بفهمیم تا کجای این پروسه آمده‌ایم و کجا باید برویم و این رفتن با چه معضلاتی همراه خواهد بود.

۴

من نفر آخر هستم. نوبت گرفته بودم روی کارگری شدن حزب صحبت کنم. ابتدا یک اشاره کوتاهی به مجموعه بحثها میکنم و بعد بحث خودم را روی کارگری کردن حزب میگویم. شاید یک مقدار حرفه‌ام طول بکشد و از یک ربع بیشتر شود، تقاضایم این است که اجازه بدهید حرفهایم را تمام کنم. کار من دادن یک تصویر عمومی

توجه حزب بطور جدی به وجوه مختلف و پیچیدگیهای این پروسه معطوف نشد. همینجا بگویم که برای مثال تذکری راجع به صحبتهای رفیق رضا بدهم که مرزبندی ما با اکونومیستها چیست؟ خواستم بگویم این مرزبندی ما به عنوان یک نشریه یا ما به عنوان یک سازمان با اکونومیستها نیست. این نرفتن بر سر وجه اشتراک ما با آنها نیست. این هنوز عمده شدن وجه افتراق خرده بورژوازی و سوسیالیسم خرده بورژوایی با منافع آن طبقه است که در ما منعکس است. در اثر اینکه با روزنامه کمونیست سر اکونومیسم مرزبندی کنید کسی از طبقه کارگر زیاد دور یا نزدیک نمیشود به شرطی که قبلا چیزی را جا انداخته باشید، این که شما به عنوان فعال حزب کمونیست منافی جدا از منافع طبقه کارگر ندارید. همین سازمان خودت را هم باید برای طبقه کارگر محسوب کنی. سازمانت بر طبقه مقدم نیست. من می‌خواهم بگویم بیایید مشکل‌پسند نباشیم، در را باز کنیم و اکونومیستها را هم بیاوریم. ولی من می‌گویم باز هم نمی‌آیند! با تعارف کردن کسی به تشکیلات شما نمی‌آید. باید تشکیلات شما را ظرف مناسبی برای مبارزه‌شان ببیند. خوب برای اینکه این کار را بکنید باید خیلی حدادیهایی بیشتر از این بکنید. مثلا من معتقدم که نشریه کمونیست تا به حال هیچ مبارزه غیر منطقی علیه اکونومیسم نکرده که به معنی دوری از مطالبات کارگری یا دوری از منافع حتی فوری طبقه کارگر استنباط شود. وجه اشتراک ما با کارگران پیشرویی که الان به آنها می‌گوییم اکونومیست (و من نمیدانم چرا!) اینها فقط بدون تشکیلات هستند و ممکن است اکونومیست هم نباشند) وجه اشتراک ما با این کارگرها واقعا باید این بشود که هر دوی ما دلمان به حال تفرقه طبقه کارگر میسوزد. اگر از اینجا حرکت بکنیم به حال بی‌زبانی و زبان بریدگی طبقه کارگر و به حال تحت انقیاد بودن و در حال عقب‌نشینی بودنش، اگر این وجه اشتراک را به وجود بیاوریم، به نظر من بعدا میتوانیم حادثترین بحثها را سر اعتقاداتشان با آنها بکنیم و هر کسی که با هم عقیده نیست را به حزب راه ندهیم این اشکالی ندارد. طرف یک جریان کارگری است و من یک جریان کارگری و با هم جدل داریم. تا آنجایی که به کارگری بودن برمیگردد هر دوی ما کارگری هستیم. در مورد تنوری من فکر میکنم در صحبتیم نگفتم... دکتر جعفر تذکر درستی به من داد که تصویر شاق و پیچیده‌ای که از کار تنوریک یا پیشروی تنوریک هم نباید بدست داد. به نظر من یک مقدار زنده کردن مباحثات درونی‌مان، آزاد کردن افکار، باز کردن ذهنها در مورد این که به جهان امروز فکر کنید و سعی کنید متدولوژی مارکسیستی و آن دانسته‌های مارکسیستی‌تان را برای توضیحش بکار ببرید و بنویسید راجع به آن ایجاد مکانیسمهایی در درون تشکیلات برای اینکه کادرها راجع به مسائل تنوری بدهند، مثل سمینارها و کنفرانسها و ستونهای معینی برای انتشارات که بتوانند حرفشان را با آزادی بزنند، در اختیار داشتن دستاوردهای تاکتونی چپ در زمینه تنوری و هضم اینها و در اختیار کادرها قرار دادن اینها به ما کمک میکند. باز هم اینطور نیست که ما با چراغ قوه دنبال یک تنوریسین بگردیم و یک جوری او را پیدا کنیم و بنشانیم تا چیزی بنویسد. به نظرم این تشکیلات باید متابولیسیم تنوریکش را بالا ببرد، نترسد و سراغ مسائلی که برای چپ بین‌المللی و چپ غیر از ما تابو است، برود و تا حالا هم نسبتا سعی کرده‌ایم این کار را بکنیم که باز هم اصلا رضایتبخش نیست. در مورد جنبشهای واقعی به نظر من باید بین نکته‌ای که من گفتم با ضرورت شرکت در مبارزات جاری تفاوت گذاشت. من به جوش خوردن تاریخی حزب و طبقه اشاره کردم و فکر میکنم اتفاقا نقاط عطف در این رابطه که من می‌گویم مهم است و گرنه در مبارزات جاری دخالت کنید کار حیاتی است و باید بکنیم. منتها خود این بمعنی جوش خوردن حزب

بنیادی را اینجا جواب بدهیم، اینها دوره گذرایی خواهد بود.

من صحبت رفیق رضا را یک درافزوده جدی به بحث میبینم. به این معنی که ما بفهمیم مبارزه ضد اکونومیستی سوسیالیسم خرده بورژوایی در حقیقت توجیه جدایی او از طبقه کارگر بود، این کاملاً بحث درستی است. من فکر میکنم جا دارد در ادبیات حزب ما به آن پرداخته بشود و رفقای ما بفهمند پس هر کسی علیه اکونومیسم حرف میزند کنار مارکسیستها نیست. این دارد به این ترتیب بقای آوانتوریسم خودش را، بی‌توجهی‌اش را به منافع و مطالبات طبقه کارگر و لاقیدیش را نسبت به کل زیست و معیشت طبقه کارگر تئوریزه میکند. لنین این کار را نکرد. در روسیه بخشی از طبقه کارگر به بخش دیگرش پرید که لطفاً افق خودت را گسترش بده. بدون تحول سیاسی مطالبات اقتصادی به جایی نمیرسد، ولی این را بخشی از طبقه کارگر به بخش دیگری از همان طبقه میگفت. اینجا ما شاهد این هستیم که خرده بورژوایی به رهبر کارگر استناد میکند برای این که از زیر مطالبات کارگری فرار کند. از زیر سازماندهی آن کارگر و زحمتکش و از زیر بدست آوردن حقوقش بطور مستمر فرار بکند و یک انقلابیگری رمانتیک و پوچ را جایش بگذارد. من این را قبول دارم و فکر میکنم یک بحث جدی است. منتها من بحث چیز دیگری است، که فکر میکنم یک مقدار پایه‌ای‌تر است.

من میگویم این توجیه اینهاست برای این جدایی، و اگر ما این توجیه را از آنها بگیریم، برمیگردند و راست و حسینی به ما فحش میدهند و به خود ما هم میگویند اکونومیست. دیگر آنجا نمیشود گفت بحث تمام شده، ما بُردیم به ما هم گفتند اکونومیست! همین الان شروع کرده‌اند. جریان «جهانی برای فتح» که مانویستهای یک کمی خجلت زده که دوباره رو به احیا هستند، که یک سرشان در پرو است و یک سرشان در اتحادیه کمونیستها و سربرداران، همین الان در شماره آخر نشریه‌اش مقاله‌ای علیه ما نوشته که این جریاناتی مثل حزب کمونیست و راه کارگری و منحنها و غیره منافع خردی مثل ۴۰ ساعت کار و اضافه دستمزد را سد راه انقلاب جهانی کرده‌اند. همین الان آن جریانی که در یک مقطعی مبارزه ضد اکونومیستی میکرد و کسی هم متوجه نبود، شروع کرده بخود ما هم همان را بگوید. این ممکن است پیشرفتی برای ما و پسررفتی برای آنها باشد، به هر حال آخر بحث ما اینها نیست و به صرف یک چنین توجیه شکنی از طرف ما، کار تمام نیست. بحث من این است که اگر توجه کنیم که مارکسیسم بعنوان یک جریان کارگری با شکست انقلاب پرولتری در روسیه با تفوق رویونیسم با طرح مطالبات غیر پرولتری در درون این جنبش و با متمرکز شدن کمونیسم یا جنبش کمونیستی یا به اصطلاح کمونیستی واقعا موجود حول منافع طبقات دیگر و تبدیل شدنش به ابزار مبارزه برای خواسته‌های دیگر دوره‌اش تمام شده، به این ترتیب مارکسیسم از پایه کارگری خودش جدا شد و دیگر این دو را در کنار هم نمیبینیم. سوسیالیسم واقعا موجود سوسیالیسم بورژوایی و خرده بورژوایی شد که منافع اقشار دیگر را بیان میکند و انقلابیگری اقشار دیگر را منعکس میکند. در طول مبارزه‌مان ما سعی کردیم، از شش هفت سال پیش به اشکال مختلف، همه ما در سازمانهای مختلف در تمام چپ ایران که بتدریج عناصر و اجزاء انقلابیگری مستقل طبقه کارگر و منافع مستقل طبقه کارگر را پیدا کنیم، روی هم بگذاریم و آن را از زیر دست و بال مطالبات خرده بورژوایی و بورژوایی آزاد کنیم. من اشاره میکنم به اینکه ما توانستیم بگوییم که اهداف اقتصادی کارگران در انقلاب چیست. کارگران دنبال صنعتی کردن و

بود از وضعیت حزب که از یک فرمولبندی مکتبی و مذهبی و حق به جانب که ما در باره خودمان بدهیم، جدا باشد آنطور که گویی جامعه‌ای بیرون ما نیست، و مشغول رشد و تکامل خودش نیست. من خواستم بگویم اگر ما بعنوان یک عده کمونیست بعنوان یک عده پیشرو انقلابی کمونیست و بعنوان یک جریانی که میخواهد منافع طبقه کارگر را بیان بکند، و انقلاب کارگری را سازمان بدهد، اگر ما قرار است به پیروزی برسیم با یک دنیای خارج از خودمان طرف هستیم که همانقدر ما بر آن تأثیر میگذاریم آن هم بر ما تأثیر میگذارد. همانقدر که ما میتوانیم تغییرش بدهیم، آن هم به ما فشار میآورد که نتوانیم تغییرش بدهیم. این روندها را گفتیم که بنظر من عقب‌ماندگی نظری مارکسیسم، عقب‌ماندگی عملی مارکسیسم در قیاس با رویونیسم، جدایی تاریخی مارکسیسم، یعنی تاریخی شکل گرفته مارکسیسم، از طبقه کارگر و دوری مارکسیسم از مبارزات واقعی که برای تغییر جهان واقعی دارد صورت میگیرد، اینها چیزهایی است که ما را در این چند ده سال عقب انداخته است. فرض کنید اگر امروز صحبتی از مارکس و انگلس هم نبود و ما این عقاید را خودمان کشف کرده بودیم، میخواستیم حرف بزنیم و بگوییم جنبش راه بیندازیم، با این روبرو میشدیم که ما چنین جریانی هستیم در چنین جامعه‌ای و یک مبارزه طولانی و حساب شده را باید در این ابعاد مختلف پیش ببریم. این هدف من از گزارش بود نه دادن یک فرمولبندی‌ای که مثلاً بخواهد کارگری شدن حزب را حل بکند. حتی استنتاج عملی از آن بکند، استنتاج عملی که من میخواستم از این بحث بکنم این بود که در دوره آینده بتوانیم مجزا از فرمولبندیهای مشترکمان افق مشترکی داشته باشیم، تعلق مشترکی در دنیای امروز به همدیگر و به جریانمان داشته باشیم و بتوانیم وظایفمان را با این همه‌جانبه‌نگری تعریف کنیم، و بفهمیم هر کارمان به چه هدفی خدمت میکند یا به چه کاری لطمه میزند، این هدف گزارش من بود. یک مقدار هم از بحثها کنکرت‌تر از این بود. سعی کردم بگویم این جدایی‌ها چیست، این روندها چگونه به پیش رفته، خودمان چطور محصول آن بودیم و غیره. به هر حال بحث کنگره شاید بدرست روی کارگری کردن حزب متمرکز شد، و اینجا نظرات زیادی مطرح شد که قبل از هر چیز نشانه تمایل جدی حزب ما به پیوند پیدا کردن با طبقه کارگر و همینطور کارگری کردن خود این جریان است. منتها بحثی که من کرده بودم یک درجه عمومی‌تر بود. عمومی نه به این معنی که باز یک بحث مجردی بود. بحثی بود که خواستم بگویم پدیده‌های بزرگتری را در نظر بگیرید ما جزیی از آن مارکسیسم بزرگتر هستیم که خودش بطور کلی، در طول دوره‌ای طولانی، از طبقه کارگر جدا شده است. حزب ما نمیتواند بدون تجدید تعریف سیمای مارکسیسم امروز فقط حزب خودش را کارگری کند و برود و وظایفش را انجام بدهد. کمبودهایی در تئوری مارکسیسم، در عملکرد مارکسیسم واقعا موجود امروز هست و در نسل مارکسیستهای معاصر ما هست که اجازه نمیدهد فقط یک جزء خودش را اصلاح کند، و یک انقلاب جزیی کند، بنشیند آنجا و جشنش را بگیرد، اینطور پیش نمیرود. تلاش ما برای کارگری شدن فقط بمثابة جزیی از تلاش ما برای نزدیک کردن مارکسیسم به طبقه کارگر در یک مقیاس وسیعتر به نتیجه میرسد. حزب ما ممکن است هزار و یک راه و فعالیت یا فعل و انفعال و برای کارگری‌تر شدن خودش انجام بدهد ولی بحث من این بود که یادمان باشد این در متن یک جدایی عمیقتری است، از ما کارگری‌تر هم میشود شد. همین الان هم هستند. در دنیا بگردید سازمان اصولی، نسبتاً اصولی، که از ما کارگری‌تر است، پیدا میکنید. ولی این جواب مسأله مارکسیسم امروز و جواب مسأله انقلاب اجتماعی نیست. اگر ما نتوانیم مسائل

ملی کردن و بازار داخلی تشکیل دادن برای رقابت نمیگردند. خوب این تفکر حاکم بود من به این میگویم کارگری شدن مارکسیسم - فعلا در عقاید! بحث دیگر ما این بود که مارکسیستها باید روشهای خاص خودشان را داشته باشند. روشهای متناسب با زیست طبقه کارگر. من به این میگویم کارگری شدن مارکسیسم - در یک گام دیگر به یک شکل دیگر! مسأله‌ای که اینجا متوجه میشویم این است که باید کل این پروسه را مجسم کرد تا بشود گامهایش را یکی بعد از دیگری برداشت. واقعیت این است که انقلابیگری یک طبقه دیگر یا اقشار دیگر، دارد تحت چهارچوب مارکسیسم بیان میشود در انتقادمان به این باید بدانیم که خود ما از زیر بوته عمل نیامده‌ایم، و ما از همان جریان داریم جدا میشویم. بنابراین بطور طبیعی آن بی‌توجهی به طبقه کارگر و آن لاقیدی و نا آشنایی به طبقه کارگر و به نیازها و موجودیت عینی آن را با خودمان حمل میکنیم. پس به درجه‌ای میتوانیم جز این باشیم که نقدش کنیم. من اینجا برمیگردم به بحثهایی که سعی کردیم در زمینه سبک کار داشته باشیم، که قرار بوده به کارگری کردن حزب خدمت کند. ببینید مشکل را من اینطوری تعریف میکنم؛ من میگویم مارکسیسم روشنفکری و سوسیالیسم روشنفکری و خرده بورژوازی، هرچقدر اصولی باشد و در عقایدش کارگری بشود، هنوز یک گام اساسی دیگر را باید بردارد برای اینکه بتواند واقعا به ظرف ابزار وجود سیاسی- اجتماعی طبقه کارگر تبدیل شود که انشالله در ظرف چند سال کارگرا و واقعا ستون فقراتش را تشکیل بدهند و آن حزب حزیشان بشود. صحبت‌مان بر سر کارگری کردن این آدمهای معین در این حزب فقط این نیست قرار است این حزب به بستری تبدیل بشود که بعد از چندی کارگران در آن پیدا شوند و کارگران سکانش را بدست بگیرند و حزب آنها باشد. برای این کار من میگویم باید فهمید که افق انقلابیگری ما - چه در تفکر و چه در عمل - متناسب با طبقات دیگری بوده. من در وجوه مختلف این طبقات دیگر را با طبقه کارگر مقایسه میکنم. همینطور میگویم چه چیزهایی را ما نمیشناسیم که اگر بشناسیم تازه میتوانیم شروع کنیم. اگر کسی میخواهد طبقه کارگر سازمان بدهد یا آن را به حرکت در بیاورد درست مثل هر پدیده دیگری باید این طبقه را بشناسد. اگر ما یک جریان کارگری بودیم این شناخت غریزی بود و صحبتی هم نداشتیم. و بحثهایمان بر سر این سیاستها میرفت که آیا اکنون میسوم درست است یا غلط. ولی این جریان کارگری نیست. به طور طبیعی به هر کس بگویی انقلابیگری یعنی چه، با تو از فدا کاری و شهامت حرف میزند، از قهرمانیهای انفرادی افراد صحبت میکند. در این تفکر خرده بورژوازی هرچه انقلابی‌تر میشوید به درجه‌ای نهیلیست‌تر میشوید، کسی است که میتواند قربانی بشود، شهید بشود! این چپی است که بوده و ما داریم از آن بیرون میآیم. طبقه کارگر اینطور زندگی و مبارزه نمیکند. نهیلیسم، مبارزه نهیلیستی و فدا کردن و به هدر دادن خون و به هدر دادن انرژی و مبارزه سمبلیک در مبارزه طبقه کارگر جایی ندارد. طبقه کارگر طبقه دیگری است و با روش زندگی، تفکر، تعقل، منافع اولویتها و افق و نگرش دیگری. من اجزاء اینها را میگویم. من میگویم طبقه کارگر محصول تولید بزرگ است و فی الحال بشکلی سازمان یافته هست چه را میخواهید سازمان بدهید؟ آن انقلابیگری که این سازمانیافتگی عینی و ابژکتیو طبقه را در تولید بزرگ نمیدید، سازمان انفرادی خودش را جایگزینش میکرد. الان هم که الان است طبقه کارگر در کارخانه ایران ناسیونال سازمان یافته است. یک نوع سازمانی است که به خودش گرفته است و دست من و شما نیست. خرده بورژوا این را نمیبیند، به رسمیت نمیشناسد و نمیپذیرد که آن سازمانیافتگی اقتصادی طبقه کارگر در جامعه سرمایه‌داری یک نقطه عزیمت

فعالیت سیاسی است. ما باید این را بفهمیم که طبقه کارگر خودش به نوعی سازمانیافتگی اقتصادی دارد. خرده بورژوا این سازمانیافتگی را ندارد. جماعت بقالها و غیره را اگر دور هم جمع کنید، هر کدام یک دهنه دونیش دکان دارند، یک زیر پله‌ای دارد و زندگی‌شان را میگذرانند. کارمند یک چنین تجمعی را ندارد و یک چنین هویت مشترکی را کمتر دارند. روشنفکر آگاه آن قشر بازاری بالاخره انفراد طبقه خودش را در همه تفکرش از تعریف انقلابش تا شکل مبارزه‌اش، تا اخلاقیات و اصول و مقدسات مبارزه‌اش نشان میدهد. اینها را میخواهد به طبقه کارگر بگوید که تو هم اینطور باش. این طبقه دیوانه نیست و اینطوری نمیشود. ثانیاً مبارزه این طبقه اشکال خاص خودش را دارد. طبقه‌ای است که چون متشکل است طبقه است. نه به اعتبار اینکه یک عده آدم منفرد شبیه هم را پیدا کرده‌ایم و کنار هم گذاشته‌ایم، به مثابه یک طبقه متشکل است. این جزء تنوریمان است که این طبقه در تولید بزرگ متشکل شده است. بنابراین این طبقه از همان اول میتواند مثل یک ارتش مبارزه بکند نه بصورت عملیات انفرادی. هر سازماندهی و هر سیاستی که هدف خودش را سازمان دادن افراد کارگر قرار داده باشد محکوم به شکست است. آن قشر، آن «مارکسیسم» و آن «سوسیالیسم» این را نمیداند. حزب میسازد، سازمان میسازد، به او قرار میدهد، میگوید بیا سر قرار و او را میبرد، از جا میکند و کنار سه نفر دیگر میگذارد. خوب این سازمان محکوم به شکست است. یک چنین کسی این طبقه و من و تو را سازمان نمیدهد. اول سازماندهی واقعی و هویت اجتماعی شده من را از بین میبرد تا بتواند به طرق اجداد خودش سازمان بدهد. خوب معلوم است که شکست میخورد. طبقه کارگر افق خوشبینانه‌ای دارد، طبقه کارگر به پیروزی مطمئن است. چرا که قدرت خلاق بشر را هر روز در صفوف تولید میبیند. روشنفکر نهیلیست را تا تلنگر میزنی عارف میشود، کن فیکون میکند و فدای تاریخ زمان خودش میشود. ما این را نمیخواهیم. طبقه ما قرار نیست این کار را بکند. با رشادت و فداکاری و شهامت؛ اینها را باید مفهوم کارگری را فهمید، مفهوم خرده بورژوازی مدتهاست ورشکسته شده. نمونه اینکه دارند دسته جمعی اخراج میکنند - من دارم از یک اعلامیه آن خط میگویم که میگویم داریم از آن فاصله میگیریم و تا نفهمیم چطور باید از آن فاصله بگیریم کاری پیش نمیبریم - میگویند دارند دسته‌جمعی اخراجتان میکنند. اصلاً یادش نیست که این اخراج یک چیز سمبلیکی نیست، که با این قضیه نان طرف از بین میرود... اخراجتان میکنند چون سرمایه‌داری الان بحرانی است. این را هم از مارکسیسم یاد گرفته که هر وقت قرار است یکی را اخراج کنند بگوید اخراج جزء ذاتی نظام سرمایه‌داری است. میگوید بروید کارخانه را قرق کنید، اگر هم آمدند و کشتنتان که مرگ از این زندگی بهتر است! این برای طبقه من و شما بدردی نمیخورد. یعنی چه که مرگ از این زندگی بهتر است؟ طبقه کارگر تمام موجودیت طبقاتیش در این است که هر روز دارد چیز جدید میآفریند، زندگی اساس این طبقه است. تفکر عرفانی و رمانتیک انقلابیگری خرده بورژوازی بدردی او نمیخورد، به هیجانش نمیآورد و ارزشی برایش ندارد. میگوید اگر بناست من کاری بکنم برای زندگان میخواهم بکنم. نمیخواهم که با مردن انقلاب کنم. میخواهم با جنگیدن و برای زندگان کار کردن انقلاب کنم. آوانتوریسم به این طبقه ربطی ندارد، نمیتواند مبارزه آوانتوریستی بکند. بالا بروید پایین بیابید، این طبقه نمیتواند مبارزه آوانتوریستی بکند - مبارزه آوانتوریستی و مبارزه‌ای که اشکالی این چنینی برای دراز مدت اساس مبارزه‌اش باشد. بگویید بیابید ارتش خلقی تشکیل بدیم... خوب طبقه کارگر میتواند ۶ ماه قیام مسلحانه را ادامه بدهد، ولی طبقه کارگر نمیتواند

زندگی است است. یعنی چه که مبارزه بر سر دستمزد خرد هست یا نه. خرده بورژوازی را دو سه هفته در موقعیت این طبقه بگذارید. تئوریهای مالیخولیایی از آن در میآید... ولی این طبقه دارد آنطور زندگی را میکند، و به آن ادامه میدهد و ما باید این را بشناسیم که چطور این کار را میکند.

نقطه قدرت این طبقه چیری است که هیچ چپی سراغش نمیرود. این طبقه میتواند یک شیری را بچرخاند و بورژوازی را در تولید خودش خفه کند، وسایل تولید بورژوازی را بخواباند. اشکال مبارزه این طبقه از زیست و از شکل واقعی اجتماعش در میآید. بنابراین اشکال مبارزه به دلخواه حزب سیاسی نیست که در سفره طبقه کارگر بگذارد. بعضی از اشکال مبارزه از زیست اجتماعی این طبقه در میآید. ما باید این را بشناسیم. ما میتوانیم اینها را بشناسیم ولی بشرطی که ذهن باز پاکی داشتیم، که فقط علمی فکر میکردیم، هیچ عقده‌ای وجود نداشت و هیچ میراث خرده بورژوایی وجود نداشت، میرفتیم و اینها را میشناختیم. ولی واقعیتی که من خواستم در گزارشم بگویم این است که اینها را اینها را نمیشناسیم تصادفی نیست، از خریّت و از بی عقلی ما نیست که ما اینها را نمیشناسیم. مسأله این است که جنبشی که داریم از آن جدا می‌شویم بنا به تعریف نه فقط اینها را نمیشناسد بلکه شناختن اینها را تنوریزه کرده، و در شناختن اینها تأخیر کرده است.

کارگری شدن حزب بدون کندن مارکسیسم از آن جریان و دادن آن به این جریان عملی نیست. تلاشهایی که در حزب ما برای کارگری شدن شده، به نظر من خیلی محترم و معتبر است. در زمینه عقاید تنها جریانی است که میگوید کارگر هست، منفعتش را هم میگویم، مستقل هم باید باشد، زیر بار هیچ کس هم نمیرود، هر جا هم که میگویند بیا و از این فلان خواسته دمکراتیک حمایت کن، {جریان ما} میگوید اول باید بدانم چه چیز گیر این طبقه میآید. این تنها جریانی است امروز حتی دعوایمان به اینجا کشیده که بر سر اینکه اینجا کارگر هست یعنی من هستم، با یک اعضای بحث کنیم. این پدیده با ارزشی است. اما ما از این فراتر رفتیم ما بیشتر از ادعایمانه عقیدتی و ادعایمانه مطالباتی طبقه کارگر چیزهایی گفتیم. ما شروع کردیم که این طبقه را بشناسیم و بصوف خودمان و به جنبش کمونیستی جهانی بشناسانیم. مثال میزنم برای اینکه بگویم در ذهن ما وقتی اینها در نشریه را مینویسیم چه میگذرد و مشکلات ما چیست چرا نتوانستیم در این پروسه پیگیر باشیم. بعدا شاید در بحث نشریات به این مسأله برگردم. ببینید بحث آژیتاتور که در حزب ما با اقبال عمومی هم مواجه نشد، بحثی بود برای عیان کردن گوشه‌ای از مکانیسم واقعی مبارزه طبقه کارگر به کسانی که فکر میکنند این را میتوانند با شعار خودشان با خوشنیتی خودشان و فراخوان و نفوذ معنوی خودشان جایگزین کنند. تلاشی بود برای اینکه بگویم این طبقه هر چقدر هم دوست داشته باشد دنبال او {رهبر عملی} راه میافتد. اینکه تو را دوست دارد باید تبدیل شود به اینکه با تو متشکل شده باشد. این رهبر عملی خواصی دارد که از بیرون طبقه قابل تقلید نیست، مبارزه طبقه به نحوی است و آرایش اقتصادی آن به نحوی است که نه در آن واحد بصورت یک کل انفرادی میتواند در میدانهای شهر جمع شود، نه آنقدر خرد است که تک تک بتوانی آنها را وادار به عملیات انتحاری کنی. این طبقه تا قبل از قیام نهایی و نبرد نهانیش در کارخانه‌ها، محلات و غیره مبارزه میکند. بالاخره در کارخانه و محله و کوچه شهرش زندگی میکند و مبارزه میکند و از آنجا رهبرانی از درون

تماما چریک شود. نمیتواند! کسی که فقط سازماندهی چریکی را جلوی پای طبقه کارگر میگذارد، چه توده‌ای چه غیر توده‌ای آن، محکوم به جدا ماندن از این طبقه است این طبقه مبارزه دائمی خود را باید در صحن کارخانه و در زندگی اجتماعش بکند. هر طبقه‌ای مکانیسمی برای مبارزه‌اش دارد و باید آن را شناخت. اگر برویم به کارگر بگویم که این اهداف تو است میخواهی آزاد باشی یا نه؟ میخواهی مساوات داشته باشی یا نه؟ او هم بگوید بله بله خیلی حرفهای شما من را به شوق آورد و شما هم بگویند پس من رهبر هستم دیگر! کارگر میگوید نه اینطور نیست! رهبر من - چون من یک وجود اجتماعی مستمرا بازتولید شونده هستم در صحنه کارخانه و جامعه - رهبر من کسی است که آن روز آنجا رهبر من است. تو ممکن است قائد من بشوی ولی رهبر من نمیشوی، مگر اینکه واقعا همان حزب کسانی باشی که آن روز و آنجا با من هنوز دارند کار میکنند. موجودیت من اینطوری است من یک طبقه‌ای هستم که اینطوری هستم. شما میتوانید فتوا بدهید بقالهای مذهبی را با یک فتوای امام خمینی دور هم در میدان آزادی جمع کنید و رهبریشان کنید، میتوانید با وعده پایین بردن مالیات غیر مستقیم قشر مشخصی از تجار را با خودتان بیاورید و اجتماعی بشوید و پایگاه اجتماعی‌تان را در بازار تهران بگذارید، ولی نمیتوانید با این طبقه این کار را بکنید. این طبقه اینطوری رهبر انتخاب نمیکند، دنبال شعار نمیآید، دنبال قول و وعده هم نمیآید، دنبال رهبر عملیش میآید. و هر جریانی که طبقه کارگر را به تمکین کشانده آن جریانی بوده که توانسته رهبران عملی او را در صحنه واقعی مبارزه به خودش جذب کند. اینها را باید بشناسیم. مکانیسم مبارزه این طبقه مکانیسم خاص خود این طبقه. جریانی که دارد خودش را از آن طرف جدا میکند تا به این طرف بیاید، باید بفهمد که این طبقه را هنوز نمیشاند، مکانیسم آن را، خلق و خو، زیست، روحیاتش، مبانی مبارزه‌اش و اشکال مبارزه‌اش را... این یک شکل دیگر مبارزه است. طبقه کارگر طبقه کارگر است، اعم از اینکه اختناق باشد یا نباشد. بنابراین طبقه‌ای نیست که در جریان افت و خیز انقلابی بگویم رفت و خودش را فدای مبارزه کرد. این طبقه برمیگردد به صحنه تولید. بنابراین اساس مبارزه این طبقه پیشروی و عقب نشینی است. طبقه کارگر نمیتواند در مبارزه سیاسی کربلای حسینی داشته باشد، همانطور که شرکت در نقطه عطفهای تاریخی پیروزی طبقه، یک حزب را اجتماعی میکند، به سلاخی دادن طبقه کارگر هم در یک مقطع اجتماعی این حزب را به طور طولانی از آن طبقه دور میکند. باید بتواند روز ۳۰ خرداد عقب‌نشینی بکند. من فریاد قیام را سازماندهی کنید سر بدهم، او از من جدا میشود و به راه خودش میرود. من میمانم و قیام! این طبقه اگر نیروی کافی نداشته باشد، توانش را نداشته باشد که در مقابل یورش بایستد عقب‌نشینی و منظم و علمی و ارتشی میکند. حتی طبقه کارگر متفرق، بهتر از من و شما عقب‌نشینی میکند و کمتر تلفات میدهد. این خواص این طبقه است. اگر کسی میخواهد سازمانی بدهد که با این طبقه باید چفت شود باید این واقعیت را بداند. نمیشود با جان طبقه بازی کرد. نمیشود با شغلش بازی کرد، نمیشود با نان شب بازی کرد، نمیشود بصورت اتمیستی سازمانش داد. مطالباتش برای او واقعی است. به یک نکته دیگر اشاره میکنم، معمولا وقتی میگویم مبارزه اقتصادی، ما نه ولی خیلها، از موضع آدمهای خیر این را میگویند. یک عده میگویند چرا بخاطر دو زار و ده شاهی شلوغش کرده‌اید و یک عده که خیلی خیر هستند میگویند دو زار و ده شاهی در زندگی این طبقه تأثیر دارد. هنوز یک چیز ثالثی هست که خود طبقه که گیرنده آن دو زار و ده شاهی است بالاخره باید بیان کند. همین چندر غاز پول تمام شاهرگ

بصورت یک بیانیۀ عملی متفاوت و متمایز از تمام رویزونیسم، متکی به یک شناخت عمیق طبقه خودمان، و آنچه که این طبقه می‌خواهد و آنچه که هست، بصورت یک مانیفست در جنبش چپ اعلام بشود. این فقط جواب ایران هم نیست. در جنبش معدنچیان صد هزار کارگر یک سال تمام گرسنگی کشیدند، چیزی که اشک بچشم آدمیزاد می‌آورد، سازمان کارگری، سازمان کمونیستی‌اش هنر فرموده راجع به آن اعلامیه صادر فرموده؛ نمیداند کارگری که دارد سعی میکند از معدنش دفاع کند - درست است که خواست بسته نشدن معدن ممکن خواست عقب مانده‌ای باشد - ولی نمیفهمد که به هر حال این طبقه اوست که دارد مبارزه میکند و این را می‌خواهد. آخر باید فکری بحال این قضیه بکند. این شکل مقاومت این طبقه است. اگر راه دیگری ندارد نمیتوانید به او دستور بدهید که به سوراخهایش عقب بنشیند! او دارد کار و زندگی را از دست میدهد، دارد به فقر می‌افتد. در تمام طول یکساله اعتصاب معدنچیان، مارکسیستی پیدا نشد که یک گوشۀ مارکسیسم را به این طبقه مرتبط کند یا یک گوشه این طبقه را به مارکسیسم... بروید و خودتان مطالعه کنید. در طی اعتصاب معدنچیان، حمایت زیاد شد، همدردی زیاد شد، وحدت‌طلبی نسبت به این طبقه نشان داده شد. یک نمونه‌اش SWP بود که تندتر از خود معدنچی مبارز برای جمع کردن پول و غیره میدوید ولی مارکسیسم در این وسط چیزی به کارگری شدن نزدیک نشد؛ برای اینکه نمیشناسد این طبقه دارد چکار میکند. من می‌گویم این فقط در مورد ایرانیها نیست. وقتی گفتم در افق عمومی‌تر از جدایی مارکسیسم از طبقه کارگر حرف می‌زنم و این بحثها شاید به این معنی نسبت به این معضل، در رابطه با این افق خرده ریز باشد - خرده ریز نه بی ارزش - یعنی جزیی است و در رابطه با این افق یک جزء را بیان میکند، منظوم این بود. واقعیت این است که هیچ زمانی مثل الان مارکسیستها تا این درجه نسبت به طبقه کارگر بیگانه نبوده‌اند چه در شناخت این طبقه چه در فهمیدن اینکه این طبقه چطور زندگی و مبارزه میکند.

وجه دیگر بحث آکسیونیسم این بود که بتوانید مبارزه خود این طبقه را سازمان بدهید، برای او مبارزه نتراشید و گرنه آکسیونیسم است. که آن بحث هم بالآخره تأثیری که در صفوف ما داشت این بود که ضربه نخوردیم. من همین را پیشرفت خیلی بزرگی میدانم. بحث حوزه‌ها گوشه استنتاجی بود از این که طبقه بطور اجتماعی در تولید بزرگ و در محلات کارگری متشکل است و این طبقه بین خودش مکانیسمهایی دارد. لطفا محبت کنید تشکیلات خودتان را ببرید در صفوف این طبقه بگذارید. اما آیا بحث حوزه‌ها واقعا روی این سه خط رفت؟ یا تبدیل شد به فال فال کردن اعضاء و این که من نمیتوانم حوزه «بزنم» - بخصوص لغت «زدن» برای استفاده میشود - یا اتحادیه یا حوزه می‌خواهد «بزند» - از آن بحث این در آمد. آیا ما توانستیم پیگیری کنیم که جهتگیری ما نسبت به محیط فعالیت و زیست طبقه کارگر از چه شناخت عینی و خصوصیات مبارزه طبقاتی آنها ناشی میشود؟ وقتی این پدیده را نشناسیم، حتی اگر بحث حوزه‌ها را هم بگوییم، باز چیز دیگری از آب در می‌آید. من می‌خواهم به یک مکانیسم در طبقه کارگر دیگر اشاره کنم که الان یادم افتاد: عنصر رفاقت؛ اگر ما طبقه‌مان را میشناختیم میفهمیدیم که خیلی چیزها که ما با دستور تشکیلاتی به طبقه کارگر پس و پیش میکنیم در مکانیسم مبارزه این طبقه در عالم رفاقت انجام میشود. رفاقت کارگرها با هم یکی از تسمه نقاله‌های بردن آگاهی، سازماندهی و به مبارزه کشیدن صف او است؛ رفاقت، محکمتر از قرص هر سیانور و محکمتر از هر دستور تشکیلاتی برای

خود بیرون میدهد و خود را برای رهبری شدن در اختیار آنها قرار میدهد و به آنها اقتدا میکند. احزاب کمونیستی احزاب این رهبران هستند. در بحث آژیتاتور خواستیم این را بگوییم. وقتی در این بحث گفتیم در خانه آژیتاتور نشریه نباشد، به او نگوید سر تفنگ را بگیر چالش کنیم، به این نگوید فتوکپی را ببریم خانه بغل و لطفا برو سر قراری این نشریه را به کسی بده، اگر من را گرفتند به تو نمیرسند، بعضی از رفقا میگویند خیلی لیلی به لالای آژیتاتور گذاشتید. چرا لیلی به لالای آژیتاتور گذاشته‌ایم؟ شما دارید به او می‌گویید که بیا این تشکیلات من جای فعالیت تو است.

بحث ما در رابطه با آژیتاتور تلاشی بود برای اینکه گوشه‌ای از واقعیات این طبقه را، به صفتی که این قضیه را عمدتا نمیشناسد و حتی نویسندگانی که خودشان هم کامل آن را نمیشناسند، باز بکنیم و از اینجا بتوانیم جلوتر برویم. بحث آکسیونیسم دو وجه داشت یکی اینکه خودتان را ببخود و بیجهت به کشتن ندهید. لطفا اگر نمیتوانید واقعا با هم اعتصابی را بطور توده‌ای و مثل یک رهبر کارگری سازمان بدهید، {آترا سازمان ندهید چرا که} وقتی شما سازمان میدهید غروب یا عصر همان روز می‌آیند شما را میگیرند و سر به نیستتان میکنند و همراهتان دویست کارگر را هم میگیرند و این اتفاق در حزب ما افتاد. در یکی از کارخانه‌ها عملیات تشکیلات ما باعث شد دویست کارگر پیشرو را دستگیر کنند. اینکه بعد از چند روز آزادشان کردند این یک بحث دیگری است. آنها را گرفتند. {آکسیونیست ما} نمیداند چکار کند. از یک محیط سیاسی اخلاقیات سیاسی و روشهای سیاسی دیگری آمده و می‌خواهد با اعلامیه پخش کردن، استقامت و پایداری و مقاومت و غیره را تبلیغ کردن در کارخانه، کارخانه را به اعتصاب بکشاند. نه فکر فردا را کرده و نه فکر پس فردا را، نه میتواند این رابطه را مثل یک کارگر با کارگر برقرار کند. نتیجه‌اش بعد از پخش اعلامیه رسیدن ماشین پاسدارها و جمع کردن کارگرها و دستگیر کردنشان است.

به این ترتیب من می‌گویم شناساندن این طبقه و شناختن این طبقه کارگر کار عظیمی است که مقابل ماست. شناساندن آن نه به دیگران بلکه بخود این صف. رفقای ما در بحثهایشان طوری صحبت میکنند که گاهی آدم استنباط میکند گویا مشکل در فعالین شهرهای ما و از مبلغین ما است. بنظر من اینطوری نیست، مشکل در تمام صفوف ما است از بالا تا پایین.

خوب مجموعه ادبیات ما روی سبک کار به چند تا امضاء محدود شده و خود آن چند تا امضاء در ظرف شش ماه چقدر بحث داشته‌اند؟ رفقا دو سه تا مقاله در این مورد نوشته‌اند. آیا واقعا رهبری ما متفکرین ما و کادرهای ما درگیر یک مبارزه بوده‌اند برای بیرون کشیدن خصوصیات طبقه خودشان و آشنا کردن فعالینشان، صفوفشان و مارکسیسمشان به این خصوصیات، برای اینکه این صف بطور طبیعی با طبقه فعل و انفعال بکند؟ بنظر من مشغول این کار نبوده‌اند. اگر این یک بحث نظری بود همه روی آن خم بودند؛ اگر یک نفر بود میگفت یکی گفته انقلاب دمکراتیک آنطوری است، آنوقت نمیتوانستیم جلوی کسانی که میخواستند جوابش را بدهند بگیریم. ولی تلاش واقعی برای روشن کردن سیمای طبقه کارگر، اشکال زیست طبقه کارگر، خصوصیات عینی طبقه کارگر و مکانیسم و دینامیسم مبارزه کارگری، در صفوف ما تلاش بسیار ناپیگیر و جسته و گریخته‌ای بوده. من معتقدم زمانی میتوانیم این مسأله را حل کنیم که این چیزی که می‌گویم

یاد بدهیم. من می‌خواهم بگویم اینها مجموعه زیادی از موانع کارگری شدن حزب است و همه برمیگردد به اینکه آن جریانی که با طبقه کارگر بیگانه است را کنار بزنیم برای اینکه بتوانیم اینجا بایستیم و برویم و به طبقه کارگر نزدیک بشویم. حرف رفیق رضا را من به این ترتیب در تصویر عمومی خودم قرار میدهم.

واضح است که اگر بخواهیم کارگری حرف بزنیم حتما شروع میکنیم از مطالبات کارگری حرف زدن، حتما در این حزب را بر روی کارگران باز میکنیم و حتما یکی از آن جماعت پیدا میشود که ما بگوید اکونومیست. بنابراین ما باید این شبح مبارزه ضد اکونومیستی که به دروغ، جنبش جدا از طبقه کارگر و جنبش سوسیالیسم خرده بورژوازی علیه هر مبارزه کارگری و هر روی آوری به طبقه کارگر را علم کرده از بین ببریم و از شرش خلاص شویم. این را کاملاً میفهمم. تحت پوشش مبارزه علیه اکونومیسم، تحقیر جنبش کارگری و مطالبات کارگری دارد عملی میشود و فخر فروشی به جنبش کارگری، بی‌لیاقت نشان دادن کارگرها و تفاخر انقلابیگری خرده بورژوازی به مبارزه طبقاتی طبقه کارگر دارد اتفاق میافتد. بله ما باید علیه آن مبارزه کنیم. ولی باید این را بدانیم که این کافی نیست - درست است که با این کارمان به طبقه کارگر نزدیکتر میشویم - ولی مسأله خیلی وسیعتر است. برای همین است که من این را میگویم که این پروسه پروسه‌ای طولانی است؛ پروسه‌ای که در آن ما میتوانیم مجدداً مارکسیسم را بعنوان جریانی که به زبان کارگری حرف میزند، نه فقط حرف میزند بلکه اصلاً کارگری میداندیشد و اصلاً دنیا را از پشت فیلتر طبقه خودش میبیند، تبدیل کنیم. این مبارزه طولانی است، بله خیلی طولانی است؛ هنوز آنطور نیستیم، بله نیستیم، ولی تمام بحث من در مقدمه صحبتیم و در گزارش این بود که اگر ما بخواهیم الآن در عالم نگاه بکنیم ببینیم چه کسانی میتوانند این روند را به پیش ببرند خوب باز دوباره به خودمان میرسیم. بشرطی که بدانیم چه چیزی را می‌خواهیم به پیش ببریم و می‌خواهیم چکار کنیم. آیا مشکل این بود که ما کلک خاصی را نزنیم تا حال کارگری نشده‌ایم؟ من خواستم بگویم کلک خاصی در کار نیست. اشتباه کرده‌ایم، حتی یک جایی از آن طرف رفته‌ایم، بلد نبوده‌ایم... همه اینها را میشود تذکر داد و اصلاح کرد ولی هر رفیق ما بداند دارد از یک سوسیالیسم خرده بورژوازی و بورژوازی، از یک مارکسیسم دفرمه فاصله میگیرد، که یکی از خصلتهای دفرمه‌اش هم این است که اصلاً افق، نیاز، نگرش، اخلاقیات، اشکال مبارزه طبقه کارگر و هر چیزی که به طبقه خاص کارگر در جامعه امروز مربوط میشده وارونه کرده و از زاویه انفرادمنشی و انقلابیگری منفردانه و محدود خرده بورژوازی به آنها نگاه کرده و دوباره تبیین کرده. ما با این واقعیت طرفیم. بنظر من اگر بخواهیم از این زاویه نگاه کنیم در صفوفمان خیلی چیزها را میبینیم که میشود کنار گذاشت. ببینید عضویت ما چرا اینطوری است؟ چرا کسی را میگیریم با کولیس مغزش و حجم کله‌اش را، استقامتش، پیگیریش، فداکاریش را، و چیزهایی را که گویی چیزهایی ذاتی است که میشود با کاغذ تورنسل از قبل نشان داد، اندازه میگیریم تا عضوش کنیم؟ آخر عزیز من، فلانی کارگر است، آمده تا با حزب ما باشد، معلوم است که باید عضو باشد. اگر عضو نباشد چه باشد؟! من این را نمیفهمم کارگری که آمده با حزب ما باید چه باشد. واضح است که باید باید عضو باشد. میترسند استقامت ایدئولوژیکی نداشته باشد و فردا وا بدهد؟ خوب چیزی نیست و میدهد. حزب خودش است، یک روز می‌آید و یک روز هم میرود. به این ترتیب بهترین‌هایش هم می‌آیند و دیگر نمیروند.

حفظ صفوف طبقه کار میکند. تمام تشکیلات ما، از سازماندهی، تقسیم اتوریته و تقسیم کار و جوابگویی بهم را فهمیده است. هنوز نتوانسته‌ایم بگوییم وقتی ما متشکل میکنیم، ظرفی برای مبارزه مشترک انسانهای آگاه بوجود می‌آوریم، مهمترین مکانیسمهای این قضیه اولاً خودبخودی است و دستور و ابلاغیه احتیاج ندارد، و مکانیسمی که هست عبارت است از رفاقت و رهبری! اینها چیزهایی است که خود طبقه کارگر بیرون میدهد، احتیاجی ندارد شما زحمت آن را بکشید. اگر شما یک عده که همفکرند را هم دور هم جمع کنید، رفاقتشان و تشخیصشان به اینکه کی پیشروتر است، تبدیل میشود به خود آن حرکت، چه در انجمن هوادار در خارج، چه در حوزه حزبی در داخل، چه در شورای کارگری و چه در محافل ترویج کارگری. اینها مکانیسمهای طبقه ماست. آن جریان این را نمیفهمد، نمیتواند بفهمد رفاقت چه ربطی به مبارزه طبقاتی دارد، آشنایی و رفاقت با همبستگی طبقاتی چه ربطی دارد. من میگویم تمام چیزهایی که آن جریان نمیفهمد را باید فهماند. من میگویم ما مانیفست عملی مارکسیسم زمان خودمان را کم داریم. مانیفستی که بنیادش - همانطور که مانیفست نظریش اینطور است - مانیفست عملی‌ای که بنیادش به شناخت اوضاع زیست و معیشت و اشکال مبارزه طبقه خودمان استوار است. این هم یک کار نظری است. منتها آخر بحث من نیست بنابراین برویم از فردا قلم دست بگیریم و شروع کنیم به نوشتن این مانیفست. واضح است که اگر با طبقه کارگر وحدت‌طلبی داشته باشیم و صفوفمان را از آنها انباشته کنیم این را راحت‌تر میفهمیم. برای اینکه همانطور که گفتیم اینها را خودمان نمیدانیم، همه این داستان را نفهمیده‌ایم. واضح است اگر آژیتاتورهایمان از خود پرولترهایی باشند که در صفوف ما هستند؛ و نمیتوانند خیلی خوب تنوری گرایش نزولی سود را توضیح بدهند، ولی آژیتاتور پرولتر باشند ما اینجا استفاده میکنیم؛ بگذار یک عده کمتر آن را بفهمند ولی حتماً میتواند طبقه خودش را تکان بدهد، که بسمت حزب ما بیایند. حتماً زبانمان را ساده بکنیم. من در رابطه با بحث خود میگویم که «زبانمان را ساده بکنیم» هم طور دیگری معنی میشود. اگر به آن خط بگویید زبانت را ساده کن انگار دارد با بیسواد حرف میزند. چیزهایی میگوید که آدم از شش سالگی بالاتر به بچه‌ها هم نمیگوید. ما پیچیدگی بیشتری در ذهن طرف تجسم میکنیم، ولی وقتی به آن خط میگویید زبانت را ساده کن انگار دارد با آدم بیسواد عقب‌مانده حرف میزند. طبقه کارگر زبانش باید کارگری باشد، ساده به این معنی نیست که با بچه‌ای که تازه زبان باز کرده و تاتی میکند طرف هستید. پس مشکل بر سر این است زبانت را کارگری کنی، نه ساده! به معنی اینکه مسائل پیچیده جهان امروز سرمایه‌داری را با فرمولبندیهای ابن زیاد و یزید توضیح بدهی. این کاری است که جمهوری اسلامی میکند. با داد سخن دادن از ظلم و جور و ما تهدستانیم، فقط تا حدی میشود محبوبیت کسب کرد. کارگر صنعتی که پشت ارابه فشار قوی ایستاده این حرفها به کتتش نمیرود. او انتظار دارد که تو به او بگویی که دنیا دست کیست و به چه سمتی حرکت میکند. تهدستان را شاید بشود آتهم برای دوره موقتی با این نوع تهییج جمع کرد - باید ما این را بگوییم که حزب ما حزب تهدستان است، من این را نمیخواهم رد کنم - ولی زبان ساده حزب ما معنیش تبدیل کردن زبان ما به قیاسها و تشبیهات ساده و پیش پا افتاده‌ای که به قرون گذشته برگردد، یا به اقتدار کم اطلاع جامعه برگردد. زبان ما باید کارگری بشود. هنوز ما نمیدانیم، کسی نیامده بگوید که در صفوفمان چند تا آژیتاتور داشته‌ایم که به زبان کارگری حرف بزند و آدم میفهمد داستان چیست؟ ولی هنوز مبانی آژیتاسیون کارگری را ما روی دو ورق کاغذ نوشته‌ایم که در مدرسه حزبیمان

را متشکل نگه دارد، یک مبارزه ساده را هم در دستور میگذارد و میکند و هیچ کس هم حق ندارد بگوید اکنون میست و باید هم از او حمایت کرد. میخوام بگویم آن انفرادمنشی و آن دیدگاه خرده بورژوازی و رویزیونیسم عملی، شدت ما را از تمام این ادراکات دور کرده. شما بر سر یک بحث مطالباتی پنجاه جلد کتاب را بالا و پایین میبرید ولی یک بحث ساده اینطوری نمیکنید که اینقدر ارزش دارد. چون از موضع طبقه وارد بحث نمیشوید، میروید در همان مکتب، با فرمولهای همان مکتب میخواید به جنگ آن بروید و معمولاً هم بالأخره و راجی انتها ندارد شما مدام مینویسید و او شماره بعدش یکی مینویسد شما یک چیزی مینویسید و او بعدش یک چیزی مینویسد و این پایان ندارد.

من بحثم را همینجا خلاصه میکنم. میگویم مسأله جدایی ما از طبقه کارگر جزئی است از جدایی عمومی مارکسیسم از طبقه کارگر و جنبش کمونیستی است. تا آنجا که به سطح نظری مربوط است ما راه خوبی را پیموده‌ایم، میتوانیم هم بپیماییم. در سطح عملی با گیرهایی و مشکلاتی برخورد کرده‌ایم که علتش این است که اولاً مسأله را همینطور مثل یک مسأله تنوریک جلوی خودمان نگذاشته‌ایم، این هم یک جدایی واقعی است این هم یک تحریف است، و آن چیزی که از نظر ما پنهان مانده کل یک طبقه چند میلیاردی اجتماعی است با خصوصیات عینی زیست و مبارزه‌اش، دینامیسم حرکتش، مبانی کارش، اخلاقیاتش، و افقش. و وقتی با این طبقه و مبارزه‌اش برخورد میکنیم - چه جاری چه غیر جاری، چه کار روتین چه تاکتیک - میخوایم آن را با مقولات مکتب دیگری، مقولات یک انقلابیگری دیگری این را توضیح بدهیم و معمولاً به نتایج غلطی میرسیم. بخش مهمی از فعالیت ما باید این باشد که این طبقه باید آن طور که هست بشناسیم و منعکس کنیم و معتقدم بدرجه‌ای که این کار را بکنیم، پرولتراهایی را که در صفوف ما هستند بجلو می‌رانیم، چون بطور طبیعی حس میکنند که این حزب آنهاست که دارد آنها را نمایندگی میکند. بحث من در مورد کارگری کردن این است. من اصلاً منکر اهمیت نکاتی که رفقا در اشکال مختلف چه در رابطه با مبارزات جاری، زبان ما، مشغله ما، بحث وحدت‌طلبی ما نسبت به طبقه کارگر و غیره کردند، نیستم و فکر میکنم اینها بحثهای با ارزشی هستند و باید دنبالشان را گرفت. ولی بحث اساسی من این بود که این را فراموش نکنیم که قضیه یک اشکال کوچکی در کار ما نیست ما علیه یک روند تاریخی داریم حرکت میکنیم و باید بشناسیم و این روند به چه چیزهایی منجر شده و آن را در هم بکوبیم.



اصل این مطلب شفاهی است. این متن توسط ملکه عزتی، ناصر مرادی، داریوش نیکنام از روی نوار پیاده و توسط آذر مدرسی ادیت شده است.

آخر شما اگر جلوی ورود و خروج را ببندید هیچوقت این پدیده به آن چیزی که میخواهد تبدیل نمیشود. عضوگیری کارگری ساده است. میگویند در کوره‌پزخانه فلان سه چهار تا کارگر با ما هستند. دو جلسه یکی رفقای کادر با آنها مینشینند، بحث میکنند، معلوم میشود واقعا با ما هستند؛ میخوانند کار کنند، میگویند شما عضو حزب کمونیست هستید، والسلام... چه ضرری میکنیم؟ آن انفرادمنشی خرده بورژوازی فکر میکند که به این ترتیب گرایشهای غیر اصولی و رویزیونیستی در حزب پایگاه پیدا میکند. من میگویم آخر هیچ حزب سیاسی کارگری اینطوری عقایدش را چک نمیکند که همه اعضایش بیابند رأی بگیرند بگویند انقلاب دمکراتیک چه جوری است. بالأخره در هر حزبی کادرهایش، رهبریش، ستون فقراتش، جهت حزب را تعیین میکنند. این خلاف دمکراسی نیست. این مکانیسم واقعی کارکرد طبقه ما است. دمکراتیکترین اعتصاب هم با حرف یک کارگر جلو میرود، بخاطر اینکه رهبر شده. وزنه واقعی حرفهایش با هر کسی که در آن اعتصاب شرکت میکند یکسان نیست. در حزب هم همینطور است. نگران نباشید یک عده کارگری که اینقدر فهمیده‌اند که باید در حزب کمونیست‌شان متشکل شوند و کار کنند اگر عضو شوند و یک وقت یک نماینده به کنگره بفرستند و یک نفرشان در هیأت تحریریه بیاید چیزی مینویسند که آقای گورباچف ننوشته. اینطوری پیش نماید! نگران این مسأله نباشید! کارگر را به صفوف حزب بیاورید! من میگویم این تلقیاتی مختلفی که از آن ارث و میراث خودمان است و خودمان یک دوره آنرا حمل کردیم چیز فردی هم نیست، سیاسی است بیرون از ما دارد بصورت طبقاتی بازتولید میشود. اینها را باید دور ریخت و باید سریعتر هم دور ریخت. من قبول دارم که شما دقیقاً چون علیه سوسیالیسم روشنفکری مبارزه میکنید در اینکه آقایی که دارد به شما میگوید من تزه‌ای شما را قبول دارم کیست، چیست، میخواند چکار کند و چه کاری از دستش بر میآید، سختگیر باشید. این را کاملاً میفهمم. ولی سختگیری برای عضویت کارگری را اصلاً نمیفهمم. واقعا هم وقتی حساب میکنیم که یک عده‌ای مینشینند {دست از مبارزه میکشند} همیشه درصدی مینشینند، اعم از اینکه شما قبل از آن کنکور ایدنولوژیک داده باشید یا هر چیز دیگری داده باشید یا نه. بالأخره وقتی به مردم یک جامعه فشار بیاورید یک عده‌شان دست از مبارزه میکشند. اتفاق عجیبی نیفتاده. سعی‌تان را میکنید کمتر باشند، ولی بحث شما جای دیگری است. شما ستون فقرات، جنبش، حزبتان را نگه میدارید. طبقه کارگر را فعال نگه میدارید و اشکال دیگر مبارزه‌اش را به رسمیت میشناسید. یک مثال دیگر باید بزنم - نمیخوام خیلی پرحرفی کرده باشم - در برخورد به مبارزات خیلی مواقع تحقیر مبارزات را مشاهده میکنیم؛ که آخر این صندوق تعاونی و غیره هم مبارزه شد؟! بیایید صندوق تشکیل بدهید، برای اعتراض طومار جمع کنید، آخر این هم شد مبارزه کارگری؟! من میگویم یک لحظه خودت را بگذار در وضعیت طبقه کارگر و بعد دوباره این سؤال را از خودت پرس. معلوم است این مبارزه کارگری است! همینقدر زورم میرسد! من که با فرمول کسی مبارزه نمیکنم، من با تناسب قوایی که در جامعه علیه من حاکم است، دارم مبارزه میکنم. اگر همان کارگری را هم که طومار جمع میکند تنهایی گیرش بیاوری، به منطقه آزاد شده ببری و دور و برش را خلوت کنی، حتماً او هم میگوید که چه عقاید و آرمانهای اساسی دارد و فکر میکند دنیا باید به چه ترتیبی تغییر کند. وقتی بکارخانه میرود، جایی حزب‌الله هست، انجمن اسلامی و جمهوری اسلامی و ساواک و ساواما هست، برای اینکه روحیه طبقه خودش را زنده نگهدارد، همبستگی‌اش را به اندازه کافی نگهدارد، یک قدم جلو بگذارد، تا عده‌ای بلند شوند، برای اینکه بتواند یک صف

دانلود کنید:

